

اسلام در مسیر تاریخ
جلد سوم
امامت و خلافت در عرصه حکومت

حکومت حضرت علی (ع) جانشین پیامبر (ص).....*Error! Bookmark not defined.*

فصل اول: آغاز حکومت حضرت علی (ع)..... ۶

۱-۱- معرفی حضرت علی (ع)..... ۶

۱-۲- مختصری از زندگانی حضرت علی (ع)..... ۶

۱-۳- به حکومت رسیدن حضرت علی (ع)..... ۶

۱-۴- کسانی که از بیعت علی (ع) تخلف ورزیدند..... ۱۰

فصل دوم: سیاست های حکومتی حضرت علی (ع)..... ۱۲

۲-۱- شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی..... ۱۲

۲-۲- نشر معارف اسلامی..... ۱۸

۲-۳- تبلیغ مردم..... ۱۹

۲-۴- قرآن کریم..... ۱۹

۲-۵- جدول تاسیس و تعلیم و انتشار علم نحو..... ۲۶

۲-۶- سنت پیامبر (ص)..... ۲۸

۲-۷- تربیت شاگردان..... ۲۹

۲-۸- تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر..... ۲۹

۲-۹- نفی حجیت سیره خلفا و پایه گذاری مکتب تشیع..... ۳۱

فصل سوم: کینه های شخصی عایشه بر علیه علی و اولاد علی (ع)..... ۳۷

۳-۱- عداوت عایشه با علی و فرزندان علی (ع)..... ۳۷

۳-۲- فاطمه عزیز رسول خدا..... ۳۷

۳-۳- کینه های چند جانبه..... ۳۸

۳-۴- علاقه شدید رسول خدا به فرزندان فاطمه:..... ۳۹

۳-۵- کینه عایشه و موضوع خلافت حضرت علی (ع)..... ۴۱

فصل چهارم: تاثیر کینه های قومی عایشه بر علیه حکومت حضرت علی (ع)..... ۴۵

۴-۱- آنجا که فرمان قتل به خون خواهی مبدل می گردد..... ۴۵

۴-۲- پیمان شکنی طلحه و زبیر و همراهی با عایشه..... ۴۸

۵۳	۴-۳- تجهیز لشکر
۵۴	۴-۴- حرکت لشکر عایشه به سوی عراق
۵۶	۴-۵- گزارشات راه
۵۹	۴-۶- استیضاح از فرماندهان لشکر
۶۱	۴-۷- سخنرانی سران لشکر بر علیه حکومت
۶۳	۴-۸- اعتراض به سخنگویان
۶۷	فصل پنجم: هجوم لشکر عایشه به بصره
۶۷	۵-۱- تهدید لشکریان عایشه به فرماندار بصره
۶۸	۵-۲- نامه امیر مؤمنان به فرماندار خود در بصره
۷۱	۵-۳- سخنرانی سران لشکر و تحریک مردم
۷۴	۵-۴- نخستین جنگ و پیروزی اهل بصره
۷۶	۵-۵- صلح و صلحنامه
۷۷	۵-۶- دومین جنگ و توطئه لشکر عایشه
۸۰	۵-۷- سرگذشت اسیران جنگی
۸۲	۵-۸- سومین جنگ و تصرف شهر بصره
۸۳	۵-۹- اختلافات داخلی
۸۵	۵-۱۰- اعتراف زبیر و بحق بودن لشکریان علی (ع)
۸۷	۵-۱۱- تردید طلحه و زبیر در مقابله با علی (ع)
۸۹	۵-۱۲- نامه های عایشه در خصوص تحریکات جنگی
۹۰	۵-۱۳- اعلام جنگ و تجهیز لشکر علی (ع) از مدینه
۹۳	۵-۱۴- لشکر علی (ع) در ربه
۹۴	۵-۱۵- لشکر علی در ذی قار
۹۷	۵-۱۶- لشکر علی در منزل زاویه
۱۰۰	فصل ششم: جنگ جمل به فرماندهی عایشه
۱۰۰	۶-۱- راهکارهای حضرت علی (ع) در مصالمت با دشمن
۱۰۰	۶-۱-۱- پیامهای کتبی حضرت علی (ع) و بر حذر داشتن دشمن از جنگ
۱۰۱	۶-۱-۲- پیامهای شفاهی به سران لشکر و دعوت به صلح
۱۰۶	۶-۱-۳- موعظه مستقیم حضرت علی با سران لشکر مخالف
۱۰۷	۶-۱-۴- تنظیم برنامه جنگی بر اساس صلح و آرامش
۱۰۹	۶-۱-۵- اتمام حجت به وسیله قرآن
۱۱۱	۶-۱-۶- اعزاز عمار معیار حق و عدالت به سوی لشکر عایشه
۱۱۲	۶-۱-۷- اتمام حجت برای آخرین بار

۱۱۵	۶-۱-۸- ملاقات علی علیه السلام با زبیر
۱۱۹	۶-۱-۹- سرگذشت زبیر
۱۲۲	۶-۱-۱۰- سرگذشت طلحه
۱۲۵	۶-۲- برپایی جنگ جمل و آخرین نبرد
۱۲۷	۶-۲-۱- سرگذشت جلوداران عایشه در جنگ
۱۳۳	۶-۲-۲- یک داستان عجیب
۱۳۴	۶-۲-۳- سرودها و حماسه ها
۱۳۸	۶-۲-۴- نبرد عبدالله و اشتر
۱۴۰	۶-۳- اوج و شدت جنگ جمل
۱۴۰	۶-۳-۱- جنگ باوج شدت خود می رسد
۱۴۲	۶-۳-۲- پایان جنگ
۱۴۴	۶-۳-۳- سخنی چند با عایشه
۱۴۵	۶-۳-۴- عفو پس از پیروزی
۱۵۱	۶-۳-۵- علت جنگ حضرت علی(ع) با طلحه و زبیر
۱۵۲	۶-۳-۶- علت بازگشت عایشه به مدینه
۱۵۶	۶-۴- تأیر پذیری جنگ جمل از شخصیت عایشه
۱۵۶	۶-۴-۱- نتایج شوم جنگ جمل
۱۶۱	۶-۴-۲- ثمرات شخصیت عایشه در جنگ جمل
۱۷۴	۶-۴-۳- سرگذشت عبدالله بن زبیر
۱۷۷	۶-۴-۴- تأثیر عبدالله بن زبیر در بوقوع پیوستن جنگ جمل
۱۷۸	فصل هفتم: جنگ صفین به رهبری معاویه
۱۷۸	۷-۱- ریاست طلبی معاویه
۱۸۰	۷-۲- معاویه و برپایی جنگ صفین به خونخواهی عثمان
۱۸۲	۷-۳- نیرنگ معاویه در جنگ
۱۸۵	۷-۴- حکمیت ابوموسی و عمروعاص
۱۸۷	۷-۵- غارتگران شامی به فرمان معاویه
۱۹۷	۷-۶- مقابله حضرت علی (ع) با رویشهای سپاه معاویه
۱۹۸	۷-۷- دو سیاست متضاد
۲۰۱	فصل هشتم: حضرت علی (ع) و جنگ نهروان با خوارج
۲۰۱	۸-۱- شناخت خوارج
۲۰۳	۸-۲- پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به خوارج
۲۱۵	۸-۳- نتایج جنگ‌های حضرت امیر علیه السلام

فصل اول: آغاز حکومت حضرت علی(ع)

۱-۱- معرفی حضرت علی(ع)

۱-۲- مختصری از زندگانی حضرت علی(ع)

۱-۳- به حکومت رسیدن حضرت علی(ع)

والله ما نختار غیرک:

بخدا سوگند غیر از تو کسی را بر نمی‌گزینیم.

«اصحاب رسول خدا»

چنانچه به تفصیل بیان شد ، مردم از حکومت عثمان به ستوه آمده بودند و ظلم و فساد او و کارگزارانش ، باعث شورش مردم و منجر به قتل او شد. در ضمن این جریانات ، مردم فهمیده بودند کسی که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می کند و طرفدار عدالت و به فکر مردم است ، تنها علی بن ابیطالب می باشد. لذا پس از قتل عثمان همه با طیب خاطر به خانه حضرت امیر هجوم آوردند و به اصرار با او بیعت نمودند و نقشه های طلحه و زبیر و عایشه را در هم ریختند. در طول خلافت اسلامی پس از پیامبر این تنها موردی بود که مسلمانان با رضای خودشان بیعت می کردند. چون در خلافت ابوبکر فقط چند نفر پیش قدم شدند و از بقیه با وعده وعید بیعت گرفتند و عمر هم با وصیت ابوبکر به خلافت رسید . عثمان نیز با شورایی که عمر تعیین کرده بود ، خلیفه شد و خلافت های بنی امیه و بنی عباسهم بعدا انتصابی و موروثی شد. نکته بسیار مهمی که در اینجا باید بیان کرد، این است که به حکومت رسیدن حضرت امیر نقش اساسی در حفظ اسلام داشته است. هر چند که در نظر پیروان مکتب اهل بیت ، اومه اگر به حکومت نرسد ، امام و خلیفه الله و وصی پیامبر و مبین احکام و مبلغ شریعت الهی و واجب الاطاعه می باشند.

اما در مکتب خلفا تنها کسانی اطاعت از آنها لازم است که به خلافت و حکومت برسند و آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) شامل آنها شود. اگر حضرت امیر خلیفه نشده بود، به عقیده آنها هیچ فرقی با دیگر صحابه نداشت و کارهایش نیز دارای ارزش و اعتبار نبود و گفتارش مؤثر واقع نمی شد. حضرت امیر بعد از قبول خلافت در نزد تمام مسلمان های آن روز ولی امر و از جمله خلفای راشدین محسوب گشت (در حالی که خلفای بعد و مروان و عبد الملک و ولید، چون تظاهر به فسق می کردند و از شرابخواری و زنا و سگ بازی به حساب نمی آمدند). از طرف دیگر چون مکتب خلفا برای صحابه پیامبر ارزش خاصی قائلند و حضرت امیر از صحابه خاص پیامبر بودند ، حجیت کار های

ایشان از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار شد و به این طریق توانست خدمات بزرگی به اسلام انجام دهد که در بحث آینده خواهیم دید.

از اینجا معلوم می شود چرا حضرت امیر با آنکه می دانست پس از عمر به خلافت نمی رسد ، در شورای انتصابی خلافت شرکت نمود . چون همان طور که گذشت مصلحت اسلام و بقای آن منوط به حکومت رسیدن آن حضرت بود. اگر ایشان در شورای خلافت شرکت نمی کرد ، (نزد مردم) داوطلب مقام خلافت محسوب نمی شد. خصوصا با مخالفت هایی که دستگاه حکومت برای حذف و طرد آن حضرت از مرکزیت حکومت داشت ، مردم توجه و آمادگی برای پذیرش خلافت ایشان پیدا نمی کردند . بنا بر این ، حضرت امیر با اینکه می دانست خلیفه نمی شود و به نزدیکانش هم این مطلب را اظهار کرده بود، در شورای شش نفری وارد شد تا بین مسلمانان داوطلب خلافت شود. اگر چه عثمان خلیفه شد، طلحه ، زبیر، سعد ابی وقاص ، عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر برای احراز خلافت در بین مردم مطرح شدند و. اگر آن حضرت در شورا وارد نمی شد بعد از عثمان مردم با او بیعت نمی کردند . علاوه آنکه حضرت با شرکت در این شورا ، سنت خود عمر ، مبنی بر کنار گذاشتن بنی هاشم را نقض کرد.

همچنین حضرت امیر زمان قتل عثمان از مدینه بیرون رفت تا معاویه نتواند به اسم و خونخواهی عثمان لشکر کشی کند و جنگ صفین را بر حضرت تحمیل نماید . چون اگر حضرت امیر در آن زمان در مدینه نبود ، خود را قلمداد کرده بود و عایشه هم از او طرفداری می کرد ، بیعت می کردند و اگر طلحه خلیفه می شد قطعاً معاویه به عنوان خونخواهی عثمان به مدینه که ارتش و آذوقه نداشت و آسیب پذیر بود ، لشکر کشی می کرد ۲ و طلحه را که واقعا در قتل عثمان مؤثر بود، با بقیه صحابه می کشت و خود خلیفه می شد . بنا بر این ، اگر حضرت امیر در زمان قتل عثمان در مدینه نبود ، به حکومت نمی رسید و در نتیجه اسلام واقعی در جامعه باقی نمی ماند.

طبری این جریان را چنین آورده است:

«اصحاب رسول خدا پیش علی آمدند و گفتند: علی! عثمان خلیفه مسلمانان کشته شده و امروز هم مسلمانان به داشتن یک پیشوا و سرپرست برانده‌ای مجبور و ناچارند و برای سرپرستی آنان لایقتر و شایسته‌تر از تو کسی را نمی‌شناسیم، زیرا سابقه تو در اسلام از همه بیشتر، قرابت و خویشاوندی تو نسبت به رسول خدا^۱ از همه نزدیکتر و محکم‌تر است.

امیر مؤمنان^۱ در پاسخ آنان گفت: نه، شما هرگز این پیشنهاد را بمن نکنید و مرا بر خلافت و اندازید! زیرا اگر من پشتیبان و مشاور خلیفه‌ای بوده باشم بهتر از آن است که بر کرسی خلافت تکیه زنم.

^۲ همان طور که پس از حدود سی سال یزید لشکر کوچکی به مدینه فرستاد و آنجا را قتل عام کرد.

اصحاب گفتند: نه بخدا قسم، ما از تو دست بردار نخواهیم بود تا پیشنهاد ما را بپذیری، علی فرمود: حالا که راهی بجز پذیرفتن بیعت شما نیست، باید مراسم بیعت در مسجد به طور آشکار در حضور مسلمانان و با رضا و رأی همه آنها انجام پذیرد».

باز طبری نقل می‌کند:

«مسلمانان، که طلحه و زبیر نیز در میان آنان بودند، بسوی علی ۷ هجوم آوردند و چنین گفتند:

یا علی! ما به سویت آمده ایم که با تو بیعت کنیم و تو را به خلافت و پیشوائی برگزینیم.

امیر المؤمنان ۷ در جواب آنان فرمود: دست از من بردارید! و مرا بحال خود بگذارید زیرا من نیازی به امر خلافت و حکومت ندارم و مانند فردی از شما مسلمانانم، هر کس را بدین مقام شایسته بدانید و با وی دست بیعت دهید، بخدا سوگند من نیز بروی راضی خواهم بود و هیچ گونه اعتراضی بر عمل شما نخواهم داشت.

ولی آنان بگفتار علی ۷ راضی نگشتند و با شدت و قاطعیت گفتند:

یا علی! بخدا قسم، ما بجز تو کسی را به رهبری خود و پیشوائی مسلمانان، انتخاب نخواهیم کرد».

باز طبری می‌گوید:

«پس از کشته شدن عثمان، مردم به حالت اجتماع و دسته جمعی چندین مرتبه به نزد علی آمدند و از وی تقاضا نمودند که مقام خلافت را پذیرفته و حکومت مسلمانان را بعهدہ بگیرد، ولی امیر المؤمنین ۷ به تقاضای آنان جواب مثبت نداد و خواسته آنان را نپذیرفت و مسلمانان در آخرین مرحله که به حضور امام ۷ بار یافتند، گفتند:

یا علی! اگر جریان انتخاب و تعیین خلیفه، بیش از این به طول انجامد، نظم امور مسلمانان مختل و متلاش می‌گردد، اینک برای مسلمانان یک سرپرست لایق و برازنده‌ای مانند تو لازم است که امور آنان را اصلاح نماید و کشتی طوفان زده اجتماعشان را به ساحل نجات رهبری و هدایت کند.

در اینجا بود که علی ۷ تا حدودی به آنان جواب مثبت و مساعد داد و گفت: حال که بجز من کسی را قبول ندارید، من نیز شرطی دارم اگر آنرا بپذیرید من هم حاضریم که بیعت شما را بپذیرم، وگرنه هرگز بیعت شما را نخواهم پذیرفت و بار سنگین خلافت را بر دوش نخواهم گرفت.

گفتند: یا علی! تو هر چه گوئی، ما با جان و دل می‌پذیریم.

آنگاه مردم رو به مسجد نموده و در آنجا اجتماع کردند و علی ۷ نیز به مسجد آمد و بر فراز منبر قرار گرفت و چنین گفت:

مردم! من خوش نداشتم که بر کرسی خلافت و امارت بنشینم و بر شما ریاست و حکومت داشته باشم، ولی چه کنم؟ شما از من دست برنداشتید و بر این مسئولیت سنگین وادارم ساختید؛ و من نیز قبلاً باید

نکته‌ای را برای شما خاطر نشان سازم و از شما، بر آن پیمان بگیرم که: در دوران خلافت من، این دو موضوع شدیداً و بدون کوچکترین ملاحظه عملی خواهد گردید:

۱- لغو امتیازات طبقاتی.

۲- تساوی حقوق در میان تمام مسلمانان اکیداً اجر خواهد شد.

آری؛ در دوران خلافت من، این قانون، باید عمومیت پیدا کند، حتی من هم که امیر شما هستم و اختیار ثروت و کلید بیت المال شما در دست من است، حق نداشته باشم بیش از حقوق و سهم دیگران، درهمی برای خود اختصاص دهم امام آنگاه اضافه نمود- دندان طمع خود را بکنید، توقع و انتظار هیچگونه امتیاز اجتماعی و حقوق اضافی را از من نداشته باشید! آیا با این شرایط که گفتم، بر خلافت من راضی هستید؟! همه و همه؛ یکدل و یکزبان گفتند: «بلی. یا علی!».

آنگاه امیر المؤمنان^۱ عرضه داشت: خدایا تو خود بر این پیمان گواه باش سپس دستهای مسلمانان در دست علی^۲ قرار گرفت و مراسم بیعت شروع گردید.۳

بلاذری می‌گوید: مسلمانان به طور دسته جمعی، با سرعت و اشتیاق کامل، به سوی علی^۲ می‌شتافتند و چنین شعار می‌دادند: علی است امیر مؤمنان، علی است امیر مؤمنان. و شعار گویان، داخل خانه علی شدند و چنین گفتند: یا علی! تو خود بهتر می‌دانی که برای مسلمانان پیشوائی لازم است، ما نیز تو را برای خود پیشوا و سرپرست انتخاب نموده ایم اینک آمده ایم تا با تو بیعت کرده و امور و شئون خلافت اسلامی را به تو واگذار کنیم.

علی^۲ در جواب آنان فرمود: انتخاب خلیفه و پیشوا، تنها با اجتماع شما انجام پذیر نیست، بلکه باید آنان که در جنگ بدر شرکت کرده و در اسلام سابقه و سهم بیشتری دارند؛ در انتخاب خلیفه شرکت کنند و با رأی و نظر آنان برای مسلمانان خلیفه تعیین گردد.

هنگامی که گفتار علی^۲ بگوش اصحاب بدر رسید، همه آنان در نزد وی حاضر شدند و گفتند: یا علی! ما نیز تو را انتخاب می‌کنیم، آری تو را! زیرا با وجود تو، کسی که بهتر و برازنده‌تر از تو باشد، وجود ندارد.

علی^۲ که گفتار آنان را شنید و رأی و نظر ایشان را به دست آورد، در بالای منبر قرار گرفت و خود را برای پذیرفتن بیعت مردم آماده ساخت، دست‌های مسلمانان به سوی علی بلند شد و مراسم بیعت شروع گردید و طلحه نخستین کسی بود که با علی بیعت نمود.

اتفاقاً دست وی شل و معیوب بود، گفته‌اند که علی^۲ آنرا به فال بد گرفت و گفت: دیری نمی‌پاید که وی پیمان خود را می‌شکند.

^۱ طبری ۱۰۲/۵-۱۰۳، کنز العمال ۱۶۱/۳ حدیث ۲۴۷۱ ترجمه فتوح ابن اعثم ۲۲۴۳/۲.

اما طبری نقل می‌کند: هنگامی که طلحه با علی بیعت می‌نمود، «حییب بن ذؤیب» نگاهی بر وی افکند و گفت این بیعت به آخر نخواهد رسید، زیرا اول دستی که برای بیعت بلند شده است؛ دستی است ناقص و معیوب^۵.

ولی به هر صورت، به هنگامی که مردم در مدینه شروع شدن بیعت را با دست ناقص طلحه به فال بد می‌گرفتند، عایشه این جریان را به فال نیک می‌گرفت و به خرسندی و خوشحالی می‌گفت که بزودی مردم مدینه دست بیعت، بر دست طلحه می‌گذارند و بر مسند خلافتش می‌گمارند

۴-۱- کسانی که از بیعت علی (ع) تخلف ورزیدند

دع هؤلاء یعملوا برأیهم

آنان را واپگذار تا به رأی و دلخواه خود عمل کنند.

امیر المؤمنان

مسلمانان عموماً با جان و دل علی را برای خلافت برگزیدند و دست بیعت به وی دادند، جز چند نفر معدود و انگشت شمار: «عبدالله بن عمر»، «محمد بن مسلمه»، «اسامه بن زید»، «حسان بن ثابت» و «سعد بن ابی وقاص».

دو تن از یاران علی، «عمار» و «مالک اشتر»، پیش وی آمدند و درباره این چند نفر گفتگو نمودند. عمار: ای امیر مؤمنان! عموم مردم با تو بیعت کردند بجز این چند نفر معدود و انگشت شمار، تو آنان را بر بیعت خود دعوت کن شاید که گفتارت را بپذیرند و از روش صحابه پیامبر، مهاجر و انصار تخلف نورزند و از اجتماع مسلمانان بر کنار نباشند.

علی: عمار! کسی که با آغوش باز از ما استقبال نکند و با جان و دل بیعت ما را نپذیرد، ما نیازی به وی نداریم.

اشتر: یا امیر المؤمنین! بعضی از این تخلف کنندگان گرچه در اسلام نسبت به بعضی از ما سبقت دارند، ولی تنها سابقه دار بودن آنان مجوز این نیست که از بیعت تو و تعیین خلیفه که موضوعی بس حساس و پر اهمیت است، تخلف ورزند و خود را از اجتماع مسلمانان به کنار کشند، آری آنان نیز باید مانند دیگران، بر بیعت تو گردن نهند و در میان مسلمانان اختلاف، شکاف و دودستگی ایجاد نکنند.

علی: اشتر! من با افکار این مردم از تو آشناترم، اگر آنان را به حال خود واپگذاریم، بهتر از این است که بر بیعت مجبور و وادارشان سازیم.

^۴ الانساب ۷۰/۱، مستدرک حاکم ۱۱۴/۳.
^۵ طبری ۱۵۳/۱.

«سعدبن ابی وقاص»، که یکی از تخلف کنندگان بود، به پیش امیر المؤمنین آمد و گفت: یا علی بخدا سوگند من شکی در این ندارم که تو بمقام خلافت از همه لایقتر و برازنده تری، ولی چه کنم، بیقین می دانم که دیری نمی پاید، عده ای از مردم بر سر همان خلافت که امروز آن را به تو وا می گذارند با تو به شدت نزاع و اختلاف می نمایند و کار به جنگ و خونریزی خواهد کشید، من در صورتی حاضرم با تو بیعت کنم که شمشیر زبان داری در اختیار من بگذاری، تا هر کس سزاوار کشته شدن باشد به من معرفی کند.

امیر مؤمنان^۵ در پاسخ وی گفت: سعد! بیعت مسلمانان با من به این شرط انجام گرفته است که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر^ع عمل گردد، آیا برخلاف آن عملی انجام گرفته است که تو با من مخالفت می کنی؟ تو نیز آزاد و مختاری که طبق همان شرط با من بیعت کنی و به اجتماع مسلمانان پیوندی و یا بیعت نپذیری و از اجتماع مسلمانان به دور و برکنار باشی^۶.

علاوه بر افراد نامبرده، از بنی امیه نیز عده ای از بیعت علی تخلف نمودند.

یعقوبی مورخ معروف، علت تخلف این عده را از زبان خود آنان چنین آورده است که: «مروان بن حکم»، با «سعیدبن عاص» و «ولیدبن عقبه» نزد علی^۵ آمدند، سخنگوی آنان یعنی ولید، سخن خود را چنین آغاز کرد که:

علی! تو همه ما را کوییدی و پشت ما را درهم شکستی اما من؛ در جنگ بدر پدرم را با وضع اسف انگیزی به قتل رساندی.

و اما سعید؛ پدر وی را نیز، که قهرمان قریش بود کشتی و با کشتن وی، کمر قبیله قریش را شکستی. و اما مروان؛ از پدر وی نیز بدگویی کردی ما و او را به باد انتقاد گرفتی و از این راه دل وی را جریحه دار ساختی، روزی که عثمان درباره او احسان و صله رحمی نمود؛ و بر حقوق وی افزود، تو این موضوع را بر عثمان خرد گرفته و از وی بشدت انتقاد نمودی، با این همه عقده ها و ناراحتی ها، باز حاضریم، که با تو بیعت کنیم، ولی به شرط این که اول، هر چه را که در دوران عثمان از ما سرزده است، نادیده بگیری، از ستم هائیکه به مسلمانان روا داشته ایم صرف نظر کنی، ثروت و اموالی را که در دوران عثمان به دست ما رسیده است از ما پس نگیری.

دوم این که، قاتلان عثمان را مجازات نموده و آنان را به قتل برسانی.

این بود خلاصه گفتار سخنگوی بنی امیه!

ولی علی^۵ از گفتار آنان غضبناک گردید، به طوری که آثار خشم و غضب در قیافه وی نمایان بود و گفت: اما آنچه می گوئید که من پدران و بزرگان شما را کشتم، آنان را من نکشتم، بلکه مخالفت و

^۶ ترجمه فتوح ابن اعثم ۱۶۳.

دشمنی با حق و طرفداری از شرک به کشتنشان داد و اما آنچه به من پیشنهاد می‌کنید و می‌گوئید: ثروت کلان و بی‌حسابی که از بیت المال مسلمانان به دست آورده اید، از شما پس نگیرم، در این باره نیز، عدالت و انصاف در میان ما حکمفرما خواهد بود، هر چه عدالت تقاضا کند من نیز طبق آن رفتار خواهم کرد.

و اما پیشنهاد دیگر شما، که می‌گوئید: کشتندگان را اعدام کنم، اگر من امروز آنان را بکشم، فردا یک جنگ بزرگ داخلی در میان مسلمانان به وقوع خواهد پیوست.

آنگاه امیر المؤمنین ع افزود: اینهمه بهانه جوئی را کنار بگذارید و بر آنچه من به شما می‌گویم گوش فرا دهید! که به نفع شما است، من شما را به سوی کتاب خدا می‌خوانم و روش و سنت پیامبر را در میان شما تجدید می‌کنم؛ حق را بپذیرید؟ و از باطل به دور باشید! زیرا کسی که زندگی در سایه حق و عدالت برای وی تلخ و تنگ باشد، زندگی در سایه باطل، بروی تنگ‌تر و سخت‌تر خواهد بود، این است آخرین سخن من؛ می‌خواهید بپذیرید و می‌خواهید از افکار خود پیروی کنید و هر جا که می‌خواهید بروید. مروان گفت: با تو بیعت می‌کنیم و با تو هستیم، تا بعدها چه پیش آید. ۷.

فصل دوم: سیاست‌های حکومتی حضرت علی (ع)

۱-۲- شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی

اسلام همه بشر را در برابر خدا و قانون اسلام یکسان می‌داند و برتری رافقط به اهل تقول می‌دهد. در قرآن می‌خوانیم:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ). ۸.

ای مردم! ما شما را از مرد وزن آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا همدیگر را (نسبت به شهر و قبیله) بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شماست. همانا خدا دانا و آگاه است.

پیامبر اکرم به این جهت بین عرب و غیر عرب فرقی نمی‌گذارد و بیت المال را به طور مساوی بین همه مسلمانان تقسیم نمودند.

خلفای سه‌گانه برخلاف دستور قرآن و سنت پیامبر در تقسیم اموال بیت المال و مناصب اجتماعی، نظام طبقاتی ایجاد کردند و قریش را بر سایر عرب، و عرب را بر عجم برتری دادند

^۷ تاریخ یعقوبی ۱۲۵/۲ مسعودی فصل بیعت علی ترجمه فتوح ابن اعثم ۱۶۳-۱۶۴.
^۸ سوره حجرات: ۱۳.

مثلا خلیفه اول بزرگ انصار را در فتوحات به سر کردگی لشکر نگماشت تا آنجا که صدای انصار به اعتراض بلند شد و او به اجبار تنها ثابت بن قیس از انصار را به سرکردگی لشکر تعیین کرد. ۹. ولی غیر از این مورد ، امارت لشکرها و ولایت شهرها تنها به قریش داده بود.

خلیفه دوم نیز همین روش را در پیش گرفت تا آنجا که شش نفراعضای شورای تعیین خلیفه بعد از خودش را همگی از قریش قرار داد. در حالی که در میان انصار کسانی بهتر از طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف وجود داشتند. علاوه براین ، خلیفه دوم قریش را بر عرب ، و عرب را بر غیر عرب ترجیح داد، به طوری که غیر قریش از قریش ، و غیر عرب از عرب حق نداشت دختر بگیرد. او جامعه را به صورت طبقاتی درآورد. در تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند ، ۵هزار درهم و به کسانی که در احد شرکت کرده بودند، ۴هزار درهم و به آنان که در جنگ خندق جنگیده بودند ، ۳هزار درهم تا ۲۰۰درهم و به زنان پیامبر ، ۱۰ هزار درهم و به عایشه استثنا ۱۲هزار درهم مقرر می داد.

خلیفه سوم نیز همین رویه را در پیش گرفت. خصوصا فامیل خود از بنی امیه را بر سایر قریش مقدم می داشت. در نتیجه ، در زمان این سه خلیفه حکومت قریشی شده ثروت های فراوان در دست قریش قرار گرفت و جامعه اسلامی آن روز به صورت طبقاتی در آورده بود و کسانی که از آفریقا و ایران و روم اسلام می آوردند ، اسلام را یک نظام طبقاتی می دیدند.

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت امیر آن حضرت به اسلام ، یعنی سنت پیامبر عمل نمود و بین مهاجر و انصار ، عرب و عجم ، قریشی و غیر قریشی فرقی نگذاشت و پس از آنکه بیعت با او به پایان رسید ، دستور فرمود تا بیت المال را بین مسلمانان حاضر به طور مساوی تقسیم نموده و به هرکسی سه دینار بدهند . خود نیز سه دینار برداشت و به آزاد کرده اش ، قنبر هم سه دینار داد. آن حضرت بر خلاف خلفای قبلی ، انصار را به حکومت شهرها و امارت لشکرها گماشت . مثلا قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و سهل بن حنیف را والی بصره و عثمان بن حنیف را والی مدینه تعیین فرمود و از غیر قریش ، مالک اشتر را والی مصر قرار داد. البته از قریش و به خصوص بنی هاشم هم استفاده کرد.

حضرت امیر در شکستن نظام طبقاتی چنان سعی می کرد که روزی اشعث بن قیس ، رئیس قبیله بزرگ یمن ، دید دور آن حضرت موالی غیر عرب نشسته اند . خدمت حضرت رفت و با ناراحتی گفت:
ای امیرمؤمنان! این سرخپوست ها ۱۰ بین ما و تو فاصله شده اند.

^۹ تاریخ الیعقوبی : ج ۲ ص ۲۹ ، غارات (ثقفی): ص ۳۲ .
^{۱۰} اعراب آن زمان چون غالبا صحرا نشین بودند ، در اثر آفتاب بدنشان تیره رنگ بود و به ایرانیان که بیشتر شهر نشین و در هوای ملایم بودند و بدنشان غالبا سرخ و سفید بود ، به طعنه حمرا (سرخ پوست) می گفتند.

حضرت غضب کرد و فرمود:

چه کسی مرا بر این آدم های چاق و کلفت یاری می دهد؟!

حضرت قبول نکرد آن موالی غیر عرب را در جامعه اسلامی مانند خلفای قبل کنارگذارد و اشعث بن

قیس و بزرگان را دور خود جمع کند. ۱۱

این روش بر سران قبایل عرب گران آمد. کسانی که در حکومت های قبل امتیازات فراوان داشتند، ناراضی شدند. طلحه و زبیر، دو صحابی مشهور، در ابتدای حکومت آن حضرت قصد قیام و مخالفت با ایشان را نداشتند، اما چون دیدند حضرت آنها را از امتیازاتی که خلفای قبل به آنها داده بودند محروم می کند، از او کناره گرفتند. اینها در مسجد پیامبر می آمدند و گوشه ای می نشستند و بنی امیه هم که کینه دیرینه با علی داشتند و پی بهانه می گشتند، دور آنها جمع میشدند و نوای مخالفت سر می دادند و به حضرت علی می گفتند:

آیا این عدالت است که ما مهاجرین اولین با آنهايي که به شمشیر ما مسلمان شده یا بنده ما بوده و بعد ما آزادشان کرده ایم و اینک مسلمان شده اند، در امتیازات یکسان باشیم؟!

حضرت در جواب آنها می فرمود:

برادران من! ما و شما دیدیم که پیامبر چه طور رفتار می کرد و بیت المال را چگونه تقسیم می نمود. در اینجا روش حضرت امیر در مورد بیت المال را در ضمن چند روایت می خوانیم. آن حضرت می فرمود:

پیامبر خدا آنچه در بیت المال بود، تقسیم می کرد و چیزی برای فردا نمی گذاشت و ابوبکر نیز چنین کرد. اما عمر بن خطاب در این مورد روش دیگری در پیش گرفت و دفتر و دیوان درست کرد. بیت المال را سالیانه تقسیم می کرد، یعنی اموالی در بیت المال تا سال آینده می ماند. اما من همچنان که پیامبر خدا می کرد، عمل می کنم. ۱۲

در روایت دیگر آمده است:

حضرت امیر هر جمعه تمام بیت المال را تقسیم می کرد و کف آن را جارو می زد و آب می پاشید. سپس در آنجا دو رکعت نماز می خواند و به بیت المال خطاب کرده می فرمود:

«در قیامت شهادت دهید که من مال مسلمانان را در تو حبس نکردم». ۱۳

^{۱۱} الغارات (تقی): ص ۳۴۱. «من یعدرنی من هؤلاء الضیاطرة» (تاج العروس، الضبطر: الضخم المکتنز)

^{۱۲} الغارات (تقی): ص ۳۲.

^{۱۳} همان: ص ۳۱ و ۳۳.

یک بار اموالی را از اصفهان نزد آن حضرت به کوفه آوردند . روی آنها نانی بود. حضرت آن اموال و آن نان را هفت قسمت کردند چون در کوفه هفت قبیله بودند و قرعه کشیدند و به هر قبیله یک هفتم از آن اموال و یک جزء از آن نان را دادند. ۱۴

در مورد دیگر ، پول هایی برای حضرت آورده بودند . سران هفت قبیله را جمع کرد و دور پول ها را طناب کشید و فرمود :

کسی از این طناب عبور نکند.

راوی می گوید ما پشت طناب ها نشستیم . حضرت داخل شد و فرمود:

رؤسای قبایل کجایند؟

ایشان آمدند و کیسه هایی آوردند. حضرت در هر یک از آن کیسه ها سهم قبیله شان را می ریخت تا با خود ببرند و بین افراد قبیله شان تقسیم کنند. ۱۵

شعبی می گوید:

به جلوی مسجد کوفه رسیدم ، دیدم امیرالمؤمنین بردو تل از طلا و نقره ایستاده و با چوبدستی مردم را دور می کند (تا بتواند آنها را تقسیم نماید). سپس آن همه طلا و نقره را مشت مشت بین رؤسای قبایل کوفه تقسیم کرد تا هیچ چیزباقی نماند و خود به خانه اش رفت در حالی که از پول ها هیچ با خود نبرد.

راوی می گوید : من بچه بودم ، پیش پدرم آمدم و گفتم :

امروزبهترین مردم یا احمق ترین مردم را دیدم.

پدرم پرسید : چه کسی؟

گفتم : امیرالمؤمنین ، علی را.

و جریانی را که دیده بودم ، برای پدرم نقل کردم . پدرم گریست و گفت :

تو بهترین مردم را ندیده ای. ۱۶

راوی نقل می کند روزی حضرت امیر شمشیرش را به بازار آورد و فرمود :

چه کسی این شمشیر را می خرد؟ اگر پول یک پیراهن را داشتم آن را نمی فروختم. یک نفر گفت:

من به شما قرض می دهم.

حضرت شمشیر را نفروخت و با آن پول قرضی یک پیراهن خرید. ۱۷

^{۱۴} همان :ص ۳۴ و ۳۵

^{۱۵} الغارمات

^{۱۶} همان :ص ۳۶.

^{۱۷} همان :ص ۴۰.

یکی از زنان کوفه می گوید:

علی خواربار را که در بیت المال جمع شده بود ، کیسه کیسه بین ما تقسیم می کرد.^{۱۸} روزی هنگام تقسیم بیت المال ، دو زن خدمت حضرت آمدند ، یکی عرب بود و دیگری از غیر عرب . حضرت به هر یک ۲۵ درهم و یک کر طعام^{۱۹} داد. زن عرب گفت : من عرب هستم و این زن عجم است!

علی فرمود:

«من برای فرزندان اسماعیل در این اموال برتری نسبت به فرزندان اسحاق نمی بینم».^{۲۰} چون عرب ها خود را از فرزندان اسماعیل می دانستند و ایرانی ها را فرزندان اسحاق. روزی حضرت امیر به مالک اشتر گله کرد : مردم از من فرار می کنند و به طرف معاویه می روند. مالک عرض کرد:

ای امیرالمؤمنین! با لشکری از اهل کوفه با اهل بصره جنگیدیم در حالی که با آنها هم عقیده بودیم ، ولی بعد اختلاف پیدا کردند و با یکدیگر دشمنی نمودند و نیت ها ضعیف شد و طرفداران حقیقی تو کم شدند. چون شما به عدل میان آنها رفتار می کنی و به حق عمل می نمایی و بین شریف و وضع نیست. پس گروهی از کسانی که با تو بودند ، از این عدالت دلگیر شدند. در حالی که معاویه به ثروتمندان و افراد رسیدگی می کند (و آنها را سیر نگه می دارد) و دل مردم به سوی دنیا اشتیاق دارد و کسی که به دنیا بی اعتنا باشد ، کم است ، پس اگر تو هم از این اموال بذل و بخشش کنی ، مردم به سوی تو میل می کنند و خیرخواه تو می شوند و دوستی شان مخصوص تو می گردد. خداوند آنچه خیر توست ، پیش آورد و دشمنت را ذلیل کند و مکر و فریب آنها را بی اثر گرداند و کارشان را پراکنده سازد. خدا آنچه می کند ، آگاه است.

حضرت حمد و ثنای الهی فرمود :

اما آنچه از روش عادلانه ما گفתי ، خداوند می گوید:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ).^{۲۱}

می ترسم در آنچه گفתי ، کوتاهی کرده باشم . و اما آنچه گفתי که حق بر مردم سنگین است و به این جهت ما را ترک می کنند ، خدا می داند که آنها به خاطر ظلم و ستم ما را رها نکردند و دنبال چیزی

^{۱۸} غارات : ص ۳۸.

^{۱۹} هر که ۶۰ فقیر هر فقیر ۸ کیل و هر کیل ۱/۵ صاع و هر صاع ۴ مد است.

^{۲۰} همان : ص ۴۶.

^{۲۱} سوره فصلت : ۴۶ «هرکس عمل صالح انجام دهد ، برای خود کرده و هر که بدی نماید ، به ضرر خود اوست و پروردگار تو به بندگان هیچ ظلمی روا نمی دارد».

نرفتند ، جز دنیایی که از میان رفتنی است. اما آنچه از بخشش اموال و رسیدگی به شخصیت ها گفتم ، ما نمی توانیم به کسی از بیت المال بیش از حقش بدهیم. ۲۲
در روایت دیگر آمده است :

جماعتی از اصحاب حضرت امیر خدمت آن حضرت رفتند و گفتند:
ای امیرمؤمنان! از این اموال به اشراف عرب و قریش بیش از موالی و عجم بده و به آنها که از مخالفت و فرارشان می ترسی.

این سخن را به این جهت گفتند که معاویه چنین رفتاری داشت. پس حضرت به آنها فرمود : آیا مرا وادار می کنید که پیروزی را با ستم به دست آورم؟ قسم به خدا تا خورشید طلوع کند یا ستاره ای در آسمان ظاهر شود ، چنین نخواهم کرد. قسم به خدا اگر این اموال بیت المال ، مال خود من بود ، بینشان به عدالت تقسیم می کردم و حال آنکه مال خودشان است. ۲۳
در روایت دیگر آمده است که در یک سال حضرت امیر سه بار بیت المال را تقسیم کرد. سپس خراج اصفهان برای آن حضرت آمد . پس در میان مردم گفت:

ای مردم! فردا بیاید سهمتان را بگیرید . قسم به خدا من خزانه دار شما نیستم.
پس از تقسیم ، بیت المال را جارو کرد و در آنجا نماز گزارد. ۲۴
این کارها را حضرت امیر در مدینه نمی توانست انجام دهد ، چون بیشتر آنان از قریش بودند. ولی در کوفه بیشتر غیر عرب و غیر قریش بودند.

جریان زیر نیز عدالتخواهی حضرت امیر را روشن می کند :
پیر مرد کوری در حالی که از مردم سؤال می کرد ، گذشت. امیرالمؤمنین فرمودند: این کیست؟ گفتند :
یا امیرالمؤمنین! او مردی نصرانی است.
حضرت فرمود:

^{۲۲} الغارات (تقی): ص ۴۶. «قال يا امير المؤمنين انا قاتلنا اهل البصرة باهل الكوفة و الراى واحد وقد اختلفوا بعد و تعادوا وضعت النية و قل العدد و انت تاخذهم بالعدل و تعمل فيهم بالحق و تنصف الوضيع من الشريف و ليس للشريف عندك فضل منزلة على الوضيع فضجت طائفة ممن معك من الحق اذا عموا به و اعتموا من العدل اذ صاروا فيه و صارت صنایع معاوية عند اهل الغنى و الشرف فتاقت انفس الناس الى الدنيا و قل من الناس من ليس للدنيا بصاحب فان تبذل المال يا امير المؤمنين تمل اليك اعناق الناس و تصف نصيحتهم و تستخلص ودهم صنع الله لك يا امير المؤمنين و كبت عدوك و فض جمعهم و اوهم كيدهم و شنت امورهم . انه بما يعملون خبير. فحمدالله و اتى عليه و قال : اما ما ذكرت من عملنا و سيرتنا بالعدل فان الله يقول (من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعليها و ما ربك بظلام للعبيد) و انا من ان اكون مقصرا فيما ذكرت : « اخوف و اما ما ذكرت من ان الحق ثقل عليهم ففارقنا لذلك فقد علم الله انهم لا يفارقونا من جور و لم يلتمسوا الا دنيا زائلة عنهم كان قد فارقوها ، اما ما ذكرت من بدل الاموال و اصطناع الرجال فاننا لا نسمعنا ان تعطى امراء من الفى اكثر من حقه».

^{۲۳} الغارات (تقی): ص ۴۸. «يا امير المؤمنين! اعط هذه الاموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش على الموالى و العجم و من تخاف خلافة من الناس و فراره . و انما قالوا له ذلك للذى كان معاوية يصنع بمن اتاء فقال لهم على : اتامرونى ان اطلب النصر بالجور؟! والله لا افعل ما طلعت شمس و ما لاح فى السماء نجم والله لو كان ما لهم لى لواسيت بينهم فكيف و انما هى اموالهم».

^{۲۴} الغارات (تقی): ص ۵۴. «اعطى على فى عام واحد ثلاثة اعطية ثم قدم عليه خراج اصفهان . فقال : ايها الناس اغدوا فخذوا! فوالله ما انا لكم بخازن».

تا قدرت و نیرو داشت از او کار کشیدید ، و چون ناتوان شد رهایش کردید؟! مخارج او را از بیت المال پیردازید. ۲۵

به این ترتیب ، آن حضرت نظام طبقاتی را شکست و امتیازات باطل قریش را از میان برداشت و عدالت اجتماعی را ایجاد نمود. اگر آن حضرت این خدمت را انجام نمی داد ، مردم خیال می کردند اسلام ، حکومت قریشی است.

۲-۲ نشر معارف اسلامی

همان طور که در مقدمه بیان داشتیم ، مسئولیت و وظیفه اصلی ائمه به عنوان وصی پیامبر ، حفظ و تبلیغ دین الهی است. لذا مهم ترین خدمت حضرت امیر که پس از حکومت خود آن را به خوبی ایفا فرمود ، نشر عقائد و اخلاق و احکام اسلام بود.

پیامبر در مکه به واسطه آزار و اذیت قریش نتوانست اسلام را کاملاً تبلیغ نماید و حکومت اسلامی تشکیل بدهد. آنگاه که خواستند آن حضرت را شهید کنند ، به ناچار به مدینه هجرت نمودند و اصحاب و یارانش تدریجاً به او ملحق شدند. آن حضرت در مدینه که خارج از نفوذ قریش بود ، حکومت اسلامی تشکیل داد و اسلام را به جزیره العرب و اکثر بلاد آن روز رسانید و به این ترتیب وظیفه هجرت نمی کرد ، شریعتش از بین می رفت و در جهان باقی نمی ماند.

پس از وفات پیامبر همان قریشی که در مکه دشمنان سرسخت اسلام بودند ، در مدینه وارث پیامبر و شریعت او شدند و در سقیفه گفتند : چه کسی با ما در سلطنت محمد منازعه می کند؟ در حالی که ما از قریشیم و پیامبر هم از قریش بود. ۲۶

قریش با به دست گرفتن حکومت و تصاحب غنائم جنگی ، مال و ثروت فراوانی گرد آورد و زمین های مدینه را بین خود تقسیم کرده برای آبادی آن ، انصار را که از یاران صدیق پیامبر بودند ، بعد از او از نشر سنت (حدیث و سیره) آن حضرت جلوگیری کردند و قرآن را از شرح و تفسیر پیامبر جدا ساخته احکامی را تغییر دادند. جامعه اسلامی را طبقاتی نمودند خاندان خود را روی کار آورده مخالفان خود ، یعنی انصار را سرکوب کردند.

پس از قتل عثمان ، مسلمان ها برای اولین بار در تاریخ اسلام سرنوشت خود را به دست گرفته با آزادی کامل با علی بن ابیطالب بیعت نمودند. بدین سبب ، این بیعت پس از بیعت با پیامبر تنها بیعت صحیح در اسلام بود که بدون اجبار و اکراه انجام گرفته بود. و آنگاه که حضرت علی روی کار آمد و

^{۲۵} وسائل الشیعة: ج ۱ ص ۴۹. «مر شیخ مکفوف کبیر بیسال . فقال امیر المؤمنین : ما هذا؟ قالوا : یا امیر المؤمنین نصرانی . فقال امیر المؤمنین : استعملتموه حتی اذا کبر و عجز منعموه . انفقوا علیه من بیت المال» .
^{۲۶} تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۴۵۶؛ معالم المدرستین: ج ۱ ص ۴۸ .

خواست بین مردم به عدالت رفتار کند و افراد لایقی از انصار را والی ولایات قرار دهد ، همان قریش علیه او شورش کردند و به رهبری ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر ، جنگ جمل را برپا نمودند. ۲۷ بنا بر این ، آن حضرت در مدینه که پایتخت خلفا و مرکز حکومت قریش شده بود، نمی توانست اصطلاحات خود را انجام دهد. لذا مرکز حکومت خود را به کوفه منتقل ساخت . چون در کوفه بیشتر اعراب از قبایل غیر قریش بودند و بقیه ایرانی هایی بودند که تازه مسلمان شده و آمادگی پذیرش اسلام راستین داشتند.

آن حضرت طی حدودا ۴سال خلافت خود ، برای نشر اسلام از سه راه اقدام نمود:

تبلیغ مردم به وسیله بیانات خود

تربیت شاگردان شایسته

آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر

۳-۲-تبلیغ مردم

خلفا با منع صحابه از نقل احادیث پیامبر و تغییر احکام الهی از جانب خود ، باعث تحریف سنت پیامبر ، و در نتیجه احکام اسلام شدند . حضرت علی پس از قبول حکومت با بیان عقاید و احکام صحیح در ضمن خطبه هایش برای مردم ، و با آزاد گذاشتن صحابه در نقل حدیث ، معارف اسلام واقعی را به جامعه باز گرداندند.

حضرت امیر اسلامی را که از پیامبر تلقی کرده بود، در طول زمان حکومت خود به مردم تبلیغ نمود و احکام قرآن و سنت پیامبر را جداگانه و به شرحی که ذیلا می آید، بررسی خواهیم کرد

۴-۲-قرآن کریم

حضرت امیر از کودکی در دامان پیامبر اکرم تربیت شده اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و معارف دین را مستقیما از آن حضرت فرا می گرفت. اولین باری که قرآن به صورت وحی الهی بر پیامبر اکرم نازل شد، حضرت امیر حضور داشت و صدای فرشته و ناله شیطان را شنید. خود آن حضرت در خطبه قاصعه بعد از آنکه به مصاحبت طولانی خود با پیامبر از کودکی اشاره می کند، می فرماید:

« نور وحی و رسالت را می دیدم و بوس خوش نبوت را استشمام می کردم و هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد ، ناله شیطان را شنیدم و از پیامبر پرسیدم : این ناله چیست؟ پیامبر فرمود: شیطان

^{۲۷} تفصیل این مطلب را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۱ ص ۲۰۵-۲۷۲ و ج ۲ ص ۲۱-۲۳۱ مطالعه فرمایید.

است، از اینکه مردم پیروی اش کنند، ناامید شده است. همانا آنچه من می شنوم ، تو می شنوی و آنچه من می بینم ، تو نیز می بینی ، جز آنکه پیامبر نیستی . لکن وزیر هستی و بر راه خیر و هدایت ۲۸. آن حضرت درباره استفاده علمی خود از پیامبر می فرماید:

« برای من منزلتی نزد رسول خدا بود که برای هیچ کس نبود. هر روز صبح زود به خانه آن حضرت می رفتم و از پشت در به آن حضرت سلام می کردم . اگر پیامبر آمادگی نداشت اعلام می فرمود و من به خانه خود بازمی گشتم و گرنه داخل حجره حضرت می شدم.» ۲۹.

حضرت امیر خصوصاً شطح و بیان و تفسیر و شان نزول آیات قرآن را از پیامبر به طور کامل فرا می گرفت و آنها را می نوشت . خود حضرت در این باره می فرماید :

« قسم به خدا ، آیه ای نازل نشد مگر آنکه من دانستم درباره چه و کجا نازل شده است . همانا پروردگارم قلبی فراگیر معانی به من عنایت فرموده است.» ۳۰.

در سنن ابن ماجه روایت شده است که حضرت امیر روزی دو بار بر پیامبر وارد می شد: یکی اول شب ، یکی آخر صبح ۳۱. خود آن حضرت می فرماید :

« اگر از پیامبر سؤال می کردم ، پاسخ می داد و چون سؤال تمام می شد، پیامبر ابتدا به سخن می کرد [و مطالبی برایم بیان می فرمود]. پس آیه ای در شب یا روز درباره آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و جهنم و دشت و کوه و روشنی و تاریکی بر پیامبر نازل نشد مگر آنکه آن را بر من می خواند و املا می کرد و من با دستم می نوشتم و پیامبر تاویل و تفسیر محکم و تشابه ، خاص و عام آن را به من می آموخت.» ۳۲.

استفاده علمی و معنوی حضرت امیر از پیامبر اکرم تا آخرین لحظات زندگی امیر بود و در آخرین لحظات عمر ، مدتی با او نجوا نمود و آخرین تعالیم الهی را به آن حضرت منتقل ساخت.

به این ترتیب حضرت امیر هرچه از قرآن بر پیامبر نازل شده بود، همراه تفسیر و بیانش از پیامبر آموخته و نوشته بودند و چون پیامبر در هنگام وفات به آن حضرت دستور دادند : «پس از من از خانه بیرون نرو تا قرآن را یک جا جمع کنی» ، آن حضرت پس از دفن پیامبر قرآنی را که در منزل ایشان بر روی

^{۲۸} نهج البلاغه : خطبه ۱۹۲ . « اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوة و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزل الوحی علیه . فقلت : یا رسول الله ! ما هذه الرنة ؟ فقال : هذا الشيطان ایس من عبادته . انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی و لکنک لوزیر و انک لعلی خیر.»

^{۲۹} سنن النسائی : ج ۱ ص ۱۷۸؛ مسند احمد : ج ۱ ص ۸۵ و ۱۰۷ و ۸۰ . « کانت لی منزلة من رسول الله لم تکن لاحد من الخلائق . فکنت آتیه کل سحر و اقول السلام علیک یا نبی الله ! فان تتحنح انصرفت الی اهلی و الا دخلت علیه.»

^{۳۰} معالم المدرستین : ج ۲ ص ۳۰۴ ، از طبقات الکبری ، ابن سعد . « و الله ما نزلت آیه الا و قد علمت فیما نزلت و این نزلت و علی نزلت . ان ربی و هب لی قلبا عقولا و لسانا ناطقا.» روایت دیگری در این باره در بحث های گذشته دیدیم .

^{۳۱} معالم المدرستین : ج ۲ ص ۳۰۵؛ سنن ابن ماجه : ج ۳۷۰۸.

^{۳۲} معالم المدرستین : ج ۲ ص ۳۰۴؛ بصائر الدرجات : ص ۱۹۸ . « اذا سألت رسول الله اجابی و ان فنیبت مسائلی ابتدانی فما نزلت علیه آیه فی لیل و لانهار و لا سماء و لا ارض و لا دنیا و لا آخرة و لا جنة و لا نار و لا سهل و لا جبل و لا ضیاء و لا ظلمة ، الا قرانیها و املاها علی و کتبتها ببیدی و علمنی تاویلها و تفسیرها و محکمها و متشابهها و خاصها و عامها...».

پوست و استخوان و امثال آن نوشته شده بود ، به همان ترتیبی که پیامبر در ترتیب سوره ها دستور داده بودند ، همراه تفسیر و شان نزول آیات جمع آوری و منظم کردند. سپس آن را به حکومت وقت عرضه داشتند. اما این قرآن به خاطر تفسیرها و شان نزول هایی که با قریش و نزدیکان حکومت برخورد داشت ، مورد پذیرش قرار نگرفت. لذا حضرتش آن مصحف را به خانه برده پیش خود نگاه داشتند.

این مصحف بعد از ایشان اختیار ائمه قرار می گرفت و آنها از شرح و تفسیری که در آن بود ، برای مردم روایت می نمودند . اکنون این مصحف در دست حضرت حجت -عجل الله تعالی فرجه - است که پس از ظهور ، آن را آشکار ساخته دستور می فرماید تا از روی آن تدریس نمایند.

حضرت امیر در زمان حکومت خود تفسیر قرآن را که از پیامبر فرا گرفته بود ، در ضمن خطبه هایش برای مردم بیان کرد و تابعین از اهل کوفه این تفاسیر را از آن حضرت شنیده و بعد برای دیگران روایت نمودند. بیشتر تفسیرهای شیعه و سنی که مشتمل بر بیانات پیامبر است ، از مدینه به کوفه و بیانات آن حضرت نبود ، اکنون هیچ تفسیری وجود نداشت. پس آ حضرت تفسیر قرآن را که در زمان خلفای قبل ممنوع شده بود به جامعه بازگرداند. لذا تعبیر (حملة کتاب الله) که در زیارت جامع کبیره در شان ائمه وارد شده ، در حق حضرت امیر به نحو کامل صادق است.

آن حضرت در مسجد کوفه فرمود:

«قبل از آنکه از میان شما بروم ، از من سؤال کنید. قسم به خدا من به راه های آسمان از راههای زمین آگاه ترم. هیچ آیه ای نیست مگر آنکه می دانم در کوه نازل شده یا در صحرا ، در شب نازل شده یا در روز...».

البته بعضی افراد نادان و معرض از این پیشنهاد حضرت سوء استفاده کرده و برای مسخره یا عاجز کردن حضرت سؤالات بی مورد یا به گمان خود مشکل مطرح می کردند که حضرت پاسخ مناسب را می دادند . به طور مثال انس برخاست و پرسید:

درس و صورت من چند تار مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

«پیامبر مرا از این سؤال تو خبر داد و فرمود : زیر هر تاری موی تو شیطانی هست که تو را گمراه می کند و شاهد بر این مطلب این است که در خانه تو بزغاله (فرزندی) هست که فرزندم : حسین را به

شهادت می رساند.»^{۳۳}

^{۳۳} معالم المدرستین : ج ۳ ص ۱۳۵. بنان بن انس به همراه شمر بن ذی الجوشن ، حضرت سید الشهداء را روز عاشورا در کربلا شهید کردند.

یا مثلاً ابن الکواء - که بعد به خوارج پیوست - خیال کرد علی هم مانند عمر که از او معنای آیه (والذاریت ذروا) را پرسیدند و ندانست ، او هم معنای این آیه را نمی داند. وی پس از فرمایش آن حضرت برای شکست ایشان در مسجد کوفه برخاست و پرسید:

(والذاریت ذروا) یعنی چه؟

حضرت فرمودند : به قصد فهمیدن ، سؤال کن نه برای گفتن! سپس فرمودند: «والذاریات» بادهاست. پرسید : « فَأَلْحَامَاتٍ وَفِرًا » ۳۴ چیست؟ حضرت فرمود: ابرهاست که بارهای سنگین باران دارد. پرسید: «فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا» ۳۵ چیست؟ حضرت فرمود: کشتی هاست - که به آسانی می روند و سیر می کنند . پرسید: «فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا» ۳۶ چیست؟ حضرت فرمودند: فرشتگان اند.

پرسید : منظور از آیه (... الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ) ۳۷ (آن کسانی که نعمت خدا را ناسپاسی کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند) چه کسانی اند؟ حضرت فرمود:

منظور ، منافقان قریش اند. ۳۸

این یک نمونه بود از چگونگی نشر تفسیر قرآن توسط حضرت امیر در بین اهل کوفه که در نتیجه سبب شد تا بعضی از صحابه روایاتی که در تفسیر قرآن از پیامبر شنیده بودن ، در جامعه بیان کنند.

حضرت امیر در زمان حکومت خو دو خدمت دیگر به قرآن کریم نمود:

۱. حفظ قرآن از تحریف

۲. تعلیم علم نحو برای فهم معنای قرآن

برای روشن شدن این خدمات بیان مقدمه زیر لازم است:

زبان عرب مانند هر زبان دیگر قواعدی دارد که آن را نحو می نامند.

علم نحو در حفظ لغت از آشفنگی و تحریف ، و نیز در معنای کلام عربی اهمیتی بسیار دارد. تا آنجا که گاهی با تبدیل کسره به فتحه معنای یک کلمه تغییر می کند که در بعضی موارد مستلزم کفر است. ۳۹

قواعد زبان عرب تا عصر خلافت حضرت امیر ، کشف و تنظیم نشده بود و نوشتن کلام عربی بدون اعراب گذاری انجام می گرفت. قرآن و سایر نوشته ها و نامه ها بدون اعراب بود و مردم قانون اعراب گذاری را نمی دانستند. اما کار آموختن قواعد زبان عرب ، برای ساکنان جزیره العرب که با غیر عرب

^{۳۴} سوره ذاریات : ۲.

^{۳۵} سوره ذاریات : ۳.

^{۳۶} سوره ذاریات : ۴.

^{۳۷} سوره ابراهیم : ۲۸.

^{۳۸} فتح الباری : ج ۱۰ ص ۲۲۱، تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۲۳۱ ، کنز العمال: ج ۲ ص ۳۵۷.

^{۳۹} نظیر این اثر در تغییر حرکات یک کلمه در زبان فارسی نیز هست ، مانند آنکه با تبدیل ضمه به فتحه در دو کلمه «کرد» و «ترک» معنی عوض می شود : کرد ، ترک. البته این تأثیر در زبان عرب گسترده تر است.

آمیزش نداشتند ، به طور طبیعی انجام می گرفت. یعنی یک طفل عرب با آموختن سخن گفتن ، آن قواعد ساده را به آسانی می آموخت. به خصوص آنکه فرهنگ عرب قبل از اسلام بسیار بسیط و حول یک زندگانی ساده دور می زد که عبارت بود از :آب ، نان ، گوشت ، شتر ، صحرا ، شمشیر ، نسب ، جنگ قبیله ای و مانند آن.

پس از نزول قرآن کریم ، فرهنگ عرب به فرهنگ اسلام با ابعاد گوناگون آن - از صفات ربوبی و شناخت انبیا و احوال قیامت و اخلاق و احکام - تبدیل یافت و لغت عرب آن را فرا گرفت. ولی پس از فتوحات مسلمانان و آمیزش آنان با افراد غیر عرب ، مانند ایرانیان ساکن شهر کوفه که ایشان را حمراء می نامیدند و اهل سند و هند در بصره که ایشان را سبابحه و زط ۴۰ می نامیدند و اقباط در اسکندریه ، و هجرت مسلمانهای عرب به کشورهای آفریقا و هند و سند و بلخ و بخارا ، در لغت عرب آشفتگی پیدا شد ؛ به طوری که کودکان عرب به واسطه معاشرت با همسالان غیر عرب ، به جای آنکه زبان فصیح عرب را از قوم و قبیله عرب خود بیاموزند ، از کودکان و معاشین غیر عرب می آموختند. علاوه بر آنکه گاهی مادران این اطفال زنانی بودند که در فتوحات از اقوام قبط و فرس و روم اسیر شده بودند و این کودکان سخن گفتن را از مادر غیر عرب یا کلفت و نوکر غیر عرب در خانه می آموختند.

در نتیجه این عوامل ، چنان آشفتگی در زبان نسل جدید عرب پدید آمد که نزدیک بود به تدریج لغت عرب مانند زبان بعضی ملل قدیمه از بین برود. تا آنجا که جز معدودی متخصصین در هر عصر نتوانند آن زبان را بفهمند و در نتیجه باعث می شد که خواندن و فهمیدن قرآن و سنت پیامبر جز برای معدودی امکان نداشته باشد. این آشفتگی در زبان عربی نیمه اول هجری بود.

پس از بیان این مقدمه ، خدمت حضرت امیر را در امر حفظ قرآن به وسیله تنظیم علم نحو یا قانون اعراب گذاری ، بیان می نمائیم.

ابوالاسود دثلی که یکی از اصحاب و شاگردان حضرت امیر بود ، داستان تاسیس علم نحو یا قانون اعراب گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می کند:

روزی بر حضرت امیر وارد شدم ، دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است. به من فرمود: در شهر شما (کوفه) قرآن را غلط می خوانند. ۱۴می خواهم کاری کنم تا لغت عرب از این آشفتگی بیرون آید. گفتم: یا امیرالمؤمنین! اگر این کار را بکنید ، لغت عرب را زنده کرده اید.

^{۴۰} رجوع کنید به: تاج العروس ، ترجمه کلمه «سبج» و «زط»

^{۴۱} سبب آن ، همچنان که گفتیم ، دور بودن شهر کوفه از مرکز قبائل عرب و اختلاط اهالی آن با ایرانیان تازه مسلمان بود که به شهر کوفه مهاجرت کرده بودند. هر چند خلیفه دوم ، ابن مسعود صحابی پیامبر را برای تعلیم قرآن به کوفه فرستاد ، چون آنها غیر اصیل نبودند ، قرآن را غلط می خواندند. علاوه بر اینکه نسل دوم تازه مسلمان های غیر عرب ، قرآن را از غیر صحابی می آموختند. در نتیجه اشتباه های بیشتری داشتند.

بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم ، نوشته ای به من داد که در آن زیربنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آنها شروع می شد.

بعد حضرت به من فرمود: «انح نحوه»: «به این نحو پیش برو». ۴۲ ابوالاسود می گوید: آن را گرفته به منزل رفتم و یک دوره قواعد نحو را طبق راهنمایی و طرح حضرت نگاشتم و بعد آن را به حضرت نشان دادم و ایشان اشکالاتش را رفع کرد. مثلا در مورد اسماء مشبهه بالفعل فرمود: چرا کان را نوشتی؟ گفتم: نمی دانستم از آنهاست. فرمودند: از جمله آنهاست.

این قواعد نزد ابوالاسود بود و به سبب بخلی که داشت ، آن را به کسی نشان نمی داد و از آنجا که عالم به ادبیات عرب بود ، والیان پس حضرت امیر او را احترام می کردند. از جمله این والیان ، زیاد بن ابیه بود که از جانب معاویه ولایت عراق را در دست داشت. زیاد فرزندش ابن زیاد بود و غلط تلفظ می کرد. چرا که مادرش سمیه از غیر عرب بودو حتی پدرش زیاد هم غلط گفتن او را درک نکرده بود. معاویه که در مکه بزرگ شده بود و از قبیله قریش که فصیح ترین قبایل عرب بود ، اشتباه او را تشخیص می داد ۴۳ و به زیاد نوشت: به پسرت سخن گفتن عربی را تعلیم بده . او غلط حرف می زند. ۴۴

زیاد ابوالاسود قرآن را غلط بخواند . او هم آیه سوم سوره براءت را این طور خواند:
(ن الله بری ء من المشرکین و رسوله) و «رسوله» را به کسر لام خوانند که صحیح آن «رسوله» به ضم لام است. معنی آیه با تلفظ صحیح این است: «خدا و رسولش از مشرکان بیزارند». اما با تلفظ غلط چنین معنا می دهد: «خدا از مشرکان و رسولش بیزاراست». ۴۵
ابوالسود پس از شنیدن این غلط خوانی و تحریف قرآن ، حالش دگرگون شد و تصمیم گرفت تا نحو را برای حفظ قرآن از تغیرو تبدیل به مردم تعلیم دهد. برای رسیدن به این هدف به دو طریق اقدام کرد:

اعراب گذاری قرآن بر طبق قواعد نحو تا عموم مردم قرآن را صحیح بخوانند.
تعلیم نحو یا اعراب گذاری به عموم مردم ، خصوصا به ادبای لغت عرب.

^{۴۲} و بدین سبب علم اعراب گذاری را علم نحو می نامند.

^{۴۳} همچنان که حضرت امیر که فصیح ترین مرد عرب بود ، در دهه چهارم ، غلط خواندن قرآن در شهر کوفه را تشخیص داده و درصدد چاره آن برآمده بود.

^{۴۴} وقتی امیر زاده ای که پدرش در تعلم او کوشا بوده زبان عربی را غلط تلفظ کند ، حال همسالان او در شهرهای کوفه و بصره ، و نیز سخن گفتن نسل فاتحان عرب ساکن شهرهای آفریقا و ایران بودند ، چگونه بوده است؟!

^{۴۵} در زبان عرب این چنین با تغییر ضمه و کسره و فتحه معنا تغییر می کند.

برای انجام کار اول ، نزد زیاد برگشت و گفت: ده نفر نویسنده زیر دست از قبیله عبدالقیس برای من انتخاب کن تا کار را انجام دهم . زیاد خواسته او را برآورد. ابوالاسود به آنان گفت:
قرآن را از اول تا آخر بنویسید . بعد من یک بار قرآن را با دقت می خوانم . شما در آخر کلمات به دهانم نگاه کنید؛ هر جا دهانم را باز می کنم ، یک نقطه روی حرف بگذارید (کسره) و هر جا لبم را پایین می آورم ، یک نقطه زیر حرف بگذارید (کسره) و هر جا دهانم را جمع می کنم ، یک نقطه را برابر آخر حرف بگذارید(ضمه).

ابوالاسود پس از آنکه آن ده تن نوشتن قرآن را به پایان رساندند ، خود از اول قرآن شروع به خواندن کرد و مطابق دستور او قرآن را اعراب گذاری کردند.

ابوالاسود علم نحو را که از استاد خود حضرت امیر آموخته آموخته بود، به این ترتیب بر قرآن پیاده کرد و باعث شد که همه ، قرآن را وفق قواعد زبان عرب و بدون تحریف و به طور صحیح بخوانند. از طبقه سوم شاگردان او در علم نحو خلیل بن احمد فراهیدی بود که او نقطه بالا و پایین حروف را کشیده و نقطه برابر کلمه را به صورت «واو» کوچک نوشت و فتحه و کسره و ضمه را به صورت فعلی (َ) در آورد. پس از خلیل تا امروز همه قرآن ها این چنین اعراب گذاری می شود.
در مورد کار دوم ، ابوالاسود علم نحو را به جمعی تعلیم نمود که از جمله آنها دانشمندان ذیل می باشند:

سه فرزندش عطاء ابوالحارث و ابوحرث ؛ و نیز عنبسه بن معدان مشهور به الفیل ، و میمون بن الاقرن و عبد الرحمن بن هرمز و یحیی بن یعمر و نصر بن عاصم که از طبقه اول علمای نحو می باشند.
از طبقه دوم ، عبدالله بن اسحاق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو عمرو بن العلاء الحارثی بوده اند که علم نحو را از یحیی بن یعمر فرا گرفتند. همچنین خلیل بن احمد فراهیدی از طبقه سوم بوده است . در جدول صفحه بعد انتشار علم نحو و اعرابگذاری قرآن مشخص شده است.

قواعد علم نحو که وصی پیامبر ، حضرت امیر تنظیم و تعلیم فرمود، این چنین منتشر شد و در نتیجه هرکس علم نحو را می آموخت، قرآن و دیگر متون را می توانست بدون اعراب گذاری هم صحیح بخواند.

اگر این خدمت حضرت امیر نبود چگونه می شد از قرآن و حدیث پیامبر معارف اسلام را استفاده کرد . خداوند به مقتضای ربوبیتش وصی پیامبر ، علی، را برانگیخت تا در وقت مناسب (دهه چهارم از هجرت) علم نحو را تنظیم و تعلیم نماید و به شاگرد خود ، ابو الاسود پیاموزد و از آنجا که نشر این علم در کشور پهناور اسلام جز با نیروی حکومت امکان پذیر نبود ، پروردگار عالم چنین اراده فرمود که زیاد از ابو الاسود بخواهد علم نحو را از استادش ، حضرت علی ، فراگرفته بود، به دیگران تعلیم

دهد. بدین شکل این علم به واسطه دستگاه حکومتی که با حضرت علی دشمن بود، در کشور پهناور اسلام منتشر شد.

این خواست الهی خداوند متعال بود که بدین وسیله فهم لغت عرب عصر پیامبر برای همه آسان گردد و امروزه میلیون ها مسلمان قرآن را آنچنان که بر پیامبر نازل شده است، بخوانند نه تنها ساکنان جزیره العرب زبان اصلی خود را فراموش نکردند، بلکه این زبان، زبان ملل آفریقا و دیگر ملت ها نیز شد. بنا بر این، پروردگار عالم که اسلام و قرآن را به وسیله پیامبر خاتم به مردم رسانید، با این خدمت وصی او، آنها را تا ابد در بین بشر حفظ فرمود. چنانچه آن حضرت این کار را انجام نمی داد، در عصر های بعد این کار شدنی نبود و سایر اوصیا و ائمه نمی توانستند قرآن و سنت پیامبر را تفسیر کنند و معارف اسلام را بین مردم عصر خود نشر دهند.

۵-۲ جدول تاسیس و تعلیم و انتشار علم نحو

موسس علم نحو، وصی پیامبر، علی بن ابی طالب (متوفای ۴۰ هجری ق)

اولین متعلم از وصی پیامبر، ابوالاسود دثلی (متوفای ۶۹ هجری ق)

ابوالاسود نحو را به دو گونه به شاگردانش تعلیم نمود

تعلیم علمی و نظری طبقه

اول

ده نفر از فرزندان قبيله عبدالقیس

نصر بن عاصم (م ۸۹ ق)

طبقه دوم

طبقه دوم

کسانی که قرآن را تا عصر خلیل نوشتند

عبدالله بن اسحاق حضرمی (م ۱۷۱ ق)
طبقه اول ۶۶ عاصم بن عمر الثقفی (م ۱۴۹ ق)

ابوعمر و بن العلاء الحارثی (م ۱۵۴ ق)
عبدبریس بن

یحیی طبقه سوم (م ۱۲۹ ق)

عبدالله بن اسحاق

طبقه سوم

عیسی بن عمر الثقفی (م ۱۴۹ ق)
ابوعمر و بن العلاء الحارثی (م ۱۵۴ ق)

خلیل بن احمد (م ۱۷۵ ق) (نقطه های علامه کسره و

^{۴۶} این طبقه بندی به حساب نوع اعراب گذاری است نه به حساب طبقات اعراب.

فتحه را تبدیل به خط کوتاه و ضمه را تبدیل به واو
کوچک نمود)

طبقه چهارم

همه نویسندگان قرآن در همه قرون تا به
امروز و بعضی نویسندگان متون عربی و
همه
متون زبانهای غیر عربی در ضبط کلمات.

خیل بن احمد (م ۱۷۵ق) ۴۷

طبقه چهارم

علمای نحو زبان عرب تا به امروز

^{۴۷}. در ترتیب طبقات نحویین ذکر شده اختلاف است. رجوع کنید به طبقات النحویین زبیدی..

۶-۲- سنت پیامبر (ص)

چنان چه گفتیم حضرت امیر از کودکی در دامان پیامبر اکرم تربیت شد و اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و با اخلاق و رفتار آن حضرت ساخته شد. حضرت علی خود می فرماید :
من مانند بچه شتری که از مادر خود متابعت کند، از پیامبر پیروی می کردم و او هر روز نمونه تازه ای از بزرگواری های اخلاقی را نشانم می داد و مرا به پیروی از آن امر می فرمود. ۴۸
پس از بعثت پیامبر نیز حضرت امیر اولین مردی بود که به پیامبر ایمان آورد و تا پایان زندگی همراه و یاور آن حضرت بود.

حضرت امیر علاوه بر خدمت به قرآن و نشر تفسیر آن ، احکام الهی را به املائی پیامبر در طوماری به نام « جامعه » نوشته بود و پیامبر آنچه را که از طریق وحی دریافت کرده بود ، به حضرت امیر آموخته بود.

حضرت امیر پس از حکومت ، علاوه برآنکه سنت پیامبر را در عمل اجرا نمود، آن را در ضمن خطبه هایش برای مردم بیان کرد. مردم این خطبه ها را که بیانگر سنت پیامبر ، یعنی روشنگر عقاید ، اخلاق و احکام واقعی اسلام بود، حفظ می کردند که بعد ها مقداری از آنها توسط دانشمندان جمع آوری و تالیف شد.

مسعودی در « مروج الذهب » ، در آخر ترجمه حضرت امیر می نویسد: « و آنچه مردم از سخنان حضرت امیر در حفظ دارند ، چهارصد و هشتاد و چند خطبه است ». ۴۹
پس آنچه سید رضی در نهج البلاغه جمع آوری نموده (که با حذف مکررات حدود ۲۳۶ خطبه می شود) خطبه های انتخاب شده آن حضرت بوده که به نظر سید رضی بلاغت و زیبایی آن برجستگی داشته است. با اینکه بعضی دانشمندان مقداری از آنچه را که سید رضی در نهج البلاغه نیاورده ، جمع کرده اند ، متأسفانه بسیاری از خطبه ها و فرمایشات آن حضرت از دست رفته است.
چنانچه کتاب ارزشمند نهج البلاغه را بررسی کنیم ، خواهیم دید معاف اسلام از توحید و صفات خدا و نبوت و امامت و معاد و آداب اسلامی ۵۰ یاد آوری کرده اند که در این گنجینه یافت می شود.
اگر حضرت امیر به حکومت نمی رسید و این خطبه ها را ایراد نمی فرمود، عقاید ما مانند بعضی از پیروان مکتب خلفا بود که برای جسم (دست و پا و انگشت و چشم) قائلند.

^{۴۸} نهج البلاغه : خطبه ۱۹۲ . « و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لى فى كل يوم من اخلاقه علما و يامرني بالقتداء به ».

^{۴۹} مروج الذهب : ج ۲ ص ۴۱۹ .

^{۵۰} تنها عه نامه مالک اشتر که در نهج البلاغه آمده است، متضمن احکام فراوانی خصوصاً در مسائل اجتماعی ، اقتصادی و حکومت است.

چون تنها روایات کعب الاحبار و تمیم داری ها که از عقاید تحریف شده تورات و انجیل گرفته شده بود^{۵۱}، در جامعه اسلامی باقی می ماند.

آن بینش صحیحی هم که فرقه معتزله از سنی ها در مقابل مجسمه داشتند، نتیجه همین بیانات حضرت امیر بود. چون آن حضرت را خلیفه چهارم می دانستند و فرمایشات ایشان را در این باره می پذیرفتند. پس حضرت امیر در عصر خلافت خود، عقاید صحیح و توحید قرآنی را به جامعه برگرداند.^{۵۲} همچنین در احکام دیات، مجموعه ای به نام « اصل ۵۳ ظریف » از حضرت امیر به ما رسیده که آن حضرت آن را از کتاب جامعه که پیامبر به ایشان املا کرده بودند، برای والیان و امرای لشکر خود نوشته تا بر مبنای آن، حدود و دیات را اجرا کنند.

در این مجموعه، دیه تمام اعضای بدن (انگشت، دست، پا چشم، نطفه، علقه، مضغهو...) به تفصیل ذکر شده که جز در فقه مکتب اهل بیت، در فقه هیچ یک از مذاهب دیگری وجود ندارد. این اصل را خدمت حضرت صادق عرضه داشتند، ایشان فرمودند: بله این فتوای امیر المؤمنین است.^{۵۴}

۷-۲ تربیت شاگردان

حضرت امیر شاگردانی را پرورش داد و معارف اسلامی را به آنها آموخت. از جمله ابن عباس، کمیل بن زیاد، مالک اشتر، میثم تمار، ابوالاسود دثلی، رشید هجری، حجر بن عدی و... بعضی از اینان، به طور خصوصی از حضرت استفاده می کردند^{۵۵} و بعضی به ولایاتی منصوب می شدند و در حد خود این آموخته ها را به مردم تبلیغ می نمودند. ایشان سنگ زیر بنای فرهنگ تشیع شدند.

۸-۲ تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر

حضرت علی (ع) برخلاف خلفای قبلی که از نقل حدیث پیامبر به شدت جلوگیری می کردند، آن حضرت همه را تشویق نمود تا احادیثی را که از پیامبر شنیده بودند، برای مردم روایت کنند. مثلاً روزی در رحبه مسجد کوفه، صحابه را قسم داد که هر کس در حجة الوداع همراه پیامبر بوده و حدیث غدیر را روایت کردند.^{۵۶}

به این ترتیب بیش از هزار صحابی، روایاتی را که در ذهن داشتند و از ترس حکومت های قبلی آنها را کتمان می کردند، در زمان خلافت حضرت امیر با آزادی آنها را روایت کردند. کم کم کوفه به

^{۵۱} در دروس گذشته توضیح داده شد.

^{۵۲} برای توضیح بیشتر روشنگری ائمه در عقاید، به درس های سی و سه تا سی و هشت مراجعه فرمایید.

^{۵۳} اصول مجموعه های روایتی کوچکی بوده که شاگردان ائمه آنها را میاشره از امام شنیده و جمع آوری کرده بودند. بعد ها علمای حدیث این اصول را جمع آوری کرده به صورت کتب اربعه و کتاب های حدیث دیگر تنظیم و تبویب نمودند.

^{۵۴} برای توضیح بیشتر، به معالم المدرستین ج ۳ ص ۲۰۷-۲۲۳، مراجعه نمایید.

^{۵۵} خطبه کمیل در نهج البلاغه شاهد این مدعاست که حضرت برخی معارف و حقایق را در تنهایی به کمیل تعلیم داده است.

^{۵۶} معالم المدرستین: ج ۱ ص ۴۲۰؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۵ ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ مسند احمد: ج ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۳۷۰.

صورت دانشگاه اسلامی و مرکز دوستداران و شیعیان حضرت امیر در آمد و خط تشیع از کوفه به ایران و جاهای دیگر امتداد یافت.

معجم البلدان حموی در ماده قم می نویسد:

قم که همگی آن شیعه امامیه هستند ، در زمان حجاج سال ۸۳ هجری به صورت شهر درآمد. اولین کسانی که به قم آمدند ، چند برادر شیعه ، یعنی عبدالله و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری اهل یمن بودند که قم را فتح کرده در آن ساکن شدند.

بعد عموزادگان ایشان به آنها پیوستند و آنجا که هفت قریه بود، به صورت هفت محله یک شهر درآمد و به نام یکی از آنها که کمندان بود، نامیده شد؛ به این ترتیب که بعضی حروف آن را انداخته آن را معرب کرده قم نامیده اند.

بزرگترین فرزند سعد که به قم آمد، عبد الله بود که او در کوفه تربیت شده و همو بود که تشیع را از کوفه به قم انتقال داد. از آن زمان تاکنون (زمان تالیف معجم البلدان) هرگز سنی در قم دیده نشده است.^{۵۷}

قم از آن زمان تاکنون مرکز تشیع بوده و محدثان کثیری را در خود پرورانده است. بدین جهت مورد علاقه اهل بیت بوده به طوری که وقتی حضرت فاطمه معصومه ، دختر امام کاظم ، در حدود سال ۲۰۰ از مدینه به طرف خراسان می آمدند و در ساوه مریض شدند، از همراهان خود خواستند که ایشان را به قم آورند (چون مردم ساوه سنی های متعصب بودند). ۵۸. وقتی به قم رسیدند ، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و پس از چندی در این شهر وفات نمودند.

بعد تشیع از قم به کاشان و دیگر شهرهای ایران منتشر شد. به طوری که زمان بنی عباس که سادات را دستگیر و اعدام می کردند ، آنها به ایران فرار می کردند و به شیعیان این دیار پناه آورده در میان آنها پنهان می شدند. تا آنکه امام رضا به ایران آمدند و با آمدن ایشان تشیع در ایران تکمیل گردید.

در هر صورت حضرت امیر بود که کوفه را مرکز تشیع قرارداد . به طوری که اوایل خلافت بنی عباس که امام صادق تا مدتی آزادی داشتند، در همین مسجد کوفه می نشستند و برای مردم حدیث می گفتند و هزارها نفر برای استفاده از امام جمع می شدند . شخصی می گوید : سه روز رفتم خدمت امام صادق برسم از ازدحام جمعیت نتوانستم.^{۵۹}

^{۵۷} معجم البلدان: لفظ قم.

^{۵۸} ساوه در زمان صفویه شیعه شد. به این ترتیب که یکی از سلاطین صفویه عالمی از سبزواری را شیخ الاسلام ساوه قرار داد و او با کمک عالمی دیگر ، تشیع را در این شهر رواج داد.

^{۵۹} بحار الانوار: ج ۴۷ ص ۹۳ - ۹۴.

به این شکل کوفه از آن زمان تا به امروز مرکز علوی ها (شیعیان) ، و شام مرکز اموی ها ، و مکه و مدینه مرکز بکری و عمری هاست. به طوری که بنیان گذار خلافت بنی عباس وقتی که افرادی را به اطراف برای دعوت به خلافت بنی عباس می فرستاد ، به آنها می گفت:

به خراسان و جاهای دور بروید و دعوت را از آنجاها نشر کنید . چون شام ، اموی ، مکه و مدینه ، بکری و عمری ، و کوفه علوی هستند.

همین اهل کوفه بودند که برای امام حسین نامه نوشتند و با مسلم بن عقیل ، نماینده آن حضرت بیعت کردند . در این بین ابن زیاد با زور نگذاشت آنها حضرت سید الشهداء را یاری کنند، ولی بعد از جریان کربلا ، توأیین از همین کوفه قیام نمودند و هزاران نفر سر قبر حضرت سید الشهداء رفته از اینکه آن حضرت را یاری نکرده بودند، توبه نمودند و با ابن زیاد و اهل شام جنگیدند تا کشته شدند – رضوان الله تعالی علیهم –

مختار هم از کوفه قیام کرد و قاتلان حضرت سید الشهداء را جز یک نفر که از دستش فرار کرد ، همه را کشت. زید بن علی بن الحسین هم از کوفه قیام کرد.

پس حضرت امیر با هجرتش از مدینه به کوفه به وسیله بیانات و خطبه های خود و با تربیت شاگردان خصوصی و اعزام آنها به مناطق دیگر و آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر، قرآن و سنت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند . در نتیجه محدثان فراوانی به گردآوری روایات در کتب حدیث مکتب اهل بیت و مکتب خلفا مشغول شدند و کتب اربعه شیعه و صحاح سته تدوین گشت. البته بعضی از روایات جعلی هم که در زمان معاویه و دیگر خلفا نشر شده بود، در این کتاب ها وارد شد. اما روایات صحیح فراوانی که حتی در کتب حدیث مکتب خلفا یافت می شود، به برکت حکومت و خدمت حضرت امیر است.

پس بقا و نشر فرهنگ اسلام که امروزه در دست مسلمانان ، اعم از شیعه و سنی هست، نتیجه به حکومت رسیدن حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و خدمات آن حضرت می باشد.

هدف از رسیدن به حکومت در نظر انبیا و اوصیای آنان ، کشورگشایی نیست، بلکه حفظ و نشر دین الهی است. آری، هجرت آن حضرت مانند هجرت پیامبر اکرم در حفظ اسلام موثر بود و ایشان همان کار پیامبر را کرد. چرا که نفس پیامبر بود.

۹-۲- نفی حجیت سیره خلفا و پایه گذاری مکتب تشیع

وظیفه پیامبران الهی بیان دین خدا و تعلیم عقاید و احکام ، همراه با روشنگری و شکستن باطل است. حضرت آدم ، اولین پیامبر خدا ، توحید را تبلیغ نمود؛ اما تا زمان نوح نسل و بت پرست شدند و حضرت نوح تنها عده کمی را توانست به توحید راهنمایی کند و بقیه با عذاب الهی نابود شدند. باز

در نسل مؤمنینی که باقی مانده بودند ، بت پرستی رواج یافت تا حضرت ابراهیم به پیامبر رسید و بتها را شکست و خانه توحید را با اسماعیل تجدید بنا کرد. ولی نسل او نیز به بت پرستی رو آوردند و در همین خانه کعبه ، خانه توحید ، بت ها آویختند. به طوری که مشرکان وقتی به حج خانه خدا می آمدند ، می گفتند:

لیک اللهم لییک لا شریک لک الا شریک هو لک تملکه وما ملک.

خدایا تو را اجابت می گویم . شریکی نداری جز آن شریک که برای توست و مالک او و مایملک او هستی .

تا آنکه پیامبر رحمت ، حضرت محمد به پیامبری مبعوث شد و در فتح مکه بت ها شکست.

پس برای تبلیغ اسلام ، بت شکنی و کنار زدن باطل از روی حق لازم است. چرا که توحید با شرک ، و حق با باطل جمع نمی شوند.

اوصیای پیامبر همچنان که مسؤول تبلیغ رسالت پیامبران هستند ، مسؤول بت شکنی و افشاگری باطل ها نیز می باشند.

حضرت امیر هم علاوه بر آنکه اسلام واقعی و قرآن و سنت پیامبر را که به جامعه برگرداند، روش های باطل والیان قبلی را برای مردم بیان نمود و نشان داد که مدرک احکام دین خدا و اسلام تنها قرآن و سنت پیامبر است و در کنار آن به سیره هیچ کس نیازی نیست . خصوصا مواردی که سیره آنها مخالف قرآن و سنت پیامبر باشد.

اکنون ما روشنگری آن حضرت را در دو مورد بیان می نمایم .

هنگام بیعت گرفتن برای خلیفه سوم در شورای شش نفری ، وقتی که عبد الرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: « دستت را بده که با تو بیعت کنم در عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین ، ابوبکر و عمر » ، حضرت فرمود:

« همانا کتاب خدا و سنت پیامبر ، به روش و سیره کسی احتیاج ندارند».

عبدالرحمان دستش را به طرف عثمان برد و همان جمله را تکرار کرد. عثمان قبول نمود . سپس عبدالرحمان دوباره دستش را به طرف حضرت امیر دراز کرد و آن جمله را بازگو کرد . حضرت نیز سخن اول خود را باز گفت. دفعه سوم حضرت فرمود: « عثمان که قبول کرد، چرا معطلی؟! » و برخاست که برود . بر آن حضرت بانگ زدند: تو را با شمشیر می کشیم! - چون خلیفه دوم پنجاه نفر را موظف کرده بود تا هر کس از بیعت با منتخب شورا امتناع ورزد، گردنش را بزنند - آن حضرت نیز به اجبار بیعت کرد. ۶۰

در هر صورت حضرت امیر خلافت به شرط عمل به سیره شیخین (ابوبکر و عمر) را نپذیرفت ، و با مخالفت با بیعت بر عمل کردن به سیره شیخین ، عملا روشن ساخت سیره شیخین همانند کتاب خدا و سنت پیامبر مدرک احکام نیست.

حضرت در زمان حکومت خود ، نه تنها بر مبنای قرآن و سنت پیامبر پرده برداشت . برای نمونه دو خطبه حضرت را در این مورد می آوریم .
در خطبه شقشقیه می فرماید :

اما و الله لقد تقمصها فلان (ابن ابی قحافه) و انه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الریحی. ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر . فسدلت دونها ثوبا...فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا. اری تراثی نهبا، حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان (ابن الخطاب) بعده...

فیاعجبا بینا هو یتقیها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته . لشد ما تشطراضرعیها . فصیرها فی حوزة خشناء ، یغلظ کلمها و یخشن مسها . و یكثر العثار فیها... .

فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة. حتی اذا مضی لسبیله . جعلها فی جماعة زعم انی احدهم . فیاالله و للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر الی ان قام ثالث القوم ... و قام معه بنو ابيه یخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الربیع الی ان انتکت فتله. و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته. فما راعنی الا و الناس ینثالون علی من کل جانب. حتی لقد و طی الحسنان و شق عطفای مجتمعین حولی کر بیضة الغنم فلما نهضت بالامر نکث طائفة و مرقت اخرى و قسط آخرون... ۶۱.

قسم به خدا ، ابن ابی قحافه (ابوبکر) جامه خلافت را بر خود آراست در حالی که می دانست شان من نسبت به خلافت ، چون محور آسیاب است (حکومت اسلامی بدون من در لغزشی تباه کننده است) ۶۲. سیل معارف از من سرازیر می شود و هیچ بلند پروازی ، به اوج علم و فضل من نتواند رسید. پس جامه خلافت را رها کردم و صبر نمودم در حالی که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشتم و میراث خود را تاراج رفته می دیدم . تا اینکه اولی (ابوبکر) راه خود را به پایان رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش ابن خطاب (عمر) انداخت...

شگفتا کسی که در زندگی می خواست خلافت را واگذارد. ۶۳ چون اجلش رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری در آورد. چه قدر محکم این دو ، پستان خلافت را بین خود تقسیم کردند ، پس خلافت را در فردی درشت خوی و ناهموار قرار داد که تند سخن و خشن و پر لغزش بود... .

^{۶۱} نهج البلاغه :خطبه ۳.

^{۶۲} «قطب رحاها» مثل است برای آن کس که در امری همه کاره باشد.

^{۶۳} و می گفت: «اقبلونی! فلست بخیرکم و علی فیکم» مرا معاف بدارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی بین شماست.

من در این مدت طولانی و سختی محنت بار ، شکیبایی نمودم تا او نیز به راه خود رفت و امر خلافت را در جمعی قرارداد و مرا هم ، تراز آنها پنداشت . خدایا چه شورایی! من از نخستین آنها (ابوبکر) چه کم داشتم مرا در پایه او نینداشتند و در صف اینان (اهل شورا) قرار دادند؟! تا اینکه سومین نفر (عثمان) به خلافت برخاست ... و اولاد پدرانش با او هم دست شدند. مال خدا را چون شتر که گیاه بهاری را می جود ، خوردند تا اینکه ریسمانش باز شد و رفتارش موجب قتلش شد و پر خوری اش او را به رو انداخت. پس ... مردم از هر سو به سوی من هجوم آوردند ، به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا شدند و دو طرف جامه ام پاره شد و چون گله گوسفند اطراف مرا گرفتند . پس هنگامی که امر خلافت را به عهده گرفتم ، جمعی بیعت مرا شکستند (طلحه و زبیر) و گروهی از فرمانم خارج شدند (خوارج) و بعضی راه ستم در پیش گرفتند (معاویه) .»

آن حضرت در خطبه دیگری که قسمت اولش در نهج البلاغه و تمامی اش در روضه کفیاست، می فرماید:

« همانا منشا فتنه و فسادها پیروی از خواسته های نفسانی و احکام بدعت آمیز است که در آنها با حکم خدا مخالفت می شود و گروهی در این خواسته ها و حکم های خلاف دین ، دیگران را پیروی می کنند. اگر حق خالص و آشکار بود ، اختلافی پیش نمی آمد و یا اگر باطل بود، ترسی بر گمراهی انسان هوشمند وجود نداشت. ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را گرفته در هم می آمیزد و همدیگر را می پوشانند و در اینجا شیطان بر دوستان و پیروان خود تسلط می یابد و تنها کسی که لطف خدا شامل حالشان گردیده - از گمراهی - نجات می یابد...».

سپس نگاه کرد و گرد او عده ای از خاندان و خواص و شیعیانش بودند و - چون دید مجلس خصوصی است - فرمود:

« والیان قبل ز من کارهایی انجام دادند که در آنها با پیامبر خدا مخالفت کردند در حالی که بر این مخالفت تعمد داشتند و عهد او را شکستند و سنت او را تغییر دادند و اگر مردم را برترک آن احکام و ادار می ساختم و بر وضع نخستین و آن طور که در زمان پیامبر خدا بود، بر می گردانم ، لشکریانم از گدوم پراکنده می شدند تا اینکه تنها می ماندم یا اندکی از شیعیانم بودند کنارم باقی می ماندند.»

در اینجا حضرت حدود ۲۵ مورد از احکامی که خلفای قبلی تغییر داده بودند ، بیان می کند که ۱۶ مورد آن را در فصل اول خواندیم . بعد می فرماید:

چون به مردم اعلام کردم که جماعت در نماز های مستحبی بدعت است ، بعضی از لشکریانم که همراه می جنگیدند ، بانگ برآوردند : ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز

مستحب در ماه رمضان باز می دارند . همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکر شورش کنند. از تفرقه این امت و اطاعت پیشوایان گمراهی چه کشیدم؟! ۶۴

حضرت امیر با این بیانات ، روشنگری و بت شکنی نمود و مکتب تشیع و اسلام راستین را ترسیم کرد و نشان داد که تشیع ، اخذ معارف و معالم دین الهی از قرآن کریم و سنت پیامبر از طریق اوصیای آن حضرت ، یعنی دوازده امام می باشد و سیره خلفا حجیت ندارد و مدرک احکام اسلامی نیست. حضرت امیر با خطبه اخیرش روشن کرد که تولای اهل بیت به خاطر دستیابی به اسلام واقعی و تبری از مخالفان ، به جهت مخالفت عمدی آنها با احکام اسلام و تغییر سنت پیامبر بوده است. نکته دیگری که از این خطبه در مرزبندی بین مکتب خلفا و مکتب اهل بیت استفاده می شود، این است که پیروان مکتب خلفا وجوب اطاعت خلفا و از جمله حضرت امیر را به دلیل بیعت با آنها می دانند ، ولی شیعه ، وجوب اطاعت ائمه را از کتاب خدا و سنت پیامبر گرفته است و بیعت و عدم بیعت مردم را در آن مورد موثر نمی داند.

اگر حضرت امیر با این خطبه ها روشنگری نمی کرد و پرده از روی باطل کنار نمی زد ، حتی اگر خود برخلاف خلفای قبلی به عدالت و حق رفتار می نمود ، رفتارش اجتهاد خلیفه چهارم به حساب می آمد که مخالف اجتهاد خلفای قبلی بوده ؛ چنان که در بعضی موارد اجتهاد خلیفه سوم برخلاف دو خلیفه اول و اجتهاد خلیفه دوم برخلاف خلیفه اول و اجتهاد خلیفه دوم بر خلاف خلیفه اول و اجتهاد خلیفه اول سنت پیامبر بوده است. در بینش مکتب خلفا اجتهاد هر یک را می توان اخذ و به عمل نمود . به این ترتیب چه چیز از اسلام باقی می ماند؟! ۶۵

اما اکنون با روشنگری آن حضرت ، پیروان مکتب اهل بیت می فهمند که تنها مدرک اسلام ، قرآن و سنت پیامبر است و پیامبر هم که شارح و مبین قرآن است ، از خود هیچ نمی گوید و آنچه می گوید ، وحی الهی است: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - نَ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) ۶۵ و پس از پیامبر اکرم ، دوازده امام اوصیای آن حضرت اند که خداوند آنها را برگزیده و پیامبر آنها به مردم معرفی نموده تا دین الهی را در جامعه حفظ ، و سنت پیامبر را در میان مردم نشر دهند و اسلام را از تحریف و نابودی نگاه دارند.

^{۶۴} روضه الکافی : ص ۵۸-۶۳ . « و انما بدء وقوع الفتن من اهواء تتبع و احکام تتبدع یخالف فیها حکم الله ، یتولی فیها رجال رجالا ، الا ان الحق لوخلص لم یکن اختلاف و لو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجی ، لکنه یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فیجلان معافهنالك یتولی الشیطان علی اولیاته و نجا الذین سبقت لهم من الله الحسنی... ثم اقبل بجهه و حوله ناس من اهل بیته و خاصته و شیعتہ ، فقال : قد عملت الولاة قبلی اعمالا خالفوا فیها رسول الله متعمدین لخلافه ناقضین لعهدہ مغیرین لسننته و لو حملت الناس علی ترکها و حولتها الی مواضعها و الی ما کانت فی عهد رسول الله لتفرق عنی جندی حتی ابقی و حدی او قلیل من شیبته الذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب الله عزوجل و رسول الله... واعلمتهم ان اجتماعهم فی النواقل بدعة فتنادی بعض اهل عسکری ممن یقاتل معی : یا اهل اسلام غیرت سنة عمر بنهانا عن الصلاة فی شهر رمضان تطوعا و قد خفت ان یثوروا فی ناحية جانب عسکری ، ما لقیتم من هذه الامة من الفرقة و طاعة ائمة الضلالة و الدعاة الی النار».

در خاتمه مناسب است با شناختی که در بحث های گذشته از مقام والای حضرت امیر در امر احیای اسلام پیدا کردیم ، با بخشی از زیارت جامعه کبیره ، سلام خود را به آن بزرگوار تقدیم داریم:

السلام علیک یا اهل بیت النبوة... و مهبط الوحی... و خزان العلم... و حملة کتاب الله و اوصیاء نبی الله... و الادلاء علی مرضات الله... و المظهرین لامراللهو نهیه... رضیکم خلفاء فی ارضه و حججنا علی بریته و انصارا لدینه... و خزنة لعلمه و مستودعا لحکمته و تراجمه لوحیه... و اعلاما لعباده...

و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلتتم دعوته و بینتم فرائضه و اقمتم حدوده و نشرتم شرایع احکامه و سنتم سنته و صرتم فی ذلك منه الی الرضا... فالراغب عنکم مارق و اللازم لکم لاحق... من والکم فقد والی الله و من عاداکم فقد عادی الله... من اتاکم نجی و من لم یاتکم هلك .

الی الله تدعون و علیه تدلون و به تومنون و له تسلمون و بامرہ تعلمون و الی سبیلہ ترشدون و بقوله تحکمون... و عندکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکته و الی اخیک بعث الروح الامین... .

بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا و اصلح ما کان فسد من دنیانا...» ۶۶

دروود بر شما ای خاندان نبوت... و جایگاه فرود آمدن وحی الهی... و گنجوران دانش... و حاملان کتاب خدا و جانشینان رسولش... و راهنمایان به سوی موجبات خشنودی خدا... و آشکار کنندگان امر و نهی او...!

خداوند شما را برای جانشینی در زمینش پسندید تا که حجت های او باشید بر مخلوقاتش ، و یاورانی برای دینش... و گنجورانی برای دانشش و امامتداران حکمتش... و نشانه هایی برای بندگانش... . در راه خداوند آن طور که باید جهاد کردید تا دعوت حق آشکار گردید، و واجبات او را بیان داشتید، و حدود و مقرراتش را برپا نمودید، و دستورات و احکامش را منتشر ساختید و سنت و روش او را مقرر داشتید. و در آن در راه رضای او قدم برداشتید...

پس آن کس که از شما روی گرداند از دین خارج شود، و آنکه با شما همراه شود به حق رسد... هرکس که شما را دوست بدارد ، خدا را دوست داشته ، و هرکسی که شما را دشمن بدارد ، خدا را دشمن داشته است... هرکس که به خدمت شما رسد نجات یابد، و آن کس که نیاید هلاک شود. شما مردم را به سوی خدا می خوانید و به او راهنمایی می کنید ، و به او ایمان دارید ، و تسلیم او هستید ، و به دستوراتش عمل می کنید ، و مردم را به راه او ارشاد می کنید ، و به گفته او حکم می کنید... و

نزد شماست آنچه که بر پیامبرش فرود آمده و فرشتگانش به زمین آورده، و بر برادرت (پیامبرخاتم) روح الامین نازل گردید.

با دوستی شما خداوند دستورات دینمان را به ما یاد داد، و آنچه را که از دنیای ما تباه شده بود، اصلاح فرمود...».

فصل سوم: کینه های شخصی عایشه بر علیه علی و اولاد علی(ع)

۱-۳- عداوت عایشه با علی و فرزندان علی(ع)

از آنجا که رسول خدا همیشه از خدیجه نخستین همسر خود به نیکی یاد می کرد، و با تجدید خاطرات و یادگارهای او، با احسان و نیکوئی هائی که درباره خویشان و دوستان او می کرد و آنها را بر دیگران مقدم می داشت، خاطره اش را در خود زنده نگاه می داشت و همین ها بود که سینه ام المؤمنین را از خشم و نفرت، و حسد و رشک بر خدیجه ملامال کرده بود همین موضوع بود که باعث گردید تا اثر بسیار بدی در روابط بین او و فاطمه دختر خدیجه، و همسر و فرزندانش که سخت مورد توجه و علاقه همسرش رسول خدا بودند بجای گذارد.

سخنی از نعمان بن بشیر

از جمله آثار این دشمنی و نفرت درونی، داستانی است که احمد در مسندش از قول نعمان فرزند بشیر نقل می کند. او می نویسد:

روزی ابوبکر از پیغمبر خدا اجازه ملاقات خواست و در همان حال صدای عایشه را از اطاق پیغمبر شنید که فریاد می زد: بخدا سوگند، من خوب می دانم که علی را به مراتب بیش از من و پدرم دوست داری!

علی بن ابیطالب گوشه ای از این دشمنی و کینه عایشه را نسبت بخود ضمن یکی از سخنرانی هایش چنین بیان داشته است:... اما او- عایشه- خوی زنان، دیده عقل و خردش را سخت فرو بسته و شراره های کینه و دشمنی با من در دلش چون کوره آهنگران زبانه می کشد. اگر از او می خواستند تا آنچه را که با من کرده است به شخص دیگری روا دارد، هرگز نمی پذیرفت و امام به سخن خود درباره عایشه چنین پایان داد: با این همه احترامش چون گذشته محفوظ است، و داوری کارهای او با خداست، او هر که را بخواهد می بخشد، و آن را که اراده فرماید عذاب می کند.

۲-۳- فاطمه عزیز رسول خدا

رسول خدا، دخترش فاطمه را بیش از آنچه مردم انتظار داشتند عزیز و گرامی می داشت، و خیلی بیشتر از آن اندازه که مردان به دختران خود توجه و علاقه نشان می دهند، به او توجه و محبت می کرد بطوری که چنین بنظر می آمد که از حدود دوستی و مهر پدر و فرزندی بسیار پافراتر نهاده است.

پیغمبر خدا، در مجالس خاص و عام، و در مواقع مختلف، بارها گفته بود که: فاطمه بانوی بانوان دو جهان است. او همتای مریم دختر عمران است.^{۶۷} فاطمه به روز رستاخیز چون در محشر عبور کند، منادی از جانب عرش بانگ برآورد: چشمها را بزیر اندازید که فاطمه دختر محمد از میان شما می‌گذرد.^{۶۸} این‌ها همه احادیث درستی هستند که جای هیچ گونه شک و تردیدی در صحت و درستی آن‌ها نیست. و نیز عقد ازدواج فاطمه و علی پس از انجام عقد نکاحشان وسیله خداوند در آسمان که به گواهی فرشتگان مقرب رسیده بود انجام گرفت.^{۶۹} رسول خدا چه بسیار فرموده است که: آنچه فاطمه را رنج دهد، مرا آزار خواهد داد، و آنچه او را خشمگین کند مرا به خشم می‌آورد^{۷۰} او پاره تن منست، از نگرانی او من ناراحت و مضطرب می‌شوم.^{۷۱}

این‌ها و مانند این‌ها باعث ناراحتی و حسادت همسرش عایشه می‌گردید، و به همان اندازه که پیغمبر خدا در مقام تجلیل و احترام دخترش فاطمه بر می‌آمد، آتش کینه و حسادت در دل همسرش عایشه تندتر می‌شد؛ در حالی که می‌دانیم اموری خیلی کوچکتر و ساده‌تر از این می‌تواند باعث تولید ناراحتی و حسادت در دل ابنای بشر گردد.

ولی به همان نسبت که عایشه از تجلیل مقام فاطمه وسیله شوهرش رنج می‌برد، علی^۱ به خوشحالی و شادمانیش می‌افزود و فاطمه در نظرش عزیزتر و گرامی‌تر می‌شد و چه بسا که زنان در دل شوهران خود عداوت و دشمنی ایجاد نمی‌نمایند، بویژه آنکه بنا به مثل معروف آنها (محدثات اللیل) هم دمان شب هستند.

فاطمه از عایشه بسیار شکایت می‌کرد که گاه زنان مدینه و همسایگانش به نزد وی می‌آمدند و سخنهای عایشه را به او می‌رسانیدند، سپس همانها نزد عایشه می‌رفتند و گفته‌های فاطمه علیها السلام درد دل و شکایت خود را به علی^۱ می‌گفت عایشه نیز شکایت فاطمه را به پدر خود می‌برد زیرا می‌دانست که همسرش شکایت او را درباره دخترش نمی‌پذیرد.

۳-۳- کینه‌های چند جانبه

^{۶۷} کنز العمال ۲۱۹/۶ حدیث شماره ۳۸۵۳ و ۳۸۵۴ و ص ۲۱۸ حدیث ۳۸۳۴ و ۳۸۳۶.

^{۶۸} مستدرک ۱۵۳/۳ و ۱۵۶- کنز ۲۱۸/۶ و حدیث ۳۸۳۸۰ و ۳۸۳۸۱ و ۳۸۳۸۲.

^{۶۹} مستدرک ۱۵۸/۳- ۱۵۹ و کنز ۲۱۸/۶ حدیث ۳۸۳۴ از مسورین مخرمه و ۳۸۳۶ از ابن زبیر و صفحه ۲۹۱ حدیث ۳۸۶۴.

^{۷۰} مصدر سابق.

^{۷۱} کنز ۲۱۰/۶ حدیث ۳۸۶۶ و رجوع بشرح حال خدیجه و فاطمه در طبقات ج/۸ و اصابه و استیعاب و اسدالغابه و حلیه ابونعیم و خلاصه تهذیب الکمال.

این امر به نوبه خود، در روح ابوبکر اثری نامطلوب می‌بخشید و او را رنج می‌داد، و از آنجا که می‌دید رسول خداﷺ در تعریف و تمجید از علی در هیچ مورد فروگذار نمی‌کند، و او را بخود اختصاص داده و نزدیکتر نموده است، حسد و کینه علی در دل او هم زبانه می‌کشید و از مقام علی نزد پیغمبر غبطه می‌خورد در حالی که او خود را پدر زن رسول خداﷺ، و سزاوارتر از علی به این مقام می‌دانست. از این ناراحتی روانی و حسادت جانکاه طلحه، پسر عموی عایشه نیز برکنار نبود، عایشه نزد پدر و عمویش می‌رفت و آنها به سخنان عایشه و رنج روانش بدقت توجه می‌کردند و اظهار همدردی می‌نمودند، و بدینوسیله کینه و عداوت علی و فاطمه علیها السلام را بین خود رد و بدل کرده دشمنی او را در دلهای خودشان هر چه سخت‌تر می‌نمودند. من علی را نیز از مبادرت به این قبیل امور تبرئه نمی‌کنم.

از طرفی بین عایشه و علی در زمان حیات پیغمبر اتفاقاتی رخ داده و سخنانی ردوبدل شده که هر کدام برای برانگیختن احساسات نهفته و ایجاد فتنه و دشمنی کافی است.

مانند این که روایت می‌کنند: روزی پیغمبر خدا با علی قدم زنان گفتگو می‌کرد و سخنان پنهانی آندو مدتی بطول انجامید^{۷۲}. عایشه که بی‌خبر بدنبالشان افتاده بود خود را غفلتاً در میان آندو انداخت و گفت: چه موضوع مهمی است که شما دو نفر را تا به این حدّ بخود مشغول داشته و مدت زمانی است وقت گرفته است؟

می‌گویند رسول خدا از این برخورد ناگهانی عایشه در آن روز سخت خشمگین شده است. و یا این که روایت می‌کنند: غذائی برای رسول خدا فرستاده شده بود و او بخدمتکارش دستور داد که بایستد و چون غذا را آوردند آن را بریزد. و از این قبیل امور که معمولاً بین زن و خانواده شوهرش می‌گذرد.

۴-۳-علاقه شدید رسول خدا به فرزندان فاطمه:

از طرفی فاطمه علیها السلام از دختر و پسر دارای فرزندان متعدد شد؛ در حالی که عایشه از داشتن اولاد محروم بود. و بدتر و دردناکتر از نداشتن فرزند در نظر عایشه این بود که رسول خدا فرزندان فاطمه را اولادهای خود می‌دانست و بهر کدام از آنها (فرزندم) خطاب می‌کرد و مثلاً می‌گفت: فرزندم را بیاورید... جلو فرزندم را نگیرید... و یا پسرم چه می‌کند؟.

^{۷۲} این راز و نیاز را مورخان در جنگ طائف معین کرده اند و گفته اند: چون راز و نیاز پیغمبر با علی بطول انجامید، مردم گفتند: چه بسیار، راز و نیاز پیغمبر با پسر عمویش طول کشید. و در روایتی آمده که این سخن را ابوبکر به پیغمبر گفته است. پیغمبر در جواب فرمود: من با او در راز و نیاز نیستم بلکه از جانب خداست. رجوع شود به صحیح ترمذی ج ۲/۲۰۰ و تاریخ خطیب ۴۰۲/۷ و کنز ۱۵۹/۶ و ۳۹۹ و اسدالغابه ۲۷/۴.

با این حالات نسبت به زنی که از شوهر خویش فرزندی نیاورده، و می‌بیند که همسرش فرزندان دختر خود را، فرزند خود می‌خواند، و به آنها چون یک پدر مهربان و دلسوز توجه و علاقه نشان می‌دهد، و چون جان خویش عزیز و گرامیشان می‌شمارد چه گمان می‌رود؟.

آیا او هم این کودکان، و مادرشان را دوست داشته به آنها علاقه و محبت نشان خواهد داد؟ و یا اینکه از آنها کینه بدل گرفته با خشم و نفرت به آنها می‌نگرد؟

آیا دوام این کانون مهر و صفا را می‌خواهد. یا زوال و پایان آن را آرزو می‌کند؟ دردناکتر از همه اینها این بود که رسول خدا^ع فرمان داد تا در خانه پدرش را از جانب مسجد ببینند، در صورتی که دستور داد در خانه دامادش علی همچنان به مسجد باز باشد^{۷۳}.

و این که نخست سوره «برائة» را به ابوبکر داد تا به مکه ببرد و بر مشرکین بخواند، و سپس او را از این سمت برکنار کرد و داماد خود علی را به آن سمت مأمور فرمود^{۷۴} این موضوع نیز بر عایشه خیلی ناگوار آمد.

دشمنی و عداوت عایشه اختصاص به علی نداشت بلکه عمیقتر و وسیعتر از آن بود. به طوریکه دامن فامیل و فرزندان علی را نیز می‌گرفت.

تاریخ نویسان نقل نموده‌اند که: عایشه خود را از حسن و حسین فرزندان علی مستور می‌ساخت و با آنان مانند نامحرمان رفتار می‌نمود با اینکه ابن عباس بر او اعتراض می‌کرد و می‌گفت که حسن و حسین نسبت به عایشه محرم هستند.^{۷۵}

ابن سعد پس از نقل رفتار عایشه چنین می‌گوید:

از ابوحنیفه^{۷۶} و مالک^{۷۷} نقل نموده‌اند که همسر هر مردی نسبت به فرزندان و نوه های او و همچنین نسبت به فرزندان دخترش برای همیشه محرم است و هیچیک از آنان نمی‌توانند آن زن را بعقد خود بیاورند و این مسئله مورد اتفاق تمام مسلمانان است.

^{۷۳} مسند احمد کنز ۱۵۲/۶ حدیث ۲۴۹۵ - منتخب کنز ۲۹/۵ - مستدرک ۱۲۵/۳ صحیح ترمذی ۱۷۶/۱۳.
^{۷۴} مسند احمد ۳۳۱/۱ - مستدرک ۵۱/۳ و ۵۲۲ - ایضاً مسند احمد ۱/۲ از طریق ابوبکر و ۳۵۱/۱ از طریق علی و خصائص نسائی ۲۰/۷۵.
^{۷۵} طبقات ابن سعد: ۷۳/۸.

^{۷۶} ابوحنیفه نام وی نعمان و یا عتیک می‌باشد او فرزند (ثابت بن زوطی است) که نسبت وی بطائفه تیم داده می‌شود چه پدر بزرگ او «زوطی» غلام خاندان «تیم بن ثعلبه» بود که آزادش نمودند ابوحنیفه یکی از مراجع و پیشوایان چهارگانه اهل سنت است که در سال ۸۰ هجری در کوفه متولد گردید ابو جعفر منصور عباسی او را به بغداد احضار نمود و در سال ۱۵۰ در ۷۰ سالگی در همانجا چشم از جهان فرو بست و در مقام خیزران بغداد دفن گردید.
«تاریخ بغداد ۳۲۳/۱۳ - ۳۲۴»

^{۷۷} مالک کنیه اش ابو عبدالله فرزند انس بن ابی عامر از قبیله قحطان بود جد او ابو عامر از اصحاب رسول خدا بشمار می‌رفت که در جنگ احد و جنگهای بعدی در رکاب رسول خدا^ع بود مالک یکی دیگر از پیشوایان چهارگانه اهل سنت است وی کتابی نیز نگاشته بنام (موطأ) که یکی از کتب مهم سنیها محسوب می‌گردد و دارای ۱۷۲۰ حدیث می‌باشد مالک در سال ۹۰ یا ۹۳ هجری متولد و در ربیع الاول سال ۱۶۹ در هفتاد و نه سالگی از دنیا رفت.
(تنویر الحوالک سبوطی)

ما می‌گوئیم: این مسئله که مورد اتفاق تمام مسلمانان است و ابن عباس و ابوحنیفه و مالک همه بر آنند، چیزی نبود که از نظر عایشه دور و مخفی باشد و او واقعاً این حکم را نداند بلکه هدف عایشه از این عمل چیز دیگری بود و او می‌خواست با این عمل مقام فرزندی «حسنین علیهما السلام» را نسبت به «پیامبر ع» انکار کند و آنان را جزء اولاد پیغمبر به حساب نیاورد.

۵-۳- کینه عایشه و موضوع خلافت حضرت علی(ع)

علی هیچ شک نداشت که پس از پیغمبر خدا، خلافت از آن او است و دیگری سر رقابت با او را ندارد. ۷۸، همین اطمینان قلبی کافی بود که وقتی عمویش عباس به هنگام غسل پیغمبر به او گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم، آنوقت مردم بگویند که عموی پیغمبر با پسر عموی رسول خدا بیعت کرده است و این امر بنفع تو تمام شود و دیگر کسی را یارای مخالفت با تو نباشد، پاسخ داد: ای عم! مگر بجز من کسی هم پیدا می‌شود که به امر خلافت طمع داشته باشد؟! بزودی می‌بینی!

من دوست ندارم که موضوع خلافت من پشت درهای بسته صورت بگیرد، بلکه می‌خواهم تا همه مردم آشکارا در آن شرکت جویند و به خلافتم رأی دهند. این به گفت و خاموش شد. و چون بیماری پیغمبر شدت یافت، رسول خدا دستور داد حرکت سپاه اسامه را صادر فرمود ۷۹ و ابوبکر و دیگر بزرگان و سران مهاجر و انصار را فرمان داد تا جزء سپاه اسامه و زیر نظر وی به این مأموریت عزیزت نمایند. اگر این امر صورت می‌گرفت و رسول خدا را اجل می‌رسید، خلافت علی امری مسلم و قطعی بود.

علی خود گمان می‌برد که اگر پیغمبر خدا درگذرد، مدینه از وجود منازعی در امر خلافتش خالی است، در این حال مردم بسادگی با او بیعت خواهند کرد و فسخ آن برای مخالفان وی، و آنان که خود را رقیب او می‌دانند امکان پذیر نبوده ناگزیر از اطاعت و فرمانبرداری او خواهند بود. ولی ابوبکر بنا به پیامی که عایشه برایش فرستاد و او را از نزدیکی مرگ رسول خدا خبر داده بود، از لشکر اسامه جدا شد و به مدینه بازگشت.

^{۷۸} این گفته ابن ابی الحدید می‌باشد، و صحت ندارد، به کتاب عبدالله بن سبا ۱/۱۰۶، فصل کاندیدهای خلافت مراجعه شود.
^{۷۹} ابن سعد در طبقات خود می‌نویسد: عموم سران و مهاجرین و انصار بنا به فرمان پیغمبر مأمور گردیدند که در لشکر اسامه شرکت نمایند، از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و... بعضی از آنان از انتخاب چنین فرماندهی زیان به اعتراض و شکایت گشوده گفتند: با وجود سران مهاجرین و انصار این پسرک را فرماندهی می‌دهند؟ چون این سخن بگوش رسول خدا رسید، خشمگین بر منبر برآمد و پس از سپاس و ستایش خدا فرمود:
این چه سخن است که در مورد فرماندهی اسامه بمن رسیده است؟! روز شنبه بود که آن حضرت به اعتراض آنان پاسخ گفت و روز دوشنبه همان هفته رحلت فرمود. به طبقات ابن سعد طلیدن ج ۲ ق ۱۳۶/۱ و ج ۴ ق ۴۶/۱ تهذیب ابن عساکر ۲/۳۹۱ کنز ۵/۳۱۲ منتخب کنز ۴/۱۸۰ مراجعه فرمائید.

اما موضوع نمازگزاردن ابوبکر با مردم

آنچه را که من می‌دانم این است که علی، شخص عایشه را عامل این صحنه سازی معرفی کرده است. به این معنی که این عایشه بود که به بلال غلام پدرش دستور داد که ابوبکر را بگوید تا با مردم نماز بخواند!

زیرا به طوری که می‌گویند، رسول خدا فرمود یکی با مردم نماز بخواند، و شخص معینی را نام نبرد و آن نماز صبح بود. اما پس از آن دستور، رسول خداً شخصاً در آخرین رمق، در حالی که بر بازوی علی و فضل بن عباس تکیه داده بود، بیرون آمد و در محراب بایستاد و پس از اینکه خود با مردم نماز گزارد به خانه برگشت و آفتاب بالا آمده بود که از دنیا رحلت فرمود. عمر همان آمادگی و ایستادن ابوبکر را برای ادای نماز با مردم، دلیلی بر شایستگی او به خلافت بحساب آورد که گفت:

کدامیک از شما بر خود روا می‌بیند، تا خود را مقدم بر آنکس شمارد که رسول خدا او را در نماز مقدم فرموده است.

و این که رسول خداً از منزل بیرون آمد و شخصاً با مردم نماز گزارد، حمل بر آن نکردند که برای جلوگیری از امامت ابوبکر بر مردم بوده است بلکه گفتند که آن حضرت مایل بوده تا آنجا که می‌تواند شخصاً این امر را عهده دار باشد.

بنابر همین داستان، و تکیه همین موضوع، با ابوبکر بیعت کردند. در حالی که علی و عایشه را متهم می‌کرد که کارگردان اصلی این صحنه سازی شخص او بوده و اساس و پایه آن را وی بنا نهاده است. بارها این موضوع را با یاران خود هنگامی که گرد یکدیگر جمع می‌شدند بیان کرده می‌گفت:

بی خود نبود که رسول خدا به حفصه و عایشه در همین مورد بخصوص گفت: شما چون رفیقه های کوچک یوسف هستید! او می‌خواست تا بدینوسیله نفرت و انزجار خود را از کاری که کرده بودند برساند، و مخصوصاً خشم خود را به عایشه ابلاغ نموده باشد. چه این حفصه و عایشه بودند که با استفاده از دستور رسول خدا، برای اعزام پدران خود برای امامت بر امت به هنگام نماز بر یکدیگر پیش دستی کردند. و پیغمبر خدا چون به نیات آنها آگاهی داشت با تنی رنجور شخصاً بیرون آمد و با بازگردانیدن ابوبکر از دامن محراب، امامت بر امت را تا آخرین لحظات خود به عهده گرفت، و با این عمل خود کوشید تا نقش عایشه را در زمینه چینی خلافت پدرش ابوبکر خنثی کرده باشد.

با این حال، این عمل رسول خدا در مواجهه با تبلیغات پر دامنه و کوششی که عمر و یارانش برای به ثمر رسانیدن خلافت ابوبکر انجام داده بودند نتوانست کاری از پیش ببرد، به ویژه آن که عمر و همدستانش مقدمات استیلای ابوبکر را برای احراز مقام خلافت از پیش فراهم کرده دلها را به سویش

متمایل ساخته بودند و در این راه عده‌ای از اعیان مهاجر و انصار در بسامان رسانیدن این مهم به نفع ابوبکر با آنان همداستان شده بودند و گردش زمان و مقدرات آسمانی نیز به آن‌ها کمک کرده بود. این پیش آمدها برای علی (ع) از هر دردی دردناکتر و خردکننده‌تر بود. بلائی عظیم و مصیبتی بزرگ بود که روانش را آزار می‌داد، و جز عایشه کسی دیگر را مسئول آن نمی‌شناخت و دیگری را بدان متهم نمی‌کرد این مطلب را بارها به یاران و نزدیکان خود اعلام داشته داوری درباره آن را از خدا می‌خواست.

بالاخر از همه این که علی (ع) در اثر خودداری از بیعت با ابوبکر، تا آن زمان که او را به تسلیم و بیعت مجبور کردند ۸۰ چه مصیبت‌ها دید و چه ناراحتی‌ها تحمل کرد که تمام آن مشهور است. از آن زمان که رسول خدا دیده از جهان فرو بست، تا آنگاه که اندام بیمار دخترش فاطمه پس از مدتی کوتاه بدنبال پدر در بستر خاک آرام گرفت، مرتب از جانب عایشه به فاطمه سخن‌های نیش‌دار و روان‌کاه آورده می‌شد، و علی و زهرا چاره‌ای جز صبر و شکیبائی نداشتند و اندوه دل، و شکایت خود را جز با خدای خویش با کسی در میان نمی‌گذاشتند.

عایشه از پشتیبانی پدرش و گردانندگان خلافت برخوردار بود، بر مقام و منزلتش روز به روز افزوده می‌شد در حالی که علی و فاطمه هر دو شکست خورده و از مرکز قدرت و نفوذ رانده شده بودند. فدک را از فاطمه گرفتند و او بارها برای بازپس گرفتن آن تلاش کرد اما نتیجه‌ای از آن همه کوشش‌های خود نگرفت ۸۱.

در این میان زنانی که به نزدش رفت و آمد می‌کردند سخنان درشت و زخم‌زبان‌های عایشه را در مجلس او بازگو می‌کردند و روانش را بسختی آزار می‌دادند، و هم آن‌ها سخنانی از او و شوهرش بگوش عایشه می‌رسانیدند و آتش کینه و عداوت را بین این دو دسته تندتر می‌کردند.

اما بین این دو دسته اختلافی فاحش وجود داشت، دسته‌ای پیروز بود و دسته دیگر شکست خورده یکی فرمانده بود و آن دیگر فرمانبر و در چنین حالتی است که زخم‌زبان و سرکوفت دسته غالب تن دردمند و ستم‌دیده شکست خورده را سخت آزار می‌دهد. و مسلم است که رنج و عذاب روحی که از شماتت دشمن به آدمی دست می‌دهد بسی دردناکتر از هر بلا و مصیبتی خواهد بود.

در اینجا میان سخن‌شیر دویده گفتم: «شما هم می‌گوئید؛ پیغمبر خدا کسی را برای ادای نماز با مردم تعیین نکرد، و این عایشه بود که خودسرانه پدرش را به این کار مأمور ساخت؟».

^{۸۰} به کتاب عبدالله بن سبا فصل سقیفه مراجعه فرمائید.

^{۸۱} طبقات ابن سعد ج ۲ ق ۸۶/۲ ط ارویا صحیح بخاری کتاب المغازی باب غزوه خیبر ۳۸/۳ صحیح مسلم ۷۲/۱ و ۱۵۳/۳ باب قول رسول الله «نحن لانورث، ماترکناه صدقه» و طبری پس از جریان سقیفه ابن کثیر ۲۸۵/۶ تا ۲۸۶ و ابن عبدربه ۶۴/۳ مسند احمد ۴/۱ و ۶ و ۹ و ۱۰ و ۱۴ و ۳۵۳/۲.

شیخ در پاسخ گفت: من این را نمی‌گویم، این علی است که آن را می‌گفت؛ و معلوم است که تکلیف او غیر تکلیف من است. او خود در جریان واقعه بوده و اموری را به چشم خود دیده است. اما اخباری که بمن رسیده گویای آن است که رسول خدا ﷺ ابوبکر را برای نماز معین کرده است. در حالی که مدرک علی و علم و اطلاعی است که از امور داشته، و هسته مرکزی و کانون این فعالیت را می‌دیده و یا اقلاً بر آن ظن قوی داشته است.

پس از آن شیخ به سخنان خود چنین ادامه داد: «بالاخره فاطمه درگذشت، و در اینحال تمام بانوان پیغمبر ﷺ در مجلس سوگواری او شرکت کردند، جز عایشه که نه تنها خود را به کسالت زد و از حضور در مجلس عزای دختر پیغمبر خدا ﷺ خودداری نمود بلکه برعکس، از جانب او سخنانی که شادمانی و سرور او را می‌رسانید به علی و رسانیدند.

علی پس از مرگ فاطمه، با ابوبکر بیعت کرد و به طوری که می‌گویند عایشه از این که با بیعت علی و مخالف و منازعی در امر خلافت پدرش باقی نماند و ادعای خلافت علی بجائی نرسید، بی‌پروا اظهار سرور و شادمانی کرد.

اوضاع به همین منوال تا پایان خلافت عثمان ادامه داشت، در حالی که کینه‌های دیرینه در سینه‌ها موج می‌زد و خون‌ها می‌جوشید.

هر چه روزگار بر علی و می‌گذشت بر بار مصائبش می‌افزود، و بر غم و فشار روحیش اضافه می‌گشت و رنج درون او رو به فزونی می‌نهاد، تا آن که عثمان کشته شد.

عایشه خود در برانگیختن احساسات مردم علیه عثمان نقش مؤثری داشت و از مخالفین سرسخت او بشمار می‌رفت، او در تشویق مردم به کشتن عثمان می‌گفت:
خدا عثمان را بکشد!

عایشه از آن جهت علیه عثمان قیام کرد و مردم را به ریختن خون او واداشت که امیدوار بود با کشته شدن عثمان که از خاندان بنی امیه بود، خلافت بار دیگر به خاندان خویش، قبیله تیم باز خواهد گشت و برای رسیدن به این هدف، پیشاپیش طلحه پسر عموی خود را کاندیدای مقام خلافت کرده بود! اما چون عثمان کشته شد، مردم برخلاف انتظار عایشه، علی بن ابیطالب را به خلافت برگزیدند. و با او بیعت کردند. این خبر چون به عایشه رسید بی‌اختیار فریاد برآورد:

ای دریغ بر عثمان! ... عثمان مظلوم کشته شد!!

به این ترتیب بود که عایشه بار دیگر کینه دیرینه خود را نسبت به فرزند ابوطالب آشکار کرد و در این راه آنقدر کوشید، و در برانگیختن مردم فرصت طلب علیه امام آنقدر تلاش کرد تا سرانجام جنگ جمل و ما بعد آن را براه انداخت. همانطور که در آغاز سخن گفتیم.

این خلاصه گفته های شیخ ابویعقوب رحمه الله است که خودش نه بر مذهب اهل البیت بود، و نه از شیعه جانبداری می کرد...

ما قسمت اعظم ولی فشرده نوشته های ابن ابی الحدید را در شرح بر خطبه امام که در آن بر کینه دیرینه ام المؤمنین تصریح شده بود آوردیم. استاد ابن ابی الحدید در سخنانش امور پیچیده و مبهم زندگانی عایشه را در دوران زناشویی، و روابطش با خانواده نزدیک پیغمبر خدا، و اقدامات او را پس از وفات پیغمبر بخوبی و با بی نظری کامل تشریح کرده است. ما نیز به همان مقدار که در دیگر شئون زندگانی ام المؤمنین در پیش اشاره کرده ایم بسنده می کنیم. زیرا اگر به پژوهش و بحث بیشتری در ادوار حیات ام المؤمنین و اثری را که روی جامعه اسلامی داشته است - که خود در خور تألیف کتابی مستقل و جداگانه است - پردازیم بیم آن می رود که ما را از مقصد اصلی خود که بحث و تحقیق در احادیث او است منصرف سازد.

فصل چهارم: تاثیر کینه های قومی عایشه بر علیه حکومت حضرت علی (ع)

۱-۴- آنجا که فرمان قتل به خون خواهی مبدل می گردد

تعسوا تعسوا لایردون الامر لتیم والله لا طلبین بدمه.

وای بر آنان که خلافت را به خاندان تیم بر نمی گردانند، من باید به خونخواهی عثمان پیا خیزم.
(عایشه)

در اواخر دوران خلافت عثمان، عایشه از اوضاع خلافت سخت منزجر و ناراحت گردید، زیرا از مزایائی که در دوران دو خلیفه اول بهره مند می گشت، محروم شده بود.

این بود که عایشه پرچم مخالفت با عثمان را برافراشت، کوشش خود را به کار بست و به شهرستانها نامه ها نوشت تا مسلمانان را که نسبت به روش عثمان بدبین، و از دستگاه خلافت منزجر بودند، به شورش و انقلاب جدی علیه خلیفه واداشت و چون آتش فتنه را مشتعل و خود را در هدفش موفق دید، به سوی مکه رهسپار گردید و در آنجا رحل اقامت افکند و هر آن در انتظار کشته شدن عثمان و بیعت مردم با طلحه بود.

طبری در این باره می گوید: روزی مردی به نام اخضر از مدینه وارد مکه گردید، عایشه او را دید و از وی پرسید: اوضاع مدینه چگونه است؟

اخضر: عثمان مصری ها را کشت!!

عایشه: انا لله و انا الیه راجعون، راستی عثمان تعدی و طغیان را تا به این حد رسانده است که حتی کسانی را که برای دفاع از حق و مبارزه با ظلم از وی استمداد می کنند به قتل می رساند؟! به خدا سوگند، ما به این ظلم و تعدی راضی نخواهیم بود.

سپس مرد دیگری پیش عایشه آمد، عایشه از وی نیز پرسید: اوضاع را چگونه دیدی؟ او گفت: مصری‌ها عثمان را کشتند.

عایشه گفت: جای بسی تعجب است که اخضر چگونه قاتل‌ها را مقتول پنداشته است؟ و این داستان از آن تاریخ در زبان عربی، به صورت مثل در آمد، که می‌گویند: فلانی دروغگوتر از اخضر است. ۸۲ بلاذری می‌گوید: هنگامی که خبر قتل عثمان در مکه به گوش عایشه رسید، دستور داد در مسجد الحرام خیمه‌ای برافراشتند، وی در میان آن خیمه قرار گرفت و چنین گفت:

مردم بدانید! من از کردار و رفتار عثمان چنین پیش‌بینی می‌کردم که او روزی برای قوم و خویش خود و ملت مسلمان، وسیله بدبختی خواهد گردید، چنانکه ابوسفیان در جنگ بدر برای قوم و خویش خود وسیله بدبختی و بیچارگی شد. ۸۳

عده زیادی از مورخین نقل نموده‌اند، که وقتی خبر کشته شدن عثمان، در مکه به گوش عایشه رسید گفت: عثمان از رحمت خدا دور باد! او در اثر اعمال زشتش بدین سرنوشت شوم دچار گردید، زیرا خداوند که بر کسی ظلم نمی‌کند.

و گاهی می‌گفت که: «خدا او را از رحمتش دور گرداند؛ گناهانش وی را به ورطه هلاکت انداخت و این گونه در چنگال مجازات اعمال خویش قرار گرفت. ای مردم، کشته شدن عثمان شما را دلگیر و محزون نسازد! احمر ثمودی پی‌کننده شتر صالح که قوم ثمود را به ورطه هلاکت و بدبختی انداخت، عثمان نیز مانند وی، در میان شما مسلمانان مایه اختلاف و فساد نگردد!! اگر عثمان کشته شد، اینک طلحه بهتریو و لایقترین مردم برای مقام خلافت، در میان شما حاضر است، با او بیعت کنید و از اختلاف و تفرقه پرهیزید!! عایشه پس از این سخنان، با عجله و سرعت هر چه بیشتر، به سوی مدینه رهسپار گردید و در طول راه درباره حوادث و اوضاع مدینه فکر می‌کرد، ولی در رسیدن طلحه به مقام خلافت، شک و تردیدی به خود راه نمی‌داد. ۸۴

عایشه به سرعت راه مدینه را می‌پیمود و خود را با این افکار و گفتار سرگرم می‌نمود که: «عثمان آن مرد یهودی؛ عثمان آن خرفت و احمق از رحمت خدا دور باد! او از رحمت خدا محروم باد! عثمان را کنار بگذار! از طلحه به من بگو! از این شیر میدان جنگ، از پسر عمویم طلحه به من سخن بگو! ای طلحه! خوشا به حال پدری که همچو تو فرزندی زاد، مردم چه خوب تشخیص داده‌اند، که تنها طلحه

^{۸۲} طبري ۱۶۶/۵.

^{۸۳} الانساب ۹۱/۵ کنز العمال ۱۶۱/۳.

^{۸۴} زیرا طلحه عموزاده خلیفه اول بود و این قوم و خویشی به نظر عایشه او را به خلافت نزدیک می‌کرد ولی عایشه درباره علی عموزاده پیغمبر اکرم؛ این نظر را نداشت!!

را سزاوار پیشوائی یافته‌اند و او را از دور می‌بینیم، که مردم دست بیعت به وی می‌دهند و با وی بیعت می‌کنند، مرکب مرا برانید! با سرعت برانید! تا خود را به وی برسانم».

عایشه خود را بدینگونه مشغول ساخته بود و راه مدینه را می‌پیمود تا در اثنای راه با «عبید بن ام کلاب ۸۵» که از مدینه می‌آمد، روبرو گردید و از وی پرسید: عبید! از اوضاع مدینه چه خبر؟ عبید گفت: عثمان را کشتند و بعد از وی هشت روز بلا تکلیف و بی سرپرست ماندند.

عایشه: سپس چه؟

عبید: الحمد لله کار بخیر انجامید، که مسلمانان دسته جمعی، یک دل و یک زبان، علی بن ابی طالب را برای خلافت و سرپرستی انتخاب کرده و با وی بیعت نمودند.

عایشه: بخدا سوگند، که اگر امر خلافت به نفع علی تمام شود. سزا است آسمانها خراب گردد، وای بر توای عبید! بین که چه می‌گوئی؟!

عبید: عایشه! خاطرت جمع! جریان همان است که گفتم.

از گفتار عبید داد عایشه بلند گردید و فریاد و فغان وی طنین انداز شد.

عبید: عایشه! تو چرا از بیعت مردم با علی، ناراحت و نالانی؟ چرا خلافت علی را خوش نمی‌داری؟! علی که به مقام خلافت، از همه بهتر و سزاوارتر است، علی کسی است که در هیچ فضیلتی برای وی، همانند و نظیری نیست.

سخن عبید که به این جا رسید، عایشه فریاد زد که: مرا برگردانید! هر چه زودتر برگردانید! او بدینگونه به مکه برگشت، ولی شعار سابق خود را، که فرمان بر قتل عثمان می‌داد، تغییر داده بود و می‌گفت: «به خدا سوگند عثمان بی‌گناه و مظلوم کشته شده است، من باید به خونخواهی وی قیام کنم»؟!

عبید: عایشه! من از این در شگفتم که تو دیروز به کفر عثمان فتوا و به قتل وی فرمان می‌دادی و او را به نعل و پیرمرد یهودی می‌نامیدی، چه زود گفتار خود را پس گرفتی؟! و امروز عثمان را مظلوم و بی‌گناه معرفی می‌کنی؟!

عایشه: آری عثمان چنین بود ولی او خود توبه نمود و این مردم بدون این که بر توبه وی اعتنا کنند، او را مظلوم و بی‌گناه کشتند، گذشته از این شما را با گفتار دیروزی من چه کار؟ آنچه را که امروز می‌گویم بپذیرید! که از گفتار دیروزیم بهتر است.

عبید در جواب عایشه اشعاری بدین مضمون سرود که:

^{۸۵} عبید از قبیله لپیث بود. داستان مکالمه وی با عایشه را مورخین نوشته‌اند مانند طبری در (۱۷۲/۵) و ابن اثیر ۲۱ در (۸۰/۳) و طبقات ابن سعد (۸۸/۴) و کنز العمال (۱۶/۳).

عایشه! منشأ این همه اختلافات و انقلابات تویی، توفان های سهمگین فتنه ها و آشوب ها از تو خاسته است.

تو بودی که بر قتل فرمان صادر نمودی، تو گفتی که او کافر شده است. گرچه ما به خاطر فرمان تو، در ریختن خون عثمان شرکت جستیم، ولی در واقع قاتل عثمان تو هستی؛ که بر قتل وی فرمان دادی.

عایشه! به هر صورت نه آسمان بر زمین فرود آمده و نه ماه و خورشید گرفته است، بلکه مسلمانان با مرد بزرگی بیعت کرده اند، مردی شجاع که در جنگها لباس رزم بر تن می کند و مردم خودپسند و گردنکس را خوار و زبون می سازد.

آیا کسی که غدار و حیله گر است؛ با کسی که یکنواخت و باوفا باشد یکسان و برابر است؟^{۸۶} سپس عایشه به مکه بازگشت؛ و در مقابل درب مسجد الحرام از شتر خود پیاده گردید و خود را پوشانید و به سوی حجر الاسود حرکت نمود، در آن هنگام مردم از هر طرف دور او را گرفتند. عایشه: که جمعیت زیادی را در اطرافش مشاهده نمود، آنان را مخاطب ساخت و گفت: مردم! عثمان بی گناه را به قتل رسانیدند؛ و من نیز باید بر مظلومیت وی بنالم و بخدا سوگند، به خونخواهی او قیام خواهم نمود.

و گاهی می گفت: قبیله قریش! علی، عثمان را به قتل رسانید، عثمان کسی بود که شبی از زندگیش، بهتر از تمام دوران زندگی علی بود.^{۸۷}

ابومخنف نیز همان روایت را نقل نموده، سپس می گوید: چون خیر بیعت مردم با علی، به گوش عایشه رسید، فریادش بلند گردید که: وای بر آنان بدا به حالشان که خلافت را به قبیله تیم ۸۸ بر نمی گردانند^{۸۹}

۲-۴- پیمان شکنی طلحه و زبیر و همراهی با عایشه

^{۸۶} فمناک الیداء و منک الغیر

و منک الریاح و منک المطر

و انت امرت بقتل الامام

و قلت لنا انه قد کفر

فهبنا اطعناک فی قتله

و قاتله عندنا من امر

و لم یسقط السقف من فوقنا

و لم تنکسف شمسنا و القمر

و قد بايع الناس ذاتدرء

بزیل الشبا و یقیم الصعر

و یلیس للحرب اتوابها

و ما من وفی مثل من قد غدر

^{۸۷} مدائنی کتاب جمل ابومخنف به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۷۶/۲ ط مصر الانساب ۹۱/۵.

^{۸۸} تیم قبیله عایشه و پسر عمویش طلحه بود.

^{۸۹} شرح نهج البلاغه.

والله ما أراد العمره ولكنهما أراد الغدره

بخدا سوگند آنان قصد زیارت خانه خدا را ندارند بلکه منظورشان غدر و پیمان شکنی است
(علی «ع»)

طلحه و زبیر از دیرزمانی آرزوی خلافت و رسیدن به مقام حکومت، بر جهان اسلام را در سر می‌پروراندند، ولی چون افکار عموم با علی ع بود؛ و مردم فقط، او را شایسته این مقام می‌دانستند و خواهان وی بودند، این بود که آن دو، از فکر خلافت منصرف شده و به بیعت علی ع مبادرت ورزیدند و در بیعت آن حضرت؛ بظاهر از همه سبقت جستند و پیشدستی کردند، زیرا میخواستند که با سبقت نمودن در بیعت، توجه دستگاه خلافت را به خود جلب کنند؛ تا از این راه بتوانند؛ پست حساسی را به دست بیاورند و بسهم بیشتری نایل گردند.

اما برخلاف توقع و انتظاری که داشتند، علی ع آنان را با سایر افراد مسلمانان یکسان و برابر قرار داد و کوچکترین امتیازی نسبت به آن دو قائل نگردید، بدین گونه نقشه آنان نقش بر آب شد و تیرشان بسنگ خورد.

توقع بی جا و بی مورد طلحه و زبیر را یعقوبی چنین نقل کرده:

طلحه و زبیر نزد علی ع آمدند و چنین گفتند:

یا علی! ما بعد از رسول خدا، از هر پست و مقامی محروم گشته و هر یک در انزوا قرار گرفتیم، اینک که خلافت بدست تو افتاده است، انتظار داریم که ما را در امر خلافت شریک و سهم خودسازی و یکی از پست های حساس حکومت را در اختیار ما بگذاری!

علی ع در جوابشان فرمود: از این پیشنهاد صرفنظر کنید! زیرا چه مقامی بالاتر از این می‌خواهید، که شما نیرو و قدرت من هستید، در شداید و سختیها یار و پشتیبان من می‌باشید، استحکام و پابرجا بودن اساس حکومت من، در روش شما قرار گرفته است آیا مقامی بالاتر و بهتر از این برای کسی از مسلمانان ممکن است؟! ۹۰۱

بعضی از مورخین نقل می‌کنند: علی استانداری یمن را به طلحه و یمامه و بحرین را به زبیر واگذار نمود، وقتی خواست منشور استانداری و عهدنامه را در اختیار آنان بگذارد گفتند: یا امیر المؤمنین! درباره ما صله رحم کردی و حق قوم و خویش را ادا نمودی.

علی ع فوراً عهدنامه را از آنان پس گرفت و گفت: من هرگز به عنوان صله رحم و ادا نمودن حق قوم و خویش، اختیارات مسلمانان را بر کسی واگذار نمی‌کنم.

طلحه و زبیر از رفتار علیؑ به خشم آمدند و گفتند: یا علی! تو دیگران را بر ما مقدم می‌داری و ما را در برابر آنان خوار و زبون می‌سازی.

علیؑ فرمود: شما نسبت به مقام و ریاست، بیش از حدّ علاقه نشان می‌دهید، و از نظر من افراد حریص و ریاست طلب، هرگز شایستگی ندارند که بر مسلمانان ریاست کنند و اختیار آنان را بدست بگیرند.^{۹۱}

طبری در این مورد چنین می‌نویسد: طلحه و زبیر، از علیؑ خواستند که امارت کوفه و بصره را به آنان تفویض کند؛ علیؑ در جوابشان فرمود: اگر شما در نزد من باشید و به دستگاه خلافت رونق و سروسامان بخشید بهتر از این است که به نقاط دور بروید و از من جدا شوید، زیرا من از فراق و دوری شما احساس تنهایی و ناراحتی می‌کنم.^{۹۲}

آری همانطور که گفته شد، علیؑ بدلخواه طلحه و زبیر، پست و مقامی در اختیارشان نگذاشت و آنان را در امر خلافت، با خود، شریک و سهم نمود؛ و این اولین عامل بود که طلحه و زبیر را به دستگاه خلافت بدبین؛ و از حکومت رنجیده خاطر ساخت، که در نتیجه به پیمان شکنی و بالاخره به وجود آمدن جنگ جمل منجر گردید.

دومین عامل و انگیزه‌ای که طلحه و زبیر را به پیمان شکنی واداشت؛ و سپس به میدان جنگ سوقشان داد، این بود که علیؑ بیت المال را در میان مسلمانان به طور مساوی تقسیم می‌کرد و برای کسی خصوصیت و امتیازی قائل نبود، حتی این رفتار عادلانه علیؑ، برای آن دو نفر قابل هضم و تحمل نبود؛ تا آنجا که بشدت و صراحت، زبان به اعتراض گشودند و مخالفت خود را علیه رژیم مساوات آغاز نمودند.

ابن ابی الحدید می‌گوید: علیؑ بیت المال را در میان مسلمانان تقسیم کرد و برای هر یک از آنان سه دینار بخشید و برخلاف دوره خلافت عمر و عثمان، علیؑ همه مسلمانان را از عرب و عجم برابر و یکسان قرار داد.

طلحه و زبیر، به عنوان اعتراض به روش مساوات علیؑ، از این تقسیم عادلانه تخلف ورزیدند و سهم خود را تحویل نگرفتند.

علیؑ آنان را به نزد خود خواند و گفت:

شما را بخدا مگر این نبود که شما به پیش من آمدید و از من خواستید که زمام خلافت را به دست بگیرم، در صورتی که من از پذیرفتن آن اکراه داشتم؟!

^{۹۱} رسول خدا (ص) نیز به افراد حریص و ریاست طلب هیچ مقام و منصبی محول نمی نمود صحیح بخاری ۱۵۶/۴ صحیح مسلم ۶/۵.
^{۹۲} طبری ۱۵۳/۵ - تاریخ ابن کثیر ۱۲۷/۷-۱۲۸.

آری

مگر شما بدون اجبار و اکراه و با اختیار خود با من بیعت ننمودید و امور خلافت و زعامت مسلمانان را بر من تسلیم و واگذار نکردید؟! آری.

پس چه خلافتکاری در من مشاهده نموده اید که راه اعتراض و مخالفت با من را در پیش می‌گیرید؟! یا علی! تو خود بهتر می‌دانی که ما نسبت به سایر مسلمانان، دارای سابقه و فضیلت هستیم و ما با تو باین امید بیعت نمودیم؛ که بدون مشورت ما، به کارهای مهم و امور مملکتی اقدام نخواهی کرد و ما را در کارهای مهم مشاور خود قرار خواهی داد، ولی حالا می‌بینیم بدون مشورت ما به کارهای مهم اقدام می‌کنی و بدون اطلاع ما بیت المال را به طور مساوی تقسیم می‌نمائی.

طلحه و زبیر! شما در کارهای کوچک، خرده گیری می‌کنید و از مصالح و امور مهم چشم پوشی می‌نمائید و مصالح اجتماعی و سرنوشت امت اسلامی را فدای مصالح شخصی خود می‌کنید، بسوی خدا توبه کنید! شاید خدا توبه شما را بپذیرد!

طلحه و زبیر! بمن بگوئید که آیا من شما را از حق مسلمانان محروم ساخته، ظلم و ستمی بر شما روا داشته‌ام؟

معاذ الله! از تو ستمی سر بزند؟! آری از این ثروت و بیت المال، قسمتی به خودم اختصاص داده‌ام و سهم بیشتری برداشته‌ام؟! نه. بخدا سوگند، چنین عمی نیز، از تو سر نزده است.

آیا برای فردی از مسلمانان، پیش آمدی نموده است، که من به حکم آن جاهل بوده‌ام؛ و یا در اجرای آن حکم ضعف و سستی نشان داده‌ام؟! نه بخدا سوگند.

پس در حکومت من چه دیدید؛ که راه مخالفت می‌پیمائید و خود را از اجتماع مسلمانان برکنار می‌سازید؟

تنها چیزیکه ما را از تو رنجیده خاطر و به حکومت تو بدبین ساخته است، مخالفت تو با روش خلیفه دوم، عمر بن خطاب می‌باشد؛ او در تقسیم بیت المال، سابقه افراد و فضیلت آنان را در نظر می‌گرفت و به هر کسی به مناسبت موقعیت و مقامش سهمی می‌داد، اما تو همه مسلمانان را مساوی قرار داده و امتیاز ما را نادیده گرفتی، در صورتی که این اموال و ثروت‌ها، با شمشیرهای ما و در اثر فعالیت‌ها و جانبازی‌های ما به دست آمده است، چگونه سزا است؛ آنان که اسلام را به طور اجبار و از ترس شمشیرهای ما پذیرفته‌اند، با ما یکسان و برابر باشند؟

اما مسئله مشورت و همفکری با شما در امور خلافت: من که بخلافت علاقه و رغبت نداشتم، شما بودید که مرا بسوی آن خواندید و با اجبار، بر مسند خلافت نشانیدید و من نیز از اختلاف و پاشیدگی مسلمانان، بیم داشتم، این مسئولیت را پذیرفتم، وقتی هم این مسئولیت را به عهده گرفتم، به کتاب خدا، قرآن و سنت و روش پیامبر اکرم^ع مراجعه کردم و حکم هر موضوع و مسئله را از آنها، به دست آوردم؛ و نیازی به نظریه و مشورت شما نداشتم؛ تا از فکر شما در امور خلافت استمداد کنم؛ و همان قرآن و سنت، مرا از کمک خواستن مستغنی نمود، آری اگر روزی امر مهمی پیش بیاید، که حکم آن در قرآن و سنت پیدا نشود و خود را محتاج مشورت بینم؛ با شما مشورت خواهم نمود!!

و امام مسئله تقسیم بیت المال و مساواتی که در میان مسلمانان قرار دادم: این نیز، روش اختصاصی من نبود و من اولین کسی نیستم، که این رفتار را پیش گرفته باشم؛ من و شما در زمان رسول خدا^ع بودیم؛ و روش او را دیدیم، که همیشه بیت المال را به طور مساوی تقسیم می نمود و کوچکترین امتیازی برای کسی قائل نمی شد.

علاوه بر این، حکم این مسئله، در کتاب خدا نیز آمده است، که ما را، به مساوات و برابری دعوت و امتیازات بیجا را لغو می نماید، این قرآن است که در پیش روی شما است و دستوراتش همیشگی است و کوچکترین سخن باطل و ناروا در آن راه نخواهد داشت.

و اما آنچه شما می گوئید که: این بیت المال به وسیله شمشیرهای شما بدست آمده و باید بدین لحاظ امتیازی برای شما قائل باشم؛ در گذشته نیز کسانی بودند، که با جان و مال به اسلام یاری نمودند و غنائمی به دست آوردند، با این حال رسول خدا^ع در تقسیم بیت المال برای آنان نیز امتیازی قائل نشد و سبقت در اسلام و فعالیت آنان باعث این نبود، که سهم بیشتری به دست آرند، آری این جانبازی و عمل شایسته آنان، حتماً در پیشگاه خداوند مورد نظر بوده، در روز جزا به پاداش عمل نیکشان خواهند رسید، خدا می داند که من نسبت به شما و سایر مسلمانان جز این وظیفه ای برای خود نمی شناسم، خداوند همه ما را به راه راست هدایت کند، صبر و شکیبانی و مدد و یاری بر ما ببخشد، خداوند رحمت کند بر کسی که، یار و پشتیبان حق باشد و از ظلم و ستم پرهیزد و در برانداختن آن بکوشد^{۹۳}.

طبری نیز، در این باره می گوید: طلحه چون از هر نوع امتیاز مأیوس گردید، این مثل معروف را بر زبان راند که «بهره ما از این کار به اندازه بهره ای است که سگ، از لیسیدن دماغش می برد»^{۹۴} آری ما از خلافت علی؛ شکمی سیر نکردیم و به مقامی نرسیدیم.

^{۹۳} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷/۳۹-۴۱.

^{۹۴} مالنا من هذا الامر الا کلحسه الکلب انفه (طبری ۵/۵۳).

طلحه و زبیر پس از بیعت با علی (ع)، به انتظار رسیدن به مقام و مزایا، چهار ماه در مدینه توقف نمودند و در این مدت؛ مراقب رفتار علی (ع) و در انتظار تغییر روش او بودند، ولی هیچ گونه نرمش و انعطافی در وی احساس نکردند؛ و هیچ تغییری در روش او ندیدند و بدین گونه از رسیدن به هر مقام و امتیازی ناامید؛ و بکلی مأیوس شدند و از طرف دیگر اطلاع یافتند که: عایشه پرچم مخالفت با علی را در مکه برافراشته است، تصمیم گرفتند برای استمداد از عایشه به سوی مکه حرکت کنند و با همین تصمیم پیش امیر المؤمنین (ع) آمدند و بعنوان زیارت خانه خدا، از وی اجازه مسافرت خواستند، علی (ع) نیز به ظاهر با آنان موافقت نمود و اجازه حرکت داد، سپس به یاران خود فرمود:

بخدا سوگند هدف آنان از این مسافرت، زیارت خانه خدا نیست، بلکه زیارت را بهانه ساخته‌اند و هدفی جز پیمان شکنی و غدر و بی‌وفائی ندارند.

به هر صورت، هنگامی که علی (ع) به آنان اجازه مسافرت داد، برای بار دوم، با او بیعت نمودند و از مدینه بسوی مکه رهسپار گشتند و در مکه به لشکر عایشه و حزب مخالف علی (ع) پیوستند ۹۵.

۳-۴- تجهیز لشکر

ما للنساء وقود الجیوش؟!

زنان را با لشکرکشی چه کار؟

«علی (ع)»

هنگامی که در راه مدینه جریان بیعت مردم با علی به گوش عایشه رسید، تصمیم به مخالفت با او گرفت و به مکه بازگشت و در آنجا پرچم مخالفت علیه علی (ع) را برافراشت؛ و علناً مردم را به مخالفت وی تحریک و تشویق می‌نمود، حزب‌ها و گروه‌های مخالف، که از این جریان اطلاع یافتند، از هر نقطه به سوی وی روی آوردند و در اطرافش جمع شدند.

طلحه و زبیر، که با رژیم مساوات و روح تساوی طلبی علی (ع) مخالف بودند، همان طور که در فصل گذشته گفتیم، پیمان خود را با علی شکسته و جوار او را ترک گفته، راه مکه را پیش گرفتند و به لشکر عایشه و حزب مخالف پیوستند ۹۶.

و از طرف دیگر، بنی‌امیه که با علی عداوت دیرینه داشتند و در انتظار فرصتی بودند که علیه حکومت علی (ع) قیام کنند، چون خیر قیام و مخالفت عایشه را شنیدند، آنان نیز از مدینه، رهسپار گردیدند و در زیر پرچم مخالفت با علی، که با دست عایشه، به اهتزاز درآمده بود قرار گرفتند.

^{۹۵} تاریخ یعقوبی ۱۲۷/۲ تاریخ ابن اعثم ۱۶۶-۱۶۷.

^{۹۶} این دو با عایشه خویشی و نسبت داشتند چه آنکه طلحه عموزاده وی و زبیر شوهر خواهرش بوده.

و از سوی دیگر، استانداران و فرمانداران دوران عثمان، که یکی پس از دیگری، به وسیله علی U عزل و از کار برکنار می‌شدند؛ از شهرهای مختلف، با ثروتهای کلان، که از بیت المال مسلمانان به دست آورده بودند، بسوی عایشه روی می‌آوردند و به لشکر او می‌پیوستند، بالاخره تمام احزاب مختلف، که هر یک عقده خاصی از علی داشتند از هر سو به طرف لشکر عایشه شتافتند.

طبری از زهری چنین نقل می‌کند که: طلحه و زبیر، چهار ماه پس از کشته شدن عثمان به مکه آمدند و «عبدالله بن عامر»^{۹۷} نیز، که از طرف عثمان فرماندار بصره بود و علی U او را معزول ساخته بود، با ثروتی کلان به مکه روی آورد و از طرف دیگر «یعلی بن امیه»^{۹۸} فرماندار عثمان در یمن، که او نیز از طرف علی، معزول شده بود، با ثروت فراوان و بی حساب و با بیش از چهارصد شتر وارد مکه گردید.

عبدالله بن عامر ثروت کلان و چندین شتر، در اختیار لشکر و سربازان جنگی عایشه گذاشت، «یعلی بن امیه» نیز، برای تجهیز لشکر، چهارصد هزار دینار، در اختیار زبیر گذاشت و ساز و برگ هفتاد سرباز جنگجو را تأمین نمود؛ و شتر معروف را که «عسگر» نامیده می‌شد و به هشتاد دینار (و بنا بنقل مسعودی به دویست دینار - م -) خریده بود؛ به عایشه واگذار نمود، که وی در این جنگ؛ بر آن شتر سوار گردید^{۹۹}.

کجاوه عایشه را در پشت همان شتر محکم بستند و عایشه را در میان آن قرار دادند، بدین‌گونه حزب های مخالف علی، در مکه دور هم گرد آمده و یک لشکر بزرگ و مجهز علیه علی U به وجود آورده و آماده حرکت گردیدند.

۴-۴- حرکت لشکر عایشه به سوی عراق

قدنهاک عن الفرطه فی البلاد

عایشه! خداوند از بیابان گردی ممنوعیت ساخته است.

(ام سلمه)

^{۹۷} پسر دائی عثمان بود.

^{۹۸} یعلی بن امیه کنیه اش ابوصفوان و ابوخالد است، او در فتح مکه اسلام را پذیرفت و در صف مسلمانان در جنگ حنین و طائف و تبوک شرکت جست، عمر او را فرماندار یکی از شهرهای «یمن» کرده بود. «یعلی»، یکی از مراتع آن نقطه را به خود اختصاص داد، عمر او را به همان جرم به مدینه خواست ولی پیش از آنکه او را به مدینه برسد عمر از دنیا رفت.

سپس عثمان او را والی و فرماندار «صنعا» قرار داد و پست حساس تری به وی محول نمود بدین جهت به عثمان علاقه شدیدی ابراز می نمود، روزی که مسلمانان علیه عثمان قیام کردند «یعلی» از صنعا به یاری وی رفت و در اثنای راه از مرکب خود بر زمین افتاد و زانویش شکست، پس از کشته شدن عثمان خود را به مکه رسانید و اعلان نمود که: هر کس به خونخواهی عثمان بپا خیزد من منعده سلاح و هزینه او می‌گردم.

طبق همان تعهد بود که چهار هزار درهم به زبیر داد و هفتاد تن جنگجو از قریش را مسلح نمود و مرکب در اختیار آنان گذاشت و شتر پر قیمتی نیز به عایشه تقدیم داشت که وی در جنگ جمل سوار همان شتر بود.

یعلی بن امیه علاوه بر این همه پول که در جنگ جمل پرداخت خود نیز در این جنگ که بنام خونخواهی عثمان و علیه علی انجام می‌گرفت شرکت کرد ولی پس از این جنگ توبه نمود و در صف یاران و دوستان علی U قرار گرفت و در جنگ صفین نیز در میان لشکریان علی و علیه دشمنان او می‌جنگید. اینست معنای ابن الوقت بودن!!!

^{۹۹} طبری ۱۶۷/۵.

طبری می‌گوید: عایشه: حزب‌های مخالف علی را، در مکه به دور خود جمع نمود و بدین ترتیب لشکر بزرگ و مجهزی بوجود آورد، سپس سران لشکر، دور هم جمع شده به شورا پرداختند: عده‌ای از آنان گفتند که: مستقیماً به سوی مدینه حرکت کنیم و با همین نیرو و لشکر که در اختیار داریم، با علی بجنگیم.

عده دیگر نیز چنین نظریه دادند، که: ما نمی‌توانیم با این نیروی ضعیف و افراد کم، در مقابل لشکر علی مقاومت کنیم و به مرکز و پایتخت اسلامی حمله بریم، و با حکومت وقت بجنگیم، (ما باید اول به سوی شام رویم و از معاویه استمداد کنیم و کمک نظامی و ساز و برگ جنگی از وی بگیریم، سپس بجنگ علی پردازیم «م»).

و عده‌ای هم چنین پیشنهاد نمودند که، ما باید، قبلاً بسوی عراق، حرکت کنیم و از مردم دو شهر بزرگ عراق یعنی «کوفه» و «بصره»، که طلحه و زبیر، در آن دو شهر؛ خواهان و هواداران فراوانی دارند، قوا و نیرو بگیریم؛ و آماده‌تر گردیم، سپس از آنجا به سوی مدینه حرکت کرده، با علی وارد جنگ شویم. همه اعضای شورا، این رأی را پسندیدند و تصویب نمودند، این بود که عایشه به لشکریان خود آماده باش داد و پس از آمادگی با هفتصد تن مرد جنگی از مکه به سوی عراق حرکت نمود، ولی در طول راه مردم از هر طرف روی می‌آوردند و بآنان می‌پیوستند تا بالاخره تعداد آنان به سه هزار تن رسید ۱۰۰.

ام سلمه با عایشه سخن می‌گوید

«ابن طیفور» می‌گوید: در آنروزها که عایشه با لشکر خود، عازم حرکت به بصره بود، ام سلمه با وی ملاقات کرد و گفت:

عایشه! پروردگارت ترا محدود ساخته است، از فرمان وی پا فراتر نگذار. خداوند به احترام پیامبر خود، در میان تو و مردم، حجاب و پرده‌ای افکنده است با دریدن آن پرده، احترام رسول خدا را در هم شکن! خدا گوشه‌خانه را برای تو پسندیده است آنرا به بیابان گردی مبدل منما!

عایشه! رسول خدا ترا بهتر می‌شناخت و موقعیت تو را کاملاً می‌دانست، اگر دخالت و رسیدگی به این گونه امور، برای تو نیکو بود، حتماً او دستوری به تو می‌داد و پیمانی با تو می‌بست، در صورتیکه او، نه تنها در این باره دستوری صادر نکرده است بلکه در مقابل اینگونه اقدامات، ممنوعیت ساخته است.

عایشه! اگر رسول خدا تو را در این مسیر ببیند، در جواب وی چه می‌گویی! از خدا بترس و از پیامبر خدا حیا کن! زیرا خدا ناظر اعمال و مراقب رفتار تو است؛ و کوچکترین عمل تو، از رسول خدا نیز پنهان و پوشیده نیست.

عایشه! روشی که تو انتخاب کرده ای، آنچنان مخالف شئون انسانی و زننده است که اگر من به جای تو بودم و به من دستور داده می شد به بهشت بروم حیا می کردم که در آنجا؛ با رسول خدا ملاقات کنم، تو نیز شرم و حیا را از دست مده! و گوشه خانه خویش را تا دم مرگ مأوی و مسکن خود قرار بده! تا رسول خدا از تو راضی و خشنود گردد.

بنا به نقل بعضی از مورخین، ام سلمه در پایان گفتارش، این جمله را نیز اضافه نمود که: عایشه! اگر آنچه را که در این باره از رسول خدا شنیده ام، بر تو بازگو کنم، مانند مار گزیده از ناراحتی به خود می پیچی و فریادت بلند می گردد.

عایشه در پاسخ ام سلمه گفت: ام سلمه! من گرچه همیشه موعظه و نصیحت تو را می پذیرم، ولی نه در این مورد، زیرا چه نیکو سفری است که من در پیش دارم و می خواهم در میان دو گروه از مسلمانان، که عداوت و دشمنی بر آنان حکمفرماست صلح و مسالمت به وجود آورده و به اختلاف آنان خاتمه دهم «نعم المظله مطلعاً اصلحت فیه بین فئتين متناجرتين»^{۱۰۱}.

۵-۴- گزارشات راه

و قرن فی بیوتکن

ای همسران رسول خدا تا دم مرگ ملازم خانه خود باشید!

«قرآن مجید»

تنبجها کلاب الحواب

سگان حواب بر وی پارس خواهند کرد

«پیامبر اسلام»

عایشه لشکر خود را که از گروهها و حزبهای مخالف علی تشکیل یافته بود مجهز ساخت و بسوی عراق حرکت نمود؛ و در طول راه تا ورود به بصره جریانات و حوادثی رخ داد که اینک به نقل آنها می پردازم:

اختلاف بر سر پیشنهادی

طبری می گوید: هنگامی که لشکر از مکه حرکت نمود، در بیرون شهر، برای نماز اذان گفت، سپس به پیش طلحه و زبیر آمد و گفت: من کدامیک از شما را امیر بدانم و او را برای مردم؛ به پیشنهادی معرفی کنم؟! چون خود طلحه و زبیر نمی توانستند عقیده خویش را، در برابر همدیگر صراحتاً ابراز کنند و خود را به این مقام معرفی و کاندیدا نمایند، پسرانشان اظهار نمودند و هر یک پدر خویش را

^{۱۰۱} بلاغات النساء ۸، در بعضی از کتب تاریخ آمده است، که ام سلمه مطالب بالا را در ضمن نامه ای به عایشه نوشت. فائق زمخشری ۲۹۰/۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۹/۲ عقد الفرید ۶۹/۳ و تاریخ یعقوبی.

پیش کشید، عبدالله پدر خود زبیر را معرفی نمود، محمد نیز، پدرش طلحه را پیشنهاد کرد و بدین گونه اختلافی در میان آنان به وجود آمد، عایشه که از جریان اطلاع حاصل نمود و متوجه گردید که اینک به بهانه پیشنامزی، تخم نفاق و اختلاف، در میان لشکر افکنده می شود، مروان را به پیش خود خواست و گفت:

مروان می خواهی چه کنی؟! چرا با این عمل خود در میان لشکر، تفرقه و اختلاف می اندازی؟! نماز باید با فرزند برادرم، عبدالله بن زبیر خوانده شود.

طبق فرمان عایشه، تا ورود لشکر به بصره، عبدالله این مقام را حفظ نمود و مردم با وی نماز می خواندند.

معاذبن عبدالله چون در مورد موضوع پیشنامزی؛ اختلاف نظر را در میان طلحه و زبیر دید، گفت: بخدا سوگند؛ که اگر فتح و پیروزی نصیب ما گردد، باز در مسئله خلافت، به اختلاف شدیدتری دچار خواهیم گردید، زیرا: نه زبیر حاضر است از مقام و منصب، دست بردارد و آنرا در اختیار طلحه بگذارد و نه طلحه آنرا برای زبیر وا می گذارد.^{۱۰۲}

اختلاف بر سر ریاست

طبری می گوید: چون لشکر عایشه به منزل «ذات عرق» رسید، سعیدبن عاص^{۱۰۳} که از اشراف قریش بود و از لشکریان عایشه به شمار می رفت، به مروان و یاران وی گفت: اگر واقعاً هدف شما خونخواهی عثمان است به کجا می روید؟! که اینک کشندگان عثمان در میان همین لشکرنده^{۱۰۴} آنان را بکشید! و بوطن خود باز گردید! دیگر بجنگ علی رفتن و خود را به کشتن دادن چرا؟!!

مروان و یارانش در پاسخ وی گفتند: ما می رویم، تا نیرویی به دست آوریم، که بتوانیم همه کشندگان عثمان را به قتل برسانیم.

سپس سعید، با طلحه و زبیر تماس گرفت و گفت: با من از در راستی بیائید! سخن درست بگوئید! که اگر در این جنگ پیروزی نصیب شما گردید، امارت و خلافت را به عهده چه کسی محول و واگذار خواهید کرد؟!!

گفتند: هر یک از ما دو نفر را که مردم انتخاب کنند.

سعید گفت: راستی، اگر شما به خونخواهی عثمان قیام کرده اید؟! چه بهتر که مقام خلافت را نیز به فرزندان وی واگذارید.

^{۱۰۲} طبري ۱۶۸/۵-۱۶۹.

^{۱۰۳} سعیدبن عاص از اشراف و فصیحترین افراد خاندان بنی امیه محسوب می شد. امیر المؤمنین^{۱۰} پدر او را در جنگ بدر کشت: او از نویسندگان عثمان و از طرف وی فرماندار کوفه بود که علی^{۱۱} معزولش ساخت.

^{۱۰۴} مقصود او طلحه و زبیر و عایشه بود.

در جواب گفتند: ما، بزرگان و پیرمردهای مهاجرین را برکنار کنیم؛ و جوانان بی تجربه ایشان را بر سرکار بیاوریم؟!

سعیدگفت: من هم هرگز حاضر نمی شوم که خلافت را از خاندان عبدمناف ۱۰۵ پس بگیرم و در اختیار دیگران بگذارم، این بگفت و از آنجا برگشت.

«عبدالله بن خالد بن اسید»، نیز که از بنی امیه بود از لشکر کناره گرفت «مغیره بن شعبه» که از قبیله ثقیف بود، چون این حادثه را مشاهده کرد، افراد قبیله خود را ندا کرده گفت: هرکس از قبیله ثقیف، در میان این لشکر است بازگردد، آنان نیز از راهی که آمده بودند برگشتند ۱۰۶ و بقیه لشکر براه خود ادامه داد.

سومین اختلاف

طبری گفتار قبلی خود را چنین ادامه می دهد که: پس از اختلاف بر سر امارت و برگشتند چند تن از لشکریان، لشکر عایشه که دو فرزند عثمان «ولید و ابان» نیز در میان آنان بود، از منزل ذات عرق حرکت نمود، ولی برای بار سوم نیز، در میان لشکر، اختلافی پدید آمد، که عده ای می گفتند: بسوی شام رهسپار شویم و عده دیگر عراق را صلاح می دانستند در این باره زبیر؛ با فرزندش عبدالله و طلحه با علقمه که وی را بر فرزندش مقدم می دانست، به شورا پرداختند؛ و در این نقطه به توافق رسیدند که: عراق را مقصد خویش قرار بدهند و بدین گونه اختلاف نظر و تشنج در لشکر را برطرف نمودند ۱۰۷.

جریان حوآب

چهارمین پیش آمد که در راه عراق به لشکر عایشه روی داد، این بود: طلحه و زبیر در اثنای راه مطلع شدند که علی (ع) از مدینه حرکت نموده و بمنزل «ذی قار» رسیده و راه کوفه را بر آنان مسدود ساخته است، طلحه و زبیر از رفته به کوفه، منصرف گردیدند و با استفاده از بی راهه، به سوی بصره حرکت نمودند، تا به محلی بنام «حوآب» رسیدند، چون صدای پارس سگهای آنجا به گوش عایشه رسید، سؤال کرد: نام این محل چیست؟ گفتند (حوآب)!

اینجا بود که عایشه، به یاد گفتار رسول خدا افتاد، که جریان پارس کردن سگان حوآب را به همسران خود گوشزد می نمودند و مؤمنان را از این پیش آمد برحذر می داشت. عایشه از این حادثه و در اثر خاطره ای که از رسول خدا (ص) داشت، مضطرب گردید و وحشت و دلهره ای در وی به وجود آمد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون، من همان زنم که رسول خدا از آینده او خبر می داد.

^{۱۰۵} خاندان عبدمناف شامل تیره بنی هاشم و بنی امیه میشد در آن زمان که خلافت با علی بود سعید اموی راضی نمی شد خلافت از بنی هاشم به طلحه که از تیره تمیم بود یا به زبیر که از دودمان بنی اسد بود، منتقل گردد.

^{۱۰۶} طبری ۱۶۸/۵ - طبقات ابن سعد ۲۲۳/۵.

^{۱۰۷} طبری ۱۶۸/۵ - طبقات ابن سعد ۲۳/۵.

عایشه با این خاطره از سفرش منصرف گردید و تصمیم به مراجعت گرفت. «عبدالله بن زبیر» که از انصراف عایشه مطلع گردید، به نزد وی آمد و درباره حوآب با وی گفتگو نمود و چنین وانمود کرد که معرفی کنندگان، اشتباه نموده‌اند و نام این محل حوآب نیست. عبدالله بن زبیر، پس از این جریان، همیشه مراقب و مواظب عایشه بود، که مبادا کسی با او تماس بگیرد و از این سفر که در پیش دارد منصرفش سازد. آری فرزند زبیر، از حوآب با کجاوه عایشه سایه وار حرکت نمود، تا وارد بصره گردید ۱۰۸.

۶-۴- استیضاح از فرماندهان لشکر

عایشه! اخبارنا عن مسیرک هذا

عایشه! بما بگو هدف تو از این سفر چیست؟

(ابوالاسود)

طبری نقل می‌کند: لشکریان عایشه از مکه حرکت نموده، به نزدیکی بصره رسیدند و در آنجا در محلی که «حفر ابوموسی» نامیده می‌شد، فرود آمدند.

«عثمان بن حنیف انصاری» که از طرف علی، فرماندار بصره بود، از جریان اطلاع پیدا نمود و «ابوالاسود دؤلی» را مأمور ساخت که به سوی لشکر عایشه حرکت کرده با سران لشکر عایشه رسانید، نخست با خود عایشه تماس گرفت و به وی گفت: عایشه! منظور شما از آمدن به بصره چیست؟! عایشه: برای خونخواهی عثمان و انتقام از کشتندگان وی، بدین جا آمده‌ام.

ابوالاسود: عایشه! کسی از کشتندگان عثمان، در بصره نیست تا از وی انتقام بگیرد؟

عایشه: ابوالاسود! آری راست می‌گویی، کشتندگان عثمان در بصره نیستند و ما نیز نیامده‌ایم، که کشتندگان او را در بصره پیدا کنیم، بلکه ما آمده‌ایم که از مردم این شهر استمداد کنیم و با یاری و پشتیبانی آنان، از قاتلان عثمان که در مدینه دور علی را گرفته‌اند انتقام بگیریم. ابوالاسود! روزی که عثمان با تازیانه‌ها شما را آزرده می‌ساخت، من ناراحت می‌گشتم؛ و بر وی صریحاً و شدیداً اعتراض می‌نمودم، ولی شما که با شمشیرها بر وی تاختید و او را کشتید، چگونه روا است که من سکوت کنم و بر مظلومیت وی ننالم و انتقام او را نگیرم؟! ابوالاسود! نه هرگز سکوت نخواهم کرد.

ابوالاسود: عایشه! تو را با شمشیر و تازیانه چه کار؟! تو پرده نشین رسول خدائی و طبق فرمان وی، تنها وظیفه تو این است که در گوشه خانه ات بنشین، کتاب خدا را تلاوت کنی و عبادت پروردگارت را بجا بیاوری. عایشه! اسلام از شما زنان جهاد را برداشته، گذشته از این، خونخواهی عثمان به شما

نمی‌رسد علی برای خونخواهی عثمان؛ از تو بهتر و سزاوارتر است، زیرا وی نسبت به عثمان، از جهت خویشاوندی از تو نزدیکتر است؛ چون هر دو از خاندان عبدمناف‌اند ولی شما از قبیله تیم می‌باشید! عایشه: ابوالاسود! من تصمیم خود را برهم نمی‌زنم؛ و از این راه منصرف نمی‌گردم، تا هدف خود را پیش ببرم و قیام خود را به نتیجه برسانم!

ابوالاسود! تو گفتی: برای زنان جنگ و جهاد نیست، کدام جنگ؟! و کدام جهاد؟! مگر موضوع جنگ و جهادی در میان است؟! با موقعیتی که من دارم، کسی جرأت می‌کند با من به مقام جنگ بیاید! تا جنگی به وقوع بپیوندد!؟

ابوالاسود: عایشه! اشتباه تو در همین جا است، زیرا با تو آن چنان بجنگند که آسان‌ترین صحنه هایش آتش‌زا و کمرشکن باشد.

ابوالاسود در اینجا گفتار خود را با عایشه پایان داد؛ سپس با زیر تماس گرفت و چنین گفت: زیرا! هنوز فراموش نشده است روزی که مردم با ابوبکر بیعت می‌نمودند، تو دست به قبضه شمشیر بوده شعار می‌دادی و می‌گفتی: «کسی بمقام خلافت بهتر و لایقتر از علی نیست، لباس زیبای خلافت بجز اندام علی، بر کسی زینده و رسا نیست، ولی امروز، همان شمشیر را به دست گرفته و علیه همان علی، قیام نموده‌ای. زیرا! آن دلسوزی و طرفداری کجا و این عداوت و مخالفت کجا؟! زیر در جواب ابوالاسود، موضوع خون عثمان را پیش کشید.

ابوالاسود گفت: بطوریکه ما شنیده ایم، مباشرتاً قتل عثمان، شماها بودید و علی کوچکترین دخالتی، در کشتن وی نداشت.

زیر گفت: ابوالاسود! به پیش طلحه برو! تا وی چه گوید؟

ابوالاسود می‌گوید: به پیش طلحه رفتم ولی او را مردی خشن و فتنه‌انگیز یافتم، پس با عثمان بن حنیف والی بصره نزد عایشه رفتیم؛ و از وی چنین توضیح خواستیم:

عایشه! چه عاملی تو را به اینجا کشانده است؟ آیا در این قیام و سفر خود، فرمانی از رسول خدا ﷺ داری، یا طبق نظر شخصی، به این عمل اقدام نموده‌ای؟

عایشه: من در این باره از رسول خدا ﷺ فرمان و دستوری ندارم، بلکه از روزی که عثمان کشته شد، به خونخواهی وی تصمیم گرفتم، زیرا ما، در دوران عثمان صریحاً بر وی اعتراض می‌نمودیم، که چرا مسلمانان را مورد ظلم قرار داده؛ و بآنان تازیانه می‌زند، مراتع و سرزمینهای عمومی را برای استفاده و چرای دامهای خویش و خاندانش اختصاص می‌دهد، آن مرد جبار و تبهکار، ولید، رانده شده رسول خدا را که در قرآن فاسق نامیده شده ۱۰۹ امیر و فرماندار مسلمانان می‌نماید، آری همه اینها را بر وی

گوشزد نمودیم، وی هر چه بود، گفتار ما را پذیرفت، از اعمالش پشیمان گردید و با آب توبه خود را پاک و لغزشهایش را جبران نمود.

اما شما مردم؛ به توبه وی، کوچکترین ارزش قائل نشدید، با شمشیرهای بران بر وی تاختید و او را در میان خانه اش مظلوم و بی گناه کشتید.

شما عظمت سرزمین اسلامی - مدینه - و شوکت خلافت و حرمت ماه ذیحجه را، که در اسلام مورد احترام بود، در هم شکستید. چگونه، و چرا من در مقابل این ظلم و ستم، سکوت اختیار کنم؛ و در مقابل این تمرّد و تعدّی خاموش بنشینم؟!

ابوالاسود: عایشه! تو را با شمشیر و تازیانه چه کار؟! مگر رسول خداﷺ تو را از دخالت در این گونه امور ممنوع نساخته؟! و گوشه خانه را برای تو نپسندیده است؟! چرا برخلاف دستور شوهر ارجمندت رسول خداﷺ از خانه ات پا برون نهاده و در میان مسلمانان، فتنه و آشوب به پا کرده ای؟

عایشه: ابوالاسود کدام فتنه و فساد؟ مگر کسی پیدا می شود که با من بجنگد؟ و یا برخلاف من سخن بگوید، تا فتنه و فساد برپا گردد؟ هرگز چنین پیشامدی رخ نخواهد داد و کسی جرأت چنین عملی را در مقابل من نخواهد داشت.

ابوالاسود: عایشه! اگر این مخالفت و آشوبگری تو ادامه پیدا کند؟ مردم با تو خواهند جنگید و فتنه بزرگی برپا خواهد گردید.

عایشه: ابوالاسود! ای پست فطرت قبیله بنی عامر «بازنیم بنی عامر!» سخن کوتاه کن! چه کسی است که بتواند با همسر رسول خدا بجنگد؟!۱۱۰

در اینجا مصاحبه و گفتگوی ابوالاسود با عایشه پایان یافت ولی عایشه از گفتار ابوالاسود پندی نگرفت و از تصمیم خود برنگشت و با لشکریانش از «حفر ابوموسی» حرکت نمود تا به نزدیک بصره رسیده و در آنجا فرود آمدند.

۷-۴- سخنرانی سران لشکر بر علیه حکومت

انّ عثمان کان غیر و بدّل

آری عثمان رژیم عادلانه اسلام را تغییر داد.

(عایشه)

لشکر عایشه وارد بصره گردید و «مربد» را که میدان وسیعی از میدان های آن شهر بود اردوگاه خویش قرار داد.

^{۱۱۰} بلاغات النساء، ۹، عقد الفرید ۹۸/۳، البیان و التبیین جاحظ ط سندوبی ۲۰۹/۲۲۲۲۰۲۱۰.

عثمان بن حنیف انصاری که از طرف علی فرماندار بصره بود، باز عده‌ای را برای گفتگو و به دست آوردن هدف نهایی لشکر عایشه به «مربد ۱۱۱» فرستاد.

عایشه که اجتماع بزرگی از سپاه خود و مردم بصره را در یکجا بدید، فرصت را غنیمت شمرد و در مقابل آنان سخنرانی مهیج و گیرائی بشرح زیر ایراد نمود:

«مردم! عثمان امیر مؤمنان، گرچه از مسیر حق و عدالت منحرف گردید: او اصحاب رسول خدا را می‌آزرد، جوانان فاسد و بی‌تجربه را به روی کار می‌آورد، از افراد فاسد و منحرف که مورد غضب رسول خدا^ع و از اجتماع مسلمانان مطرود بودند حمایت می‌نمود؛ و چراگاه عمومی را به خود و بنی امیه اختصاص داده بود، اما با همه این شرایط، مردم که بروی اعتراض کردند و عواقب وخیم اعمالش را به او گوشزد نمودند، او از نصایح مردم پند گرفت؛ و از اعمال زشتش پشیمان گردید: و دامن آلوده خود را با آب توبه شستشو داد و خود را از گناهان پاک نمود.

ولی عده‌ای بدون اینکه به توبه وی واقعی نهند و بر پشیمانیش اعتنائی کنند، او را کشتند و خون آن مرد پاک و بی‌گناه را ریختند و در کشتن وی به چندین گناه بزرگ دست آلودند، زیرا او را در لباس مقدس خلافت و در ماهی که جنگ و خونریزی در آن ماه - ذیحجه - حرام بود و در میان شهری که - مدینه - حفظ شئون و احترام آن، در اسلام لازم بود، مانند شتری قربانی و به قتل رسانیدند و خونش را بر زمین ریختند.

مردم! بدانید قریش که عامل اصلی قتل عثمان است، با کشتن وی خود را هدف تیرهای خویش قرار داده و با مشت خود دهان خویش را خون آلوده ساخته است، کشتن عثمان آنان را به مقصدشان نرسانید و سودی به حالشان نبخشید، بخدا سوگند بلائی آنان را فرا خواهد گرفت و به دیار نیستی رهسپارشان خواهد ساخت، بلائی آتش ز! و بنیان کن! بلائی که خواب آلودگان را بیدار سازد! و نشستگان را برخیزاند!

آری خداوند عادل، در مقابل این ظلم بی‌حد؛ مردمانی را بر آنان مسلط گرداند، که کوچکترین رحمی به حالشان نکنند و با بدترین و سخت‌ترین عذابها آنان را مورد شکنجه قرار دهند.

مردم! گناه عثمان آنچنان نبود که مجوز قتل وی گردد، گذشته از آن شما مردم او را به توبه واداشتید، سپس بدون اینکه بتوبه اش واقعی نهید، بر وی تاخید و خون آن بی‌گناه را ریختید، پس از آن بدون مشورت با مردم، با علی بیعت نمودید و او را غاصبانه بر کرسی خلافت نشانید، شما فکر می‌کنید من به نفع شما از تازیانه‌ها و فحاشی‌های عثمانی غضبناک گردم، ولی امروز به نفع عثمان از شمشیرهای شما که بروی فرود آوردید، غضبناک نگردم و سکوت اختیار کنم؟!!

^{۱۱۱} مردب بصره، در بیرون شهر و میدان مال فروشان بود.

مردم! به هوش باشید! که عثمان را مظلوم و بیگناه کشتند، این شما هستید که باید در پی قاتلان وی باشید و در هر کجا که دست بر آنان یافتید به قتلشان برسانید، سپس یکی از آن چند تن را که عمر بخلاف نامزد کرده بود، با شورا بخلاف انتخاب کنید، ولی نباید کسی از قاتلان عثمان ۱۱۲ در موضوع خلافت و شورای تعیین خلیفه شرکت کند و کوچکترین دخالتی در این امر داشته باشد ۱۱۳.

زهري می‌گوید: سخنرانی عایشه که پایان یافت، طلحه و زبیر نیز، بپا خاستند و در مقابل مردم چنین سخن راندند:

مردم! هر گناه توبه‌ای دارد و هر گناهکار پشیمانی و برگشتی که در اثر آن پشیمانی پاک و آمرزیده می‌شود، عثمان نیز گرچه گناهکار بود، ولی گناه وی قابل توبه و آمرزش بود، ما نیز هیچ گونه قصد کشتن او را نداشتیم، تنها می‌خواستیم او را توبیخ کنیم و از این راه به توبه اش واداریم، اما عده‌ای از مردم نادان و آشوبگر، تصمیم بر قتل وی گرفتند و بر افراد ما که روح مسالمت آمیزی داشتیم و بردبار بودیم، پیروز شدند و در نتیجه او را به قتل رسانیدند.

سخنان طلحه و زبیر که باینجا رسید، مردم بصره از هر طرف، زبان بر اعتراض گشوده، فریاد برآوردند: طلحه! نامه های شما که بما می‌رسید لحن بسیار تندی داشت و مضمون نامه های شما با آنچه امروز اظهار می‌کنید هیچ گونه، تناسب و سازشی ندارد.

در اینجا زبیر برای قانع نمودن و آرام ساختن مردم، رشته سخن را به دست گرفت و گفت: ای مردم! من درباره عثمان نامه‌ای برای شما ننوشته‌ام و اگر در این مورد نامه‌ای هم بشما رسیده است، از طرف دیگران بوده است.

سپس گفته سابق خود را تعقیب و به اصطلاح مظلومیت عثمان با آب و تاب بیشتر، برای مردم توضیح داد و شرح نمود و در ضمن از علی و پیروانش به شدت انتقاد و بدگوئی کرد. ۱۱۴

۸-۴-۱ اعتراض به سخنگویان

صنتم حالئکم و قدتم امکم

همسران خود را در میان خانه‌ها نگاشته عایشه ام المؤمنین را پیشاهنگ لشکر قرار دادید.

«اعتراض کنندگان»

پس از سخنرانی های گرم و آتشین عایشه و سران لشکر وی، که در «مرید» ایراد گردید، عده‌ای از شنوندگان به پا خاستند و صریحاً زبان به اعتراض گشودند.

۱ - طبری که سخنرانی های سران لشکر عایشه را نقل می‌کند، به دنبال آن می‌گوید:

^{۱۱۲} منظور وی از قاتلان عثمان، علی بود.

^{۱۱۳} الامامه و السیاسة ۵۱/۱ - ۶۰ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۹۹/۲.

^{۱۱۴} طبري ۱۷۸/۵.

در این هنگام مردی از خاندان «عبدالقیس» بپا خاست و چنین گفت:
زیرا ساکن باش! تا من نیز سخنی بگویم و آنچه لازم است به مردم برسانم.
عبدالله پسر زبیر، بر وی پرخاش نمود و گفت: ای مرد عبدی! به تو نمی‌رسد که سخن بگویی. ولی آن
مرد به گفتار و توییح پسر زبیر اعتنائی ننموده و خطاب به لشکریان عایشه چنین گفت:
شما گروه مهاجران ۱۱۵ در زندگی به بزرگترین فضیلت و افتخار نائل گشتید، زیرا شما بودید که
نخستین بار به ندای رسول گرامی لبیک گفتید و سایر مردم پس از شما و به پیروی از شما به آئین
اسلام گرویدند و آنرا با جان و دل پذیرفتند و هنگامی که رسول خدا به لقای حق پیوست، شما مردی
را از میان خود انتخاب کردید و با وی بیعت نمودید، با این که در این انتخاب با ما مشورت نکردید و
بدون اطلاع ما به چنین امری اقدام نمودید، باز ما با شما مخالفت ننمودیم و بر آنچه شما پسندیده
بودید راضی گشتیم.

دوران زندگی او که به پایان رسید، کسی را از میان شما به مقام خلافت معین نمود، شما نیز بدون
اطلاع ما دست بیعت به وی دادید، ما هم، تسلیم شما گشتیم و با رضای خاطر، دست بیعت بر دست
وی نهادیم، او نیز وقتی که خواست بسوی جهان دیگر رخت بر بندد، امارت و خلافت را در میان شش
نفر قرار داد و کار را به شورا محول نمود، آنگاه از میان آن شش تن، عثمان را انتخاب کردید و با وی
بیعت نمودید، ولی دیری نپائید که روش او را نپسندیدید و بر اعمال وی اعتراض نمودید، تا آنجا که
دست به خون وی آلودید، در صورتی که نه در خلافت وی، با ما مشورت کرده بودید و نه در قتلش.
از آن جا به خانه علی ریختید، اصرار و التماس را از حد گذراندید، تا او را با جبر و اکراه به روی کار
آوردید و با وی بیعت نمودید و پیمان خلافت بستید؛ همه این‌ها را از پیش خود و بدون اطلاع ما و
بدون این که با ما مشورت کنید انجام دادید، ولی اکنون نمی‌دانم به چه دلیل، علیه وی فتنه برانگیخته
و با وی آماده جنگ شده اید؟!!

آیا علی، به مال و ثروت مسلمانان خیانت و تعدی نموده است و یا عملی برخلاف حق انجام داده و یا
کار خلافی که مورد پسند شما نباشد مرتکب شده است؟! نه، هرگز! دامن علی از همه این‌ها پاک و
میراست!

پس، ما مردم چه اعتراضی بروی داریم؟! و چگونه و چرا با وی بجنگیم?!!

^{۱۱۵} مهاجر لقب صحابه ای بوده که در مکه اسلام آوردند و به مدینه هجرت نمودند و انصار لقب صحابه ای بوده که در مدینه بودند و پیامبر را یاری نمودند.

سخن آن مرد که به این جا رسید، عده‌ای از لشکریان عایشه، از حق گویی او به خشم آمده و تصمیم به قتل وی گرفتند، بستگان و اقوام او نیز، برای یاری وی پیا خاستند و از او دفاع نمودند، تا جان به سلامت برد و از میان لشکر فرار نمود.

ولی حادثه در این جا به پایان نرسید و روز دیگر در میان لشکر عایشه و قبیله آن مرد، جنگی به وقوع پیوست و هفتاد تن از مردان قبیله او را ناجوانمردانه به قتل رسانیدند^{۱۱۶}. هنگامی که این جریان به گوش امام U رسید، بیش از حد ناراحت گردید و اشعاری چند در سوگشان سرود که مضمون آن چنین است:

جای بسی تأسف و تأثر از ظلمی که بر ربیعه وارد گردیده است.

ربیعه‌ای که نسبت به رهبرشان همیشه گوش به فرمان، مطیع بودند.

آری آنان همیشه طرفدار حق بودند.

و در راه حق خون خود را نثار نمودند^{۱۱۷}.

«جاریه بن قدامه» در مقابل لشکر عایشه قرار گرفت و بوی گفت:

عایشه! بخدا سوگند گناه ریختن خون عثمان! کمتر از این بود که، تو بر این شتر نفرین شده سوار گردی و از خانه ات بیرون آمده و همچون مردان به میدان جنگ رهسپار شوی، عایشه، تو در جامعه اسلامی احترام و ارزش داشتی، اما با این عمل، ارزش خود را بر باد دادی، احترام و عظمت خود را درهم شکستی و خود را در معرض کشته شدن قرار دادی زیرا کسی که با تو بجنگد، دیگر از ریختن خون تو باک نخواهد داشت.

عایشه! اگر به دلخواه و با اختیار خود، این همه راه را پیموده و به این جا آمده‌ای از همین جا به خانه خود برگرد و اگر تو را با اجبار و اکراه به این جا کشانده‌اند از مسلمانان استمداد کن! تا تو را از دست آنان که مجبورت ساخته‌اند، برهانند و به خانه ات برسانند^{۱۱۸}.

۳ - طبری به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد: سخنان جاریه که به پایان رسید جوانی از بنی سعد به پاخاست و خطاب به طلحه و زبیر گفت:

زبیر! مگر تو یار و هوادار رسول خدا نبودی؟ طلحه! مگر تو نبودی که در مقابل شمشیر دشمنان، با جان و دل، از رسول خدا حمایت نمودی؟!

ولی امروز چه شد که آنهمه یاری و وفاداری، به ظلم و خیانت مبدل گردید؟!

^{۱۱۶} طبری ۱۷۸/۵.

^{۱۱۷} یالهدف قلبی علی ربیعه ربیعه السامعه المطیعه سنتها کانت بها الواقیعه

(طبری ۲۰۴/۵)

^{۱۱۸} طبری ۱۷۶/۵.

من هرگز، با شما مردم، که زنان خود را در خانه گذاشته و همسر رسول خدا^ع را با خود به اینجا کشانده اید همکاری نخواهم نمود و بدین عمل شما راضی نخواهم بود.

آن جوان این بگفت و خود را از لشکر به کنار کشید و در همانجا اشعاری بدین مضمون سرود:
بخدا سوگند این کمال بی‌انصافی است که زنان خود را در خانه‌ها نشانید و همسر رسول خدا را به میدان جنگ کشانید.

وظیفه عایشه در خانه نشستن و حفظ آبروی خود بود، اما هوس بیابان گردی و تاختن بر اسبان بر وی چیره شد.

او هدفی جز این ندارد، مسلمانان که همچون فرزندان اویند در پیشاپیش وی با شمشیر و نیزه با همدیگر بجنگند و او نیز آنان را تماشا کند.

طلحه و زبیر نیز احترام و حیثیت او را بر باد دادند، این است هدفهای پست و آرمانهای شوم آنان^{۱۱۹}.
۴ - سپس طبری اضافه می‌کند که، در این هنگام جوانی از قبیله جهینه به پیش محمد بن طلحه، که مردی زاهد بشمار می‌رفت آمد و از وی کشندگان عثمان را سراغ گرفت.

محمد گفت: خون عثمان در میان سه نفر است؛ یک سوم آن، در گردن این بانوی کجاوه سوار (عایشه) قسمت دوم آن، در گردن مردی که بر این شتر سرخ موی سوار است (طلحه) و قسمت سوم خون عثمان نیز، در گردن علی می‌باشد.

جوان از گفتار محمد خندید و اشعاری بدین مضمون سرود:
درباره قتل کسی که از دفن او در قبرستان مسلمانان جلوگیری نمودند از پسر طلحه توضیح خواستم.
در جوابم گفت خون وی در گردن این سه نفر است.
یکی زن کجاوه سوار و دومی این شتر سوار.

سومی نیز علی بن ابی طالب است و اما ما، مردم صحرائشین بودیم و در این امور دخالتی نداشتیم.
در جواب وی گفتم: راست گفتمی که کجاوه سوار و شتر سوار، از کشندگان عثمان.
ولی درباره علی به خطا رفتی و راه اشتباه پیمودی^{۱۲۰}.

^{۱۱۹} سننم حالنکم و قدتم امکم
هذا العمرک قله الانصاف
امرت بجز ذیولها فی بیتها
فهوت تشق النبید بالیجاف
غرضاً یقاتل دونها اینانها
بالنبیل و الخطی و الاسیاف
هنکت بطلحه و الزبیر ستورها
هذا المخیر عنهم و الکافی
طبری ۱۷۶/۵.
^{۱۲۰} سألت ابن طلحه عن هالک
بجوف المدینه لم یقیر

فصل پنجم: هجوم لشکر عایشه به بصره

۱-۵- تهدید لشکریان عایشه به فرماندار بصره

«ان اخل لنا دار الاماره»

فرماندار بصره! هر چه زودتر فرمانداری را برای ما تخلیه کن!

(طلحه و زبیر)

مورخ مشهور ابومخنف ۱۲۱ در کتاب معروف خود «تاریخ جنگ جمل» چنین آورده است: طلحه و زبیر و عایشه را به سرعت به سوی بصره می‌آوردند، تا به «حفر ابوموسی» نام محلی است در نزدیکی بصره رسیدند از آنجا نامه ای، به عثمان بن حنیف، فرماندار بصره نوشتند، مضمون نامه این بود: عثمان! ما عازم بصره هستیم، تا ورود ما به آن شهر، دار الاماره را تخلیه کن! و برای ما آماده ساز! و باید اختیارات شهر را نیز به ما محول کنی! و خود از مقام فرمانداری برکنار شوی! ان اخل لنا دار الاماره.

عثمان، مضمون نامه را با احنف بن قیس، که یکی از شیوخ بصره به شمار می‌رفت و در عقل و خرد معروف و زبائز مردم بود، در میان گذاشت و به وی چنین گفت:

احنف! اینک لشکر طلحه و زبیر، به نزدیکی بصره رسیده‌اند و همسر رسول خدا^ع نیز، در میان لشکریان است و مردم به خاطر وی، از هر سو مانند سیل، به طرف آن لشکر سرازیر می‌گردند، نظر شما در این باره چیست؟!

احنف گفت: عثمان! این افراد همان مردمی هستند که مسلمانان را بر قتل عثمان تحریک نمودند و خون او را ریختند و امروز نیز بدون اینکه حیا و شرمی کرده باشند، به سوی ما روی آورده‌اند، تا خون عثمان را از ما مطالبه کنند، آنان با این هدف و با این فکر که دارند، اگر به شهر ما وارد گردند، در

فقال ثلاثة رهط هم
اما تو ا ابن عفان و استعبر
فقلت علي تلک في خدرها
و ثلث علي راکب الاحمر
و ثلث علي بن ابي طالب
و نحن بدويه فرقر
فقلت صدقت علي الاولين
و اخطأت في الثالث الازهر
(طبري ۱۷۶/۵)

^{۱۲۱} ابومخنف پسر لوط نواده مخنف می‌باشد او از طایفه ازد بود و نیای وی مخنف از یاران علی^ع محسوب می‌شد. ابومخنف دانشمند، حدیث شناس، تاریخ نویس و خبرنگار بود و درباره تاریخ کتابهای زیاد به رشته تحریر در آورده است که یکی از آنها کتاب «جمل» است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جریان جنگ جمل را مستقیماً از همان کتاب نقل نموده است. ابن ندیم می‌گوید: دانشمندان اعتراف دارند که ابومخنف به تاریخ و اخبار عراق از همه مورخین آشناتر است همانطور که مدائنی در تاریخ و اخبار خراسان و هند و فارس تخصص و مهارت دارد واقدي نیز به اوضاع و حوادث حجاز واردتر است، ابومخنف در سال ۱۵۷ هجری وفات نموده است.

میان مردم این شهر اختلاف و دشمنی ایجاد می‌کنند و ما را از دم شمشیر می‌گذرانند و خون ما را می‌ریزند.

عثمان! تو فرماندار این شهری و مردم مطیع و فرمانبر تو، از این موقعیت استفاده کن! فرمان جنگ صادر نما! و با عده‌ای از جنگجویان بصره به سوی آنان بشتاب! زیرا اگر فرصتی برای آنان بماند، تا وارد بصره گردند، مردم از اطاعت تو سرپیچی نموده، مطیع آنان خواهند بود.

عثمان گفت: احنف! من نیز می‌دانم که صلاح ما در جنگ و قیام است.

ولی چه کنم؟ که از فتنه و فساد می‌ترسم و از اینکه این فتنه با دست من شروع گردد، سخت بیمناک و بیزارم؛ صلح و صفا و سلامتی را آرزومندم و تا دستوری از علی نیاید، هیچ اقدامی نمی‌توانم بکنم. پس از احنف، حکیم بن جبلة به نزد عثمان آمد، عثمان مضمون نامه سران لشکر عایشه را با وی نیز در میان گذاشت، حکیم همان پیشنهاد احنف را تأیید کرده و عثمان را بر قیام و جنگ با لشکر عایشه تشویق نمود و از عثمان همان پاسخ را شنید و لذا به او گفت: اگر تو حاضر به جنگ و قیام نیستی، به من اجازه بده! تا با افراد قبيله ام علیه آنان قیام کنم، اگر ایشان را تسلیم امیر المؤمنین ساختم و به زیر بیعت و فرمان او آوردم چه بهتر و اگر تسلیم نشدند؛ ما بدون این که از تو استمداد کنیم با آنان می‌جنگیم.

عثمان گفت: حکیم! من که از جنگ و کشته شدن نمی‌ترسم، تا خود را به کنار بکشم و شما را بخودتان واگذارم، بلکه من اساساً جنگ با مسلمانان و فتنه ن‌فساد را خوش نمی‌دانم؛ و از آن گریزانم و گرنه خودم با جان و دل به جنگ اقدام می‌نمودم و در این راه پیشقدم بودم.

حکیم گفت: آری صلح و صفا نیکوست، ولی بخدا سوگند، تو خود می‌دانی که اگر آنان وارد بصره گردند دل مردم را بر خود متوجه و تو را از مقام معزول و برکنار می‌سازند.

ولی حکیم هر چه درباره جنگ اصرار و پافشاری نمود، عثمان پیشنهاد او را نپذیرفت

۲-۵- نامه امیر مؤمنان به فرماندار خود در بصره

«ما احد أحق بالخلافه من علی»

به مقام خلافت کسی سزاوارتر از علی نیست

«زبیر»

امیر مؤمنان در ربذه بود که از رسیدن لشکر عایشه، به نزدیکی بصره مطلع گردید و به فرماندار خود نامه‌ای بدین مضمون نوشت:

این نامه‌ای است از طرف بنده خدا «علی امیر مؤمنان» به سوی فرماندار خود «عثمان به حنیف»: عثمان! مردم یاغی و ستمگر با خدا پیمان بستند سپس پیمان خود را شکستند و اینک به سوی شما روی

آورده‌اند، شیطان آنان را آنچنان مغرور ساخته و فریب داده است، که برخلاف رضای خداوند قدم بر می‌دارند، ولی عذاب خدا دردناکتر و تازیانه انتقام او سخت‌تر و کوبنده‌تر است. عثمان! آنان که وارد بصره گردیدند، به سوی اطاعت از حکومت وقت و عمل نمودن به آن پیمانی که با من دارند، دعوت کنید! اگر جواب مثبت و مساعد دادند، احترامشان بر شما واجب است و اگر نپذیرفتند و در مخالفت خود اصرار ورزیدند، با آن بجنگید! تا خداوند در میان شما و ایشان حکومت کند، خداوند دادگر، بعدالت حکومت خواهد نمود، من این نامه را از ربه به سوی شما نوشتم و خودم نیز به خواست پروردگار بزودی بشما خواهم رسید. نویسنده نامه عبدالله بن ابی رافع ۱۲۲ بتاریخ ۳۶ هجری.

علی و سپس «ابوالاسود دثلی ۱۲۳» و «عمران بن حصین» را خواست و آنان را مأمور ساخت تا بروند و با سران لشکر عایشه مذاکره و گفتگو کنند تا شاید نتیجه‌ای بگیرند.

ابوالاسود و عمران، به اردوگاه لشکر عایشه که «حفر ابوموسی» بود رفتند اول با عایشه تماس گرفتند و با وی به گفتگو پرداختند و به موعظه و نصیحتش نمودند.

عایشه گفت: چه بهتر که با طلحه و زبیر تماس بگیرید و با آنان نیز گفتگو کنید!

ابوالاسود و عمران بن حصین پیش زبیر رفتند و با وی نیز مکالمه و گفتگو نمودند.

زبیر گفت: ما در قیام خود، دو هدف اساسی داریم و دو مقصد را تعقیب می‌کنیم:

۱ - خونخواهی عثمان، که باید کشتندگان او را به قتل برسانیم.

۲ - علی باید از خلافت عزل گردد و مسلمانان کس دیگری را با شورا به این مقام انتخاب کنند، آنان در پاسخ زبیر گفتند:

اما موضوع خونخواهی عثمان، عثمان را که مردم بصره نکشته‌اند تا خون وی را از آنان بخواهید، زبیر! تو خود بهتر می‌دانی که کشتندگان عثمان، کدام افرادند و در کجا هستند؟

تو و رفیقت طلحه و عایشه که امروز پرچم خونخواهی را به دست گرفته اید، دیروز سرسخت‌ترین دشمن عثمان بودید و شما بودید، که مردم را بر قتل وی تشویق؛ و وادار ساختید.

۱۲۲ عبدالله بن ابی رافع اهل مدینه آزاد کرده رسول خدا و فرزند آزاد کرده او بود. علی او را نویسنده و خزانه دار خود قرار داد. - تهذیب التهذیب ۱۵/۶ شرح حال ۲۰.

۱۲۳ ابوالاسود نام وی ظالم فرزند عمرو بن سفیان جندل معروف به «دونلی» با ضم دال و فتح همزه منسوب به طایفه «دثلی» می‌باشد و «دثلی» تیره‌ای از قبیله کنانه است چنانکه ابن خلکان می‌گوید وی یکی از بزرگان تابعین اصحاب رسول خدا بود و از یاران علی نیز محسوب می‌گردید. او در جنگ صفین در رکاب علی بود. امیر مؤمنان قواعد کلی علم نحو و دستور زبان عربی را به وی یاد داد او نیز همان را شرح نمود و به صورت یک اساس علمی در آورد. ابوالاسود در هشتاد و پنج سالگی در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز در بصره چشم از جهان فرو بست.

وفیات الاعیان ۲/۲۱۶-۲۱۹، فهرست ابن ندیم ۶۰-۶۲.

اما معزول شدن علی، چگونه می‌توانید او را از مقام خلافت عزل کنید؟ و از حق مسلمش محروم سازید؟ در صورتیکه خود شما با آغوش باز و با رضای خاطر با وی بیعت نموده اید و کوچکترین اکراه و اجباری در میان نبود.

زبیر! واقعاً جای تعجب است، آنروز که رسول خدا^ع به رحمت حق پیوست؛ و مردم با ابوبکر بیعت می‌نمودند، تو از بیعت وی ابا و امتناع می‌ورزیدی؛ و شمشیر بدست می‌گفتی: «برای مقام خلافت بهتر و سزاوارتر از علی وجود ندارد!» ولی امروز این گونه با وی راه مخالفت می‌پیمائی، آن دوستی و طرفداری کجا؟! و این دشمنی و مخالفت کجا!؟

زبیر که خود را در مقابل سفرا و نمایندگان عثمان بن حنیف محکوم دید و جوابی در مقابل گفتار و اعتراض آنان نداشت، گفت:

شما پیش طلحه بروید! و با وی نیز تماس بگیرید! تا او چه بگوید!؟

«ابوالاسود و عمران» پیش طلحه رفتند، ولی او را یک مرد سخت گیر و فتنه انگیز دیدند؛ که جز برافروختن آتش جنگ و فساد، هدف و تصمیم دیگری نداشت، از آنجا مأیوسانه به سوی عثمان برگشتند و جریان را به اطلاع وی رسانیدند، ابوالاسود اشعاری نیز بدین مضمون سرود:

«ای پسر حنیف! آگاه باش! که لشکر دشمن جز جنگ هدفی ندارد.

تو نیز بپا خیز! و در مقابل آنان قد علم کن! و برای جنگ با آنان آماده باش! و در کوبیدن آن مردم سرسخت، بکوش! و در این راه از خود استقامت نشان ده. ما با زبیر گفتگو نمودیم. در گفتارش نرمشی دیدیم.

ولی طلحه بسیار تند بود؛ و بی‌راهه می‌رفت، فاصله وی با صلح از زمین تا آسمان بود.

بهترین سخن آنان زشت، تند و فتنه انگیز بود.

آنان ما را شدیداً تهدید می‌نمودند، ولی تهدیدشان در نظر ما بسیار بی‌ارزش و کوچک می‌نمود^{۱۲۴}.

ابوالاسود که اشعار خود را تمام کرد عثمان بن حنیف تحت تأثیر سخنان او قرار گرفت و گفت: آری سوگند به دو شهر مقدس (مکه و مدینه) همان طور که پیشنهاد نمودید، من با این مردم، به سختی خواهم جنگید.

^{۱۲۴} یا بن حنیف قد اتیت فانفر

و طاعن القوم و جالد و اصبر

و ابرزلها مستلثما و شمر

اتینا الزبیر فدانی الکلام

و طلحه کالنجم او ا بعد

و احسن قولیهما فادح

یضیق به الخطب مستنکد

الامامه و السیاسه ۶۱۱/۱-۶۰، ابن اعثم ۱۸۰، عقد الفرید ۳۱۳/۴، مروج الذهب و کامل ابن اثیر ۱۸۴/۵-۱۸۵، تاریخ یعقوبی ۱۵۷/۲، و

ابومخنف در کتاب جمل.

سپس دستور داد که اعلان بسیج عمومی نمودند، صدای آماده به جنگ! در بصره طنین انداز گردید، مردم بصره سلاح به تن، دور فرماندارشان «عثمان بن حنیف» را گرفتند. لشکر بصره به سوی «مربد» که یکی از میدان های وسیع بصره و اردوگاه لشکر عایشه بود حرکت نمود و دو لشکر در همان میدان به هم رسیدند.

۳-۵- سخنرانی سران لشکر و تحریک مردم

«الا ان عثمان قتل مظلوماً فاطلبوا قتلته»

مردم به هوش باشید که عثمان را مظلوم و بی گناه کشتند پس در پی قاتلان وی باشید و در هر جا که بر آنان دست یافتید بقتلشان برسانید
«عایشه»

مرد جسمی سخن می گوید:

لشکر بصره و لشکر عایشه که در «میدان مربد» در مقابل هم قرار گرفتند، مردم از میان لشکر بصره که از قبیله چشم بود، پیا خاست و پس از معرفی خود، خطاب بمردم بصره چنین گفت: مردم! این جمعیت را که می بینید، از شهر مکه بیرون آمده و بسوی شما روی آورده اند، ولی نه از ترس ناامنی و فرار از هرج و مرج، زیرا آنان در شهری بودند که برای همه مأمّن و پناهگاه است و همه موجودات در آنجا در امن و آرامش بسر می برند، حتی مرغان هوا و حیوانات وحشی و درنده نیز، در آن شهر از گزند مردم؛ آسوده خاطر و در امانند، بنابراین، این مردم از ترس باینجا نیامده اند، بلکه برای خونخواهی عثمان، مانند سیل بنیان کن بشهر ما سرازیر شده اند، در صورتی که ما اهل بصره، در قتل عثمان شرکت نداشتیم و کسی از ما در کشتن او دخالت نکرده است.

مردم! گوش به حرف من فرا دهید و این لشکر را از همان راهی که آمده است برگردانید! و اگر چنین غیرت و رشادت از خود نشان ندهید، در میان شما آنچنان آتش جنگ افروخته خواهد گردید، که خاموش شدنی نخواهد بود؛ و شعله های آن زندگی و هستی شما را طعمه خود خواهد ساخت!!
گفتار آن مرد که به این جا رسید، عده ای از مردم بصره به سویس سنگ پرانی نموده اند و به سکوت و خاموشی وادارش ساختند.

طلحه سخن می گوید:

ابومخنف می گوید: بعد از سخنرانی آن مرد جسمی، طلحه به پاخاست و پس از کوشش و زحمت زیاد سر و صدای مردم را، که در میدان طنین انداخته بود، خاموش نمود و سپس چنین گفت:
مردم بصره! همه شما می دانید، که عثمان بن عفان؛ مرد شریف و با فضیلتی بود، در اسلام سابقه نیک و درخشانی داشت!! وی از همان مهاجرین بود که آیه رضوان درباره آنان نازل گشته است، از همان

مهاجرینی که خدا از آنان اظهار خشنودی نمود و قرآن از فضیلت و شخصیت آنان سخن گفته است، آری عثمان از گروه مهاجرین و یاران رسول خدا و از پیشوایان مسلمان بود، ولی در اواخر دوران خلافتش، تغییر روش داده و گاهی از مسیر عدالت منحرف می‌گردید، ما این موضوع را به وی تذکر دادیم و به او اعتراض نمودیم، او نیز گفته ما را پذیرفت و از اعمال خود توبه کرد و راه عدالت را از سر گرفت. اما چه سود؟!

آن مردی که امروز زمام امور مسلمانان را، بدون رضا و بدون اطلاع آنان غاصبانه بدست گرفته است، بر وی تاخت و او را بی‌گناه به قتل رسانید، عده‌ای از مردم فاسد و بی‌پروا نیز، در این عمل ظالمانه او را یاری نمودند، آری عثمان مورد احترام عموم مسلمانان بود، بی‌گناه و مظلوم کشته شد.

ای مردم بصره! ما برای خونخواهی آن مرد پاک و بی‌گناه باین جا آمده ایم تا کشندگان او را بدست آوریم و به قتلشان برسانیم تا مسلمانان، استقلال و اختیارات از دست رفته خود را بازیابند و با شورا و صلاحدید خود، کسی را به خلافت و زمامداری انتخاب کنند، زیرا خلافت و زمامداری، برای مردم و حق تمام مردم است و کسی که از راه استبداد و زورگویی، این مقام را احراز نموده است، محکوم بوده و پایه های کاخ حکومت استبدادی وی، لرزان و فرو ریختنی است.

زبیر سخن می‌گوید:

پس از سخنرانی طلحه، زبیر پیا خاست و رشته سخن را به دست گرفت، او نیز مانند طلحه درباره بیگناهی عثمان و اینکه علی از کشندگان او است مطالبی ایراد کرد و سخنان طلحه را تأیید و تثبیت نمود.

در اینجا عده‌ای از مردم بصره پیا خاستند و به طلحه و زبیر اعتراض نمودند و صریحاً گفتند:

طلحه! زبیر! مگر شما نبودید که با علی بیعت نمودید و پیمان اطاعت با وی بستید دیروز چرا بیعت نمودید و امروز چرا پیمان شکستید؟

آنان در پاسخ مردم گفتند: ما، به اختیار خود و از روی رضا و رغبت با علی بیعت نمودیم، بلکه ما را مجبور و وادار ساختند و کسی حق بیعت و طاعت در گردن ما ندارد، تا بر ما اعتراض کند و ما را به پیمان شکنی متهم سازد.

در اینجا بود که اختلاف شدیدی در میان اهل بصره به وجود آمد و هیاهو و سرو صدا بلند گردید، زیرا عده ای، از طلحه و زبیر طرفداری می‌کردند و گفتار آنان را تأیید و تصدیق می‌نمودند و زبان به گفتن «صحیح است صحیح است» می‌گشودند و عده دیگر نیز ایشان را تکذیب می‌نمودند و می‌گفتند که طلحه و زبیر دروغ می‌گویند و در سخن گفتن راه مکر و حيله می‌پویند.

عایشه سخن رانی می‌کند!!

ابومخنف می‌گوید: اختلاف و سرو صدای مردم به طول انجامید، تا خود عایشه برای آرام نمودن آنان دخالت نمود، بر شتر خود سوار گردید و در مقابل مردم قرار گرفت و با صدای بلند و رسا فریاد زد: مردم! بس است! سخن کوتاه کنید! آرام و ساکت باشید! ساکت! ساکت!

مردم وقتی صدای عایشه را شنیدند، آرام گشتند، هیاهو و گفته‌ها را بسکوت و آرامش مبدل ساختند. چون سکوت به تمام گوشه و کنار مرید، حکم فرما گردید و فرصت سخن به دست عایشه افتاد، سخنانی بشرح زیر خطاب به مردم بصره ایراد نمود:

مردم! عثمان امیر مؤمنان، از مسیر حق و عدالت منحرف شده، اصحاب رسول خدا را می‌آزرد، جوانان فاسد و بی‌تجربه را به روی کار می‌آورد، از افراد فاسد و منحرف، که مورد طرد و غضب رسول خدا بودند حمایت نمود، مسلمانان به وی اعتراض نمودند و عواقب وخیم اعمالش را به او گوشزد کردند، او نیز از نصایح و مواعظ مردم، پند گرفت و از اعمال زشت خود پشیمان گردید و دامن آلوده خود را با آب توبه بشست و خود را از گناهان و لغزشها پاک نمود.

ولی عده‌ای بدون اینکه به توبه وی اعتنا کنند او را کشتند و خون آن مرد پاک و بی‌گناه را ریختند و در کشتن او چندین گناه مرتکب شدند: او را در لباس مقدس خلافت، در ماهی که - ذیحجه - جنگ و خونریزی حرام بود، در شهری که - مدینه - حفظ شئون و احترام آن در اسلام لازم بود؛ آری با این اوضاع و شرایط او را مانند شتر قربانی به قتل رسانیدند.

مردم بدانید! قریش، با قتل عثمان، خود را آماج تیرهای خویش قرار داد و با دست خود، دهانش را خون آلود ساخت، کشتن عثمان آنان را به مقصدشان نرسانید و سودی به حالشان نبخشید، به خدا سوگند آنان را بلائی فرا خواهد گرفت، که به دیار نیستی رهسپارشان کند، بلائی آتش‌زا! و بنیان‌کن! بلائی که خواب آلودگان را بیدار می‌سازد! و نشستگان را بر می‌خیزاند!

مردم! اولاً! گناه عثمان آنچنان نبود که مجوز قتل وی گردد، ثانیاً! شما او را به توبه واداشتید سپس بدون اینکه به توبه اش اعتنا کند بر وی تاختید و خون آن بی‌گناه را ریختید، سپس با علی بیعت نمودید و او را غاصبانه بر کرسی خلافت نشانیدید^{۱۲۵}.

شما فکر می‌کنید من به نفع شما از تازیانه‌ها و فحاشی‌های عثمان غضبناک گردم ولی امروز بنفع عثمان از شمشیرهای شما که بر وی فرود آوردید غضبناک نگردم؟! و سکوت اختیار کنم؟! مردم! بهوش باشید! که عثمان را مظلوم و بی‌گناه کشتند و اینک بر شما است که در پی قاتلان وی باشید و در هر کجا دست بر آنان یافتید بقتلشان برسانید.

^{۱۲۵} سخنان عایشه در واقع به خود عایشه و دو سردار لشکرش طلحه و زبیر متوجه و پاکیز بود.

و سپس یکی از آن چند نفر را که عمر معین کرده بود، با شورا به خلافت برگزینید ولی نباید کسی از قاتلان عثمان در موضوع خلافت و شورای تعیین خلیفه شرکت و یا کوچکترین دخالتی بکند!!

ابومخنف می‌گوید: سخن عایشه که به اینجا رسید، مردم مانند امواج دریا به خروش در آمد، درهم پیچیدند، یکی می‌گفت: حقیقت همان است که عایشه می‌گوید. آن دیگری عایشه را تخطئه می‌نمود، که او حق نداشت از خانه اش بیرون بیاید، دیگری می‌گفت: باو نمی‌رسد که در امور اجتماعی شرکت و دخالت کند. بالاخره هر کس حرفی می‌زد، صداها بلند گردید، غوغای مردم به اوج رسید، بگومگو و اختلاف مردم بدانجا کشید، که کفشها را بر سر هم می‌کوبیدند و شنهای کف میدان را بر سر و صورت هم می‌زدند.

در اینجا بود که مردم بصره به دو گروه و دو دسته متمایز تقسیم شدند و در مقابل هم جبهه تشکیل داده و صف بندی نمودند.

گروهی طرفدار عثمان «فرماندار بصره» و گروه دیگر از طرفداران عایشه گردیدند، بدین گونه عایشه توانست در ضمن سخنانی چند دقیقه‌ای عده‌ای را با خود همفکر کند و افرادی را به تعداد لشکریانش بیافزاید.

۴-۵- نخستین جنگ و پیروزی اهل بصره

اللهم انی اعذرت الی هذین الرجلین

خدایا تو گواه باش که من بر این دو نفر اتمام حجت نمودم

(فرماندار بصره)

ابومخنف می‌گوید: جریان «مربد» سخنانیها و گفتگوها، در آن میدان، بدین گونه خاتمه ی افت و مردم متفرق گشتند، اما طلحه و زبیر با یکعهه بقصد دستگیر ساختن «عثمان بن حنیف» و تصرف دار الاماره بسوی مرکز شهر حرکت نمودند.

ولی با مقاومت شدید لشکر عثمان روبرو گردیدند، زیرا آنان به تمام نقاط بصره آشنایی داشتند و قبل از حمله عایشه، تمام کوچه‌ها و خیابانها را به تصرف درآورده و کمینگاه خود قرار داده بودند.

لشکر عایشه نتوانست به مرکز شهر پیشروی کند مسیر خود را به طرف «میدان و باغهای شهر» تغییر داد، لشکر بصره در آنجا نیز جلو آنان را گرفتند، ولی جنگ سختی در میان دو لشکر به وقوع پیوست، در این برخورد حکیم بن جبله، با افراد قبيله اش بیش از دیگران می‌کوشید و به لشکر عایشه حمله می‌نمود، زن های بصره نیز از پشت بامها با سنگ و کلوخ لشکریان عایشه را مورد حمله قرار دادند و بدینگونه لشکریان بصره به لشکر عایشه شکست سختی وارد آوردند و تا «قبرستان بنی مازن» آنانرا عقب راندند.

لشکریان عایشه در آنجا، با حالت دفاع توقف نمودند، تا سوارکاران دیگری از اردوگاه، به کمک و نجات آنان فرا رسیدند و لشکر شکست خورده در زیر حمایت سوارکاران از کنار سدّ بصره به سوی «زابوقه» (محلّی است در بیرون بصره) حرکت نمود و از آنجا نیز به یک بیابان وسیع و شوره زاری بنام «دار الرزق» حرکت نموده و آنجا را اردوگاه خویش قرار دادند و بدین صورت در نخستین جنگ فرماندار بصره پیروز گردید و لشکر عایشه را به عقب نشینی واداشت.

ابومخنف سپس می‌گوید: عبدالله بن حکیم، که یکی از سران قبیله تمیم بود با نامه هایی که قبلاً طلحه و زبیر درباره قتل عثمان به وی نوشته و در انقلابی که علیه عثمان برپا شده بود، از او استمداد کرده بودند به پیش طلحه آمد و نامه‌ها را به وی ارائه داد و گفت: طلحه! مگر شما نبودید که این نامه‌ها را به ما می‌نوشتید و ما را بر قتل عثمان تشویق و تحریک می‌نمودید؟! طلحه: آری نامه‌ها از طرف ماست.

عبدالله: طلحه! تعجب از شما است که دیروز طبق مفاد و مضمون این نامه‌ها مباشرت و مبادرت کردید و با دست خود او را کشتید و امروز هم به نام طرفداری و خونخواهی وی به سوی ما آمده اید. طلحه! به خدا سوگند شما جز دنیا و رسیدن بمقام و ریاست دنیوی هدف دیگری ندارید و یک عامل و انگیزه نادرستی شما را باین قیام و جنگ و خونریزی برانگیخته است، وگرنه چرا دیروز با علی بیعت نمودید و با اختیار خود و با رضای خاطر دست بیعت به دست وی نهادید و امروز بیعت خود را شکستید و به مخالفت وی به پا خاستید؟! و از همه بدتر اینکه آمده اید تا در شهر ما فتنه و آشوب برپا کنید و ما را نیز در این فتنه شریک خود سازید.

طلحه: عبدالله! بیعت من با علی از روی رضا و رغبت نبود، علی پس از بیعت مردم با وی مرا نیز بر بیعت خود دعوت نمود! و من هم به حکم اجبار دعوت او را پذیرفته دست بیعت به دست وی نهادم و اگر دعوت او را نمی‌پذیرفتم همانطور که از خلافت محروم و بی‌نصیب گردیده بودم جان خود را نیز از دست می‌دادم زیرا مردم بر من می‌شوریدند و نابودم می‌ساختند.

ابومخنف می‌گوید: جریان روز اول بدین‌گونه پایان پذیرفت؛ و فردای آن روز، دو لشکر دوباره آماده جنگ گردیده و در مقابل هم صف آرایی نمودند.

در اینجا عثمان بن حنیف با عده‌ای از یارانش به نزد طلحه و زبیر رفت و با زبان نرم و ملایم پند و اندرزشان داد و آنان را از عواقب وخیم اختلاف و پیمان شکنی برحذر داشت.

ولی طلحه و زبیر، بدون اینکه از گفته وی پندی بگیرند صریحاً گفتند: ای فرزند حنیف، ما برای خونخواهی عثمان باین جا آمده ایم و تا انتقام او را نگیریم دست بردار نخواهیم بود.

عثمان بن حنیف گفت: شما را با خون عثمان چه کار؟! فرزندان و عموزادگان وی بر خونخواهی وی محقّتر هستند، پس معلوم است که خونخواهی عثمان بهانه‌ای بیش نیست حقیقت این است که شما مقام خلافت و امارت را برای خود می‌خواستید و در راه رسیدن به آن بیش از حد کوشش و فعالیت می‌کردید، ولی مسلمانان به شما توجهی نمودند و به سوی علی سرازیر شدند این بود که کینه و عداوت علی بصورت عقده‌ای در درون شما پدید آمد و آتش حسد در دل شما شعله ور گردید و همان عقده‌ها و آتشیهای درونی شما را به پیمان شکنی و مخالفت واداشت و برای سرپوش گذاشتن بر این عقده‌ها و حسدها خون عثمان را بهانه نمودید و گرنه شما کسانی هستید که در شورانیدن مردم علیه عثمان و انتقام از وی نسبت به دیگران پیشقدم و از همگان داغتر بودید و بیش از همه، او را به باد انتقاد می‌گرفتید.

وقتی سخن عثمان بن حنیف به اینجا رسید، طلحه و زبیر زبان به فحاشی و ناسزاگویی گشودند و فحشهای رکیک و زننده‌ای نثار وی کردند، تا جایی که نام مادر او را به صورت شرم آوری به زبان آوردند.

عثمان یک نگاه به زبیر افکند و گفت زبیر! چه کنم؟ مادر تو «صفیه» با رسول خدا قرابت و خویشی داشت اینست که به خاطر رسول خدا از بردن نام مادرت معذورم و نگاهی نیز به طلحه افکند و گفت: طلحه! ای فرزند «صعبه» حساب من با تو بالاتر از این است که با سخن و گفتگو پایان پذیرد تنها شمشیر است که باید در میان ما حکومت کند و حتماً جزای این فحاشی را به شما نشان خواهم داد.

عثمان نظری نیز به سوی آسمان افکند و عرضه داشت: خدایا تو گواه باش! که من بر آنان اتمام حجت نمودم و هیچ گونه جای عذر برای آنان باقی نگذاشتم.

این بگفت و بر لشکر عایشه تاخت و عملاً فرمان جنگ را صادر نمود و جنگ شدیدی در میان دو لشکر، به وقوع پیوست پس از جنگ شدید و خونریزی، در میان دو لشکر موافقت گردید که پیمان صلحی در میان آنان منعقد گردد تا جنگ و خونریزی پایان پذیرد.

۵-۵- صلح و صلحنامه

«و علی الفریقین بما کتبوا عهدالله و میثاقه»

هر دو لشکر با خدا عهد و پیمان بستند که به آنچه نوشته شد عمل کنند.

(از صلحنامه)

همانطور که در فصل گذشته گفتیم: میان لشکر عایشه و لشکر بصره در اولین برخورد جنگ شدیدی به وقوع پیوست و گروهی را طعمه خود ساخت و عده‌ای از هر دو طرف در این جنگ بقتل رسید، این نبرد با پیروزی فرماندار بصره و سپاهیانش پایان یافت.

ابومخنف می‌گوید: پس از جنگ و خونریزی (که ما آن را جنگ اول نامیدیم) سران دو لشکر به توافق رسیدند، که طبق شرایط چندی، با هم صلح کرده، پیمان نامه‌ای بنویسند و تا ورود علی (ع) به بصره جنگ را متوقف سازند این بود که در میان آن دو لشکر صلحنامه‌ای تنظیم و به تصویب و امضای سران هر دو لشکر رسید، متن صلحنامه که از پنج ماده تشکیل یافته بود این است:

«این عهد و پیمانی است که عثمان بن حنیف و یاران وی، با طلحه و زبیر و هواداران‌شان منعقد می‌سازند و هر دو طرف خود را ملزم و موظف می‌دانند بر طبق این صلحنامه رفتار کنند و مواد آنرا محترم شمرده و به مورد اجرا بگذارند:

۱ - کسی از طرفین حق تعرض بر دیگری ندارد و نمی‌تواند وسیله سلب آسایش و ناراحتی دیگری را فراهم سازد.

۲ - طرفین حق دارند به طور آزاد از مزایای طبیعی و اجتماعی، بهره مند گردند و همه بطور یکسان و بدون مزاحمت دیگری می‌توانند از رودخانه‌ها و مراتع عمومی، معابر و راهها و از بازار مسلمانان استفاده کنند و احتیاج و نیازمندیهای خود را برطرف سازند.

۳ - انتظامات و ریاست شهر، کاخ فرمانداری، امور مسجد و پیشنمازی و اختیارات بیت المال، کما فی السابق همه در دست عثمان بن حنیف باشد.

۴ - طلحه و زبیر و یاران‌شان، در بصره آزادی مسکن دارند و هر نقطه بی‌مانع را می‌توانند اردوگاه خویش قرار دهند و می‌توانند در هر نقطه‌ی از شهر که بخواهند آزادانه زندگی کنند.

۵ - این عهدنامه و پیمان، از این تاریخ تا ورود علی به بصره قابل دوام و لازم الاجرا است و پس از ورود علی طلحه و زبیر آزادند که در بیعت سابق خود نسبت به علی وفادار بمانند و یا هر یک از جنگ و صلح را انتخاب نمایند.

و در آخر صلحنامه این جمله را نیز اضافه نمودند که: طرفین در عمل نمودن بر مواد این صلحنامه مانند پیمان پیامبران با خداوند پیمان و میثاق می‌بندد و بدین وسیله پیمان‌شان را تشدید کرده و محکم‌تر می‌سازند، «علی الفریقین بما کتبوا عهدالله و میثاقه».

صلحنامه به امضای طرفین رسید و صلح و آرامش برقرار گردید؛ عثمان بن حنیف با لشکر خود از «دار الرزق» که جنگ و سپس صلح در آنجا به وجود آمده بود به سوی شهر و دارالاماره برگشت و به یاران خود دستور داد که سلاحها را کنار بگذارند و به خانه‌های خود برگردند و به استراحت و معالجه زخمیها پردازند.

۶-۵- دومین جنگ و توطئه لشکر عایشه

أَلَا تَتَّقُونَ اللَّهَ يَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ؟

یاران پیامبر! آیا از خدا نمی‌ترسید؟

(مسلمانان)

طلحه و زبیر دومین بار پیمان شکنی می‌کنند

لشکر بصره مقررات آتش بس و مواد صلح نامه را کاملاً رعایت می‌کردند و طبق مفاد آن رفتار می‌نمودند و شهر بصره آرامش قبل از جنگ را بازیافته و به حال عادی برگشته بود.

ولی طلحه و زبیر، همان طور که بیعت علی را شکستند، دیری نپائید که به فکر شکستن این صلح و پیمان نیز در آمدند و پیش خود گفتند: اگر چند روز بعد، علی به بصره وارد گردد، ما با این لشکر اندک و تجهیزات ناچیز، چگونه می‌توانیم در برابر وی مقاومت کنیم و با او که از افراد و تجهیزات بیشتری برخوردار است، بجنگیم؟! ۱۲۶

این بود که استراحت از طلحه و زبیر سلب گردید و این افکار خواب راحت از چشمشان در ربود و در این باره شب و روز به گفتگو پرداخته تبادل نظر می‌کردند.

بالاخره تصمیم گرفتند این پیمان را نیز مانند بیعت علی درهم شکنند و مخفیانه از رؤسای قبائل عرب و بزرگان بصره استمداد کنند و آنان را به همکاری و یاری خود دعوت نمایند.

طلحه و زبیر با این تصمیم نامه هائی به بزرگان قبائل و رؤسای بصره نوشتند و آنان را بخونخواهی عثمان دعوت و به خلع علی و خارج نمودن فرماندار وی از بصره تشویق نمودند.

قبیله «ازد» و «قیس عیلان» از قبائلی بودند که به دعوت آنان جواب مثبت داده با ایشان بیعت نمودند و وعده هر نوع کمک و پشتیبانی را بر آنان دادند از این سه قبیله تنها افراد انگشت شماری با آنان موافقت نمودند و خود را بکنار کشیده و از انظار پنهان نمودند!

طلحه و زبیر، نامه دیگری نیز، به «هلال بن وکیع» که رئیس و سرشناس قبیله بنی تمیم بود فرستادند و او را به همکاری خود دعوت نمودند ولی هلال جوابی به نامه آنان نداد و اعتنائی به دعوتشان نکرد و از ملاقات با آنان خودداری نمود.

طلحه و زبیر مجبور شدند که خودشان بدیدار هلال بشتابند. هلال در خانه خود نیز از ملاقات آنان خودداری نمود و خود را پنهان ساخت ولی مادرش زبان بر اعتراض گشود و او را توبیخ کرد و گفت: هلال! بر شخصیتی مانند تو، عار و ننگ است که خود را در برابر مهمانان عزیز و ارجمندی پنهان کند و از دیدار دو شخصیت بزرگ قریش ابا و امتناع ورزد.

^{۱۲۶} چنین به نظر می‌رسد که آنان از اول قصد صلح نداشتند ولی چون دیدند یارای برابری با فرماندار بصره را ندارند ظاهراً دست به صلح زدند تا پس از آتش بس وی را غافلگیر نموده مقاصد شوم و پلید خود را اجرا نمایند.

مادر هلال بقدری از این سخنان گفت، تا در دل فرزند خود اثر گذاشت و هلال درب خانه را بروی طلحه و زبیر باز کرد و با آنان در خانه خود ملاقات و گفتگو کرد و بالاخره او نیز تحت تأثیر گفتار و اصرار آنان قرار گرفت و با آنان بیعت نمود و وعده همکاری و پشتیبانی داد.

خاندان «عمرو» و خاندان «حنظله» که دو تیره بزرگ از قبیله تمیم بودند از هلال بن وکیع تمیمی، که سرشناس و رئیسشان بود پیروی کرده و با طلحه و زبیر بیعت نمودند.

از قبیله تمیم تنها خاندان «یربوع» که از علاقه مندان امیر المؤمنین (ع) و از شیعیان خالص و باوفای او بودند از بیعت آنان سرپیچی نمودند و همچنین خاندان «دارم» که تیره دیگری از بنی تمیم بودند خود را به کنار کشیدند.

بدین ترتیب طلحه و زبیر، بیشتر قبائل بصره را بسوی خود جلب نموده و از پشتیبانی و حمایت آنان برخوردار شدند.

جنگ دوم شروع می‌گردد:

چون سران لشکر عایشه خود را از هر جهت قوی و نیرومند دیدند، در یک شب تاریک که سرمائی شدید توأم با باد سخت و بارندگی حکم فرما بود سلاح خود را در لباسها پنهان نمودند و بسوی مسجد جامع حرکت کردند و درست در موقع نماز صبح وارد مسجد شدند.

در آن هنگام که عثمان بن حنیف در محراب قرار گرفته بود و می‌خواست نماز صبح را با مردم شروع کند، یاران طلحه و زبیر پیش آمده و او را از محراب بیرون کشیدند و زبیر را بجای وی قرار دادند. در آنموقع نگهبانان بیت المال از وضع مسجد با اطلاع شده و به یاری عثمان بن حنیف شتافتند؛ و زبیر را از محراب بیرون کشیده عثمان بن حنیف را در جای وی قرار دادند و یاران زبیر نیز به یاری وی برخاستند و دومین بار عثمان را کندر زدند و زبیر را بجای او نشانند باز نگهبانان کوشش و فعالیت نمودند زبیر را به عقب رانده و عثمان را بسوی محراب کشیدند.

این نزاع و کشمکش و این تغییر و تبدیل امام جماعت، به قدری طول کشید که نزدیک بود آفتاب طلوع کند و وقت نماز صبح سپری گردد.

صدای اهل مسجد از هر طرف بلند شد که: مسلمانان از خدا بترسید، آفتاب طلوع کرد، یاران پیمبر! از خشم خدا بهراسید! که وقت نماز گذشت.

بالاخره بعد از اینهمه اختلاف و کشمکش، زبیر، که یاران وی آماده‌تر و تصمیمشان جدی‌تر بود در آخرین مرحله بر عثمان بر حنیف پیروز گردید و محراب را به تصرف خویش در آورد و نماز صبح را با مردم بجای آورد و بلافاصله به یارانش فرمان داد که عثمان را بگیرید! دستگیرش سازید!

یاران زبیر! با صدور این فرمان شمشیرها را از زیر لباسها در آوردند و به عثمان و یارانش حمله کردند و پس از مختصر زد و خوردی که میان «مروان» و «عثمان» واقع گردید، یاران زبیر عثمان بن حنیف و نگهبانان بیت المال را که تعدادشان به هفتاد نفر می‌رسید دستگیر و اسیر ساختند و عثمان را سخت مورد شکنجه قرار دادند و او را به قدری زدند که نزدیک بود در همانجا بدرود حیات بگوید. به این مقدار نیز اکتفا نکردند، موهای سر و صورت او را با وضع رقت باری کردند حتی ابروان و مژه های او را در آوردند.

بدین گونه لشکر عایشه در این جنگ، که پس از پیمان صلح انجام گرفت پیروز گردید و شهر بصره را به تصرف خود در آورد.

۷-۵- سرگذشت اسیران جنگی

«فارتک شیخاً و جئتک امرداً»

یا امیر المؤمنین به قیافه پیرمردی رفته بودم اما امروز به سیمای جوانی برگشته ام.
(فرماندار بصره)

ابومخنف می‌گوید: لشکریان عایشه برخلاف مقررات صلح، به کاخ فرمانداری و بیت المال مسلمانان حمله برده فرماندار بصره و نگهبانان بیت المال را اسیر و دستگیر ساختند. سپس آنان را پیش عایشه بردند تا تکلیف و سرنوشتشان را روشن سازد و هر حکمی که می‌خواهد، درباره آنان صادر نماید.

عایشه نیز تکلیف یک یک آنان را بشرحی که در زیر می‌خوانید معین نمود.
سرگذشت نگهبانان:

حکمی که عایشه درباره نگهبانان بیت المال صادر نمود بدین ترتیب بود که:

زبیر را به پیش خود خواند و گفت: زبیر! اینها کسانی هستند که بر روی تو شمشیر کشیده و از عثمان بن حنیف و بیت المال دفاع نموده‌اند، اینک قتل آنان را بعهده تو می‌گذارم تو باید سر اینان را از تن جدا ساخته و از دم شمشیر بگذرانی.

ابومخنف می‌گوید: زبیر با دریافت این فرمان با یاری فرزندش عبدالله همه آنان را مانند گوسفندان سر برید و تن بی‌جانشان را در کنار هم قرار داد!!

او می‌گوید: از نگهبانان بیت المال علاوه بر این هفتاد تن که به یاری عثمان آمده و در مسجد گرفتار شده بودند، عده‌ای نیز برای حفاظت بیت المال در آنجا مانده و از بیت المال دفاع می‌کردند و از تحویل دادن آن به طلحه و زبیر خودداری می‌ورزیدند، زبیر شبانه بر آنان تاخت و متفرقشان ساخت و

بیت المال را بتصرف خود در آورد و پنجاه تن از آنان را دستگیر نمود و در مقابل چشم مردم بی‌رحمانه گردن زد و جسد بی‌جان‌شان را در کنار آن هفتاد نفر دیگر قرار داد.

ابومخنف چنین می‌نگارد که: بنا بر گفته «صقعب بن زهیر» تعداد نگهبانانی که آن روز بقتل رسیدند به چهارصد نفر می‌رسید.

وی اضافه می‌کند: اولین غدر و حيله‌ای که در اسلام به وقوع پیوست، همان مکر بود که به وسیله طلحه و زبیر نسبت به عثمان بن حنیف انجام گرفت! و در اسلام اولین دسته از مسلمانان که بی‌دفاع، دست بسته و مظلومانه در مقابل چشم مردم، با وضع دلخراش گردن زدند همان نگهبانان بیت المال بصره بود.

این بود سرگذشت نگهبانان بیت المال.

باز ابومخنف نقل می‌کند: لشکر طلحه و زبیر، پس از آنکه نگهبانان بیت المال را متفرق کرده و یا دستگیر ساختند وارد مرکز بیت المال گردیدند، وقتی چشمشان به طلا و نقره و ثروتهای فراوان بیت المال مسلمانان افتاد زبیر از راه سرور و شادی این آیه را (که مربوط است به غنائم جنگی که از کفار به دست مسلمانان می‌آید) تلاوت نمود: خداوند به شما وعده حتمی داده بود که غنیمت‌های فراوان و ثروتهای کلان نصیبتان کند، خدا زودتر به وعده خود وفا نمود اینک ثروتهای فراوانی در اختیار شما قرار داده است از آنها استفاده کنید! ۱۲۷

آنگاه افزود: ما به این پولها و ثروتها، از اهل بصره سزاوارتریم.

سپس سپاهیان وی، دست به غارت زدند و همه آنچه را که در بیت المال بود، به یغما بردند ولی روزی که امیر مؤمنان^۱ بر آنان پیروز گردید همه آن اموال عمومی را پس گرفت و در میان مسلمانان تقسیم نمود.

سرگذشت فرماندار بصره:

ابومخنف سرگذشت عثمان بن حنیف فرماندار بصره را نیز چنین می‌آورد: او را نزد عایشه بردند. عایشه (ابان) فرزند عثمان بن عفان را پیش خود خواند و دستور داد که عثمان بن حنیف را به انتقام پدرش گردن زند و به قتلش برساند.

و علت این فرمان را چنین توجیه کرد که عثمان بن حنیف گرچه از کشندگان عثمان نیست ولی از انصار است و انصار نیز در قتل عثمان بن عفان شرکت و دخالت داشته‌اند بنابراین قتل هر کسی که از انصار است به عنوان قصاص عثمان جایز است!

^{۱۲۷} وَ عَذَّبَكُمْ اللَّهُ مَغَایِمَ كَثِیْرَةً تَأْخُذُوْنَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ... (فتح: ۲۰).

عثمان بن حنیف، که خود را در معرض خطر مشاهده کرده، مرگ را در یک قدمی می‌دید خطاب به عایشه و یارانش گفت:

می‌دانید که برادر من «سهل بن حنیف» والی مدینه و استاندار آن شهر است و اگر شما مرا به قتل برسانید بخدا سوگند او آرام نخواهد گرفت و تمام خاندان و افراد قبیله شما را به انتقام من از دم شمشیر خواهد گذرانید و کسی را از آنان زنده نخواهد گذاشت از خدا بترسید! و به ذلت و بدبختی خاندان خود بیندیشید! و از عواقب وخیم و خطرناک قتل من بهراسید!

گفتار عثمان بن حنیف در آنان مؤثر افتاد و از ترس این که مبادا «سهل» در مدینه به انتقام برادرش، نسبت به خویشاوندان آنان تعرضی بنماید از قتل عثمان صرف نظر نمودند.

ابومخنف می‌گوید: پس از آنکه سران لشکر عایشه، از کشتن «عثمان بن حنیف» منصرف شدند، او را از زندان نیز آزاد کردند و به وی پیشنهاد نمودند: تو مخیر و آزادی که در بصره بمانی و یا به سوی لشکر علی بروی و خود را به وی برسانی عثمان نیز راه دوم را اختیار نمود و از بصره حرکت کرد تا در بین راه به لشکر امام رسیده، چشم عثمان که به رخسار امام افتاد اشک از دیده اش سرازیر گشت و گفت: یا امیر المؤمنین! من آنروز که از پیش تو می‌رفتم یک مرد پیر و دارای ریش انبوه و سفید بودم و امروز به قیافه جوانی که در صورت او موئی نباشد برگشته‌ام!

امیر مؤمنان از این حادثه و از این جنایتی که درباره عثمان انجام گرفته بود آنچنان متأثر و ناراحت گردید که بی‌اختیار گفت: «اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا الیه راجعون» و این جمله را که در هنگام مصیبت‌ها و ناراحتی‌ها گفته می‌شود سه بار تکرار نمود.

۸-۵- سومین جنگ و تصرف شهر بصره

فسمی ذلک الیوم یوم الجمل الاصغر»
این جنگ، جنگ جمل کوچک نامیده شده است.
(ابومخنف)

در روزهای اول که لشکر عایشه وارد بصره گردید در میان لشکر وی و لشکر «عثمان بن حنیف» جنگ سختی به وقوع پیوست و عده زیادی از مسلمانان را طعمه خود ساخت و این جنگ با انعقاد یک پیمان صلح پایان پذیرفت.

ولی «طلحه و زبیر» پیمان صلح را شکستند، به مسجد و فرمانداری و بیت المال حمله نموده جنگ دیگری را به وجود آوردند و این جنگ با اخراج فرماندار علی از بصره و کشتن نگهبانان وی خاتمه یافت ولی بعداً جنگ سوم نیز به وقوع پیوست که اینک بشرح آن می‌پردازیم:

«حکیم بن جبله» که از دستگیری و تبعید عثمان، «فرماندارشان» و از کشته شدن نگهبانان آگاهی یافت با سیصد تن از افراد قبیله خود آماده جنگ گردید و بسوی لشکر عایشه حرکت نمود، آنان نیز عایشه را بر شتر خود سوار نمودند و برای مقابله با لشکر حکیم پیا خاستند و در میان این دو لشکر جنگ شدیدی واقع گردید، بطوری که تاریخ نویسان این جنگ را «جنگ جمل کوچک» نامیده‌اند و جنگ امیر المؤمنین را جنگ جمل بزرگ.

بالاخره در اثنای جنگ مردی از طایفه «ازد» به حکیم بن جبله حمله نمود و شمشیری بر پای وی فرود آورد و از بدنش جدا ساخت.

حکیم بن جبله پای بریده خود را برداشت و با شدت بسوی آن مرد پرتاب نمود و او را نقش بر زمین ساخت سپس خود را کشان کشان بر روی وی انداخت، مرد «ازدی» در زیر جثه سنگین حکیم بن جبله آنقدر دست و پا زد تا خفه گردید، حکیم نیز در روی جسد بی‌جان آن مرد آخرین لحظات و دقائق زندگی خود را می‌پیمود رهگذری او را دید و از وی پرسید: حکیم! چه کسی تو را به این روز سیاه انداخت.

حکیم گفت: این مرد که اینک پشتی من است!! رهگذر که با دقت نگاه کرد مرد ازدی را در زیر بدن نیمه جان حکیم مشاهده نمود.

حکیم بن جبله که یک مرد شجاع و معروفی بود بدین‌گونه در راه طرفداری از حق و حقیقت به قتل رسید و به درجه شهادت نائل گردید.

ابومخنف می‌گوید: در این جنگ، تمام یاران حکیم بن جبله، که تعدادشان به سیصد نفر می‌رسید، با سه تن از برادران وی کشته شدند.

و بدین‌صورت سومین جنگ نیز به نفع لشکر عایشه پایان یافت و شهر بصره از هر لحاظ در تصرف آنان قرار گرفت، از این تاریخ تمام مردم بصره حتی لشکری که قبلاً علیه لشکر عایشه تشکیل شده بود در برابر لشکر عایشه تسلیم شده به آنان پیوستند.

۹-۵- اختلافات داخلی

جنگ داخلی شروع می‌گردد.

الصلاه الصلاه یا اصحاب محمد!

یاران پیامبر نماز را دریابید! نماز را دریابید!

(مسلمانان)

لشکر عایشه در جنگ اول و دوم پیروز گردیده، شهر بصره را از هر جهت به تصرف خود در آوردند ولی پس از آن، یک جنگ و اختلاف شدید داخلی به وجود آمد زیرا:

طلحه می‌کوشید که در اولین نماز پس از پیروزی، پیشنمازی و امامت در نماز، که نشانه خلافت نیز می‌توانست باشد، به وی محول گردد زیرا نیز تلاش می‌نمود، که این مقام را او احراز کند، بدین‌گونه اختلاف و کشمکش سخت و شدیدی بر سر محراب و پیشنمازی، در میان آن دو به وجود آمد و چندان به طول انجامید که نزدیک بود وقت نماز سپری گردد، بطوری که صدای مسلمانان از هر سو بلند گردید که:

«الصلاه الصلاه» ای یاران رسول خدا! نماز را دریابید! از فوت نماز در حذر باشید! ولی باز هم اختلاف و نزاع ادامه پیدا نمود؛ تا خود عایشه برای حل نزاع دخالت کرد و دستور داد که: طلحه و زبیر هر دو، خود را از محراب و پیشنمازی بکنار کشند، یک روز محمد فرزند طلحه؛ پیشنمازی را بعهده بگیرد و روز دیگر نیز عبدالله پسر زبیر.

صاحب طبقات می‌گوید: با این طرح و پیشنهاد عایشه نیز، اختلاف پایان نپذیرفت، زیرا در اینکه اولین نماز به پیشوائی کدام یک، از این دو نفر انجام بگیرد دوباره، اختلاف به وجود آمد بطوریکه هر یک از آنان در محراب قرار می‌گرفت، دومی او را عقب می‌زد و حل این مشکل به قرعه منجر گردید و محمد بن طلحه در این قرعه برنده شد و اولین نماز، با پیشنمازی وی انجام گرفت و در همان نماز بود که: محمد بن طلحه، سوره «سأل سائل بعذاب واقع» را تلاوت نمود و هدفش این بود که با آن آیه کوبنده، به عبدالله تعریض کند و غرور او را درهم شکسته، پیروزی خود را به رخ وی بکشد ۱۲۸.

ولی ابن ابی الحدید دانشمند معتزلی می‌گوید: عایشه برای رفع اختلاف طلحه و زبیر دستور داد که: عبد الله فرزند زبیر موقتاً با مردم نماز بخواند تا پس از پیروزی نهایی عایشه آخرین تصمیم خود را اظهار کند و یکی از آن دو نفر را به خلافت و پیشوائی دائمی انتخاب و معین نماید صاحب اغانی می‌گوید: شاعری در مورد اختلاف بر سر پیشنمازی، که در میان طلحه و زبیر و فرزندان‌شان به وجود آمده بود؛ اشعاری بدین مضمون سرود:

آن دو جوان بر سر محراب و پیشنمازی می‌جنگند و این نشانه ریاست طلبی آنان است.
پدران‌شان طلحه و زبیر نیز پیش از حد، ریاست طلب و مقام دوست هستند.

مرا با طلحه و زبیر چه کار؟

زیرا پیشوای آنان؛ علی، اینک در دسترس من است.

این طلحه و زبیر را مادرشان فریب داده و یعلی بن امیه به ورطه هلاکت و بدبختی رهنمون‌شان ساخته است ۱۲۹.

^{۱۲۸} طبقات ۳۹/۵ او در همانجا در شرح حال محمد بن طلحه می‌گوید: که طلحه و زبیر بیت المال مسلمانان را مهر و موم نمودند.
^{۱۲۹} تباري الغلامان اذ صلیا
و شح علي الملك شیخا هما

یک اختلاف دیگر

باز اختلاف دیگری در میان طلحه و زبیر، در این باره پدیدار گردید که: مردم کدام یک از آن دو را امیر خطاب کنند و به عنوان و لقب امیری بر وی سلام نمایند.

ابومخنف در این مورد چنین می‌گوید: و اما در موضوع سلام کردن بر طلحه و زبیر که چگونه بوده است، تاریخ نویسان با اختلاف سخن گفته‌اند، بعضی از مورخین می‌گویند: چون عایشه زبیر را امیر جنگ و فرمانده لشکر قرار داده بود تنها او را امیر خطاب می‌نمودند و می‌گفتند: السلام علیک ایها الامیر.

ولی عده دیگر از مورخین می‌نویسند که: هر یک از طلحه و زبیر را امیر خطاب می‌نمودند و در مقام سلام گفتن بهر یک از آنان این لقب را به کار می‌بردند ۱۳۰.

۱۰-۵-اعتراف زبیر و بحق بودن لشکریان علی(ع)

یا قطع ظهراه

ای وای کمر شکست.

(زبیر)

طبری از جون بن قتاده نقل می‌کند که: من در نزد زبیر بودم، اسب سواری آمد و گفت سلام بر تو ای امیر!

زبیر: و علیک السلام.

اسب سوار: امیر! اینک لشکر علی بفلان محل رسیده ولی از لحاظ ساز و برگ جنگی بسیار فقیر و از نظر تعداد نفرات، بسیار کم و معدود و دلشان هراسان و مرعوب است. او رفت و اسب سوار دیگری آمد و گفت:

السلام علیک ایها الامیر!

زبیر: و علیک السلام.

مرد اسب سوار: امیر! لشکر علی پیش آمده و در فلان محل قرار گرفته بودند، ولی هنگامی که تعداد، تجهیزات و ساز و برگ لشکر شما را شنیدند؛ دلشان از خوف و ترس آکنده گردید و از همان راهی که آمده بودند برگشتند.

و مالی و طلحه و ابن الزبیر

و هذا للذي الجذع مولاهما

فأمهما اليوم غرتهما

و يعلي بن اميه دلاهما

اغاني ۱۲۰/۱۱ از ابومخنف نقل نموده و مسعودي نیز در مروج الذهب داستان اختلاف بر سر نماز را نقل کرده است. ^{۱۳۰} همه این مطالب از ابومخنف بود که از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۹۷/۲ - ۵۰۱ نقل گردید.

زبیر: ساکت باش! تو چه می‌گویی! آثار دروغ و چاپلوسی در گفتار تو نمایان است، زیرا علی بجز یک چوب دستی سلاح پیدا نکند؛ با همان چوب نیز بجنگ خواهد آمد و از مسیر خود برنخواهد گشت. چون بن قتاده اضافه می‌کند که: لشکر علی U به نزدیکی بصره رسیده بود، اسب سوار دیگری پیش زبیر آمد و گفت:

ای امیر! سلام بر تو.

زبیر: علیک السلام.

اسب سوار: امیر! این لشکر علی است، که به سوی شما می‌شتابد و عمار نیز در میان آن لشکر بود او را دیدم و با وی گفتگو نمودم.

زبیر: اشتباه می‌کنی؛ نباید عمار در میان لشکر علی باشد.

اسب سوار؛ امیر به خدا سوگند هیچ اشتباهی در کار نیست و حتماً عمار در میان لشکر علی است.

زبیر: به خدا سوگند خداوند عمار را در میان لشکر علی قرار نخواهد داد.

اسب سوار: امیر! خدا گواه است که او در میان لشکر علی بود.

بالاخره زبیر هر چه انکار می‌نمود، اسب سوار پافشاری و اصرار بیشتری می‌ورزید که عمار را دیده که در میان لشکر علی است.

زبیر که اصرار و پافشاری او را دید، به یک تن از نزدیکان خود دستور داد، تا به میان لشکر علی برود و جریان را از نزدیک بررسی و تحقیق کند.

چون بن قتاده می‌گوید: او رفت و طولی نکشید، که برگشت و گفت:

زبیر! به خدا سوگند، آنچه او می‌گفت راست بوده است، من نیز عمار را در میان لشکر علی دیدم.

در اینجا بود، که حقیقت برای زبیر روشن گردید و بدون اختیار فریاد برآورد که «ای وای کمرم شکست، دماغ ما بر خاک مالیده شد» یا جدع انفاه یا قطع ظهراه و چنان لرزه بر اندامش افتاد که سلاح بر تنش تکان می‌خورد.

چون می‌گوید من که این منظره را با چشم خود دیدم، گو اینکه از خواب غفلت بیدار گشتم، با خود گفتم: وای بر من که می‌خواستم در رکاب این مرد بجنگم و در راه وی کشته شوم؛ در صورتی که او خود منحرف و راه خویش را باطل می‌داند و حتماً در این باره مطلبی از رسول خدا^ع شنیده است، که این چنین بر خود می‌لرزد ۱۳۱.

(آری پیامبر اسلام، عمار را میزان و معیار حق معرفی نموده بود، که عمار در هر طرف باشد حق با آن طرف خواهد بود، این بود که زبیر از وجود عمار در لشکر امیر المؤمنین^{۱۱۲} سخت ناراحت و نگران گردید) ۱۳۲.

۱۱-۵- تردید طلحه و زبیر در مقابله با علی(ع)

انا نبصر و لا نبصر

ما راه خود را نشناخته راهنمای دیگرانیم.

(زبیر)

طبری از عوف اعرابی نقل می‌کند: طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند که مردی وارد گردید و خطاب به آن دو گفت:

شما را به خدا؛ درباره این جنگ و قیام، دستوری از رسول خدا^ع دارید؟!!

طلحه چون پاسخی نداشت که بگوید، تجاهل نمود و از مسجد بیرون رفت سپس آن مرد رو به زبیر کرد و دوباره از وی توضیح خواست که زبیر! آیا برای این جنگ دستوری از رسول خدا دارید، یا از پیش خود به این عمل اقدام می‌کنید؟!!

زبیر گفت: نه؛ در این باره هیچ گونه دستور و فرمانی از رسول خدا^ع نداریم آنچه ما را به بصره آورده این است، که پول کلان و ثروت بی‌حسابی، در بیت المال شهر شما جمع شده است ما آمده ایم تا با شما در آن پولها شریک و سهم باشیم.

طبری پس از نقل داستان بالا؛ جریان زیر را نیز از ابی عمره غلام و پیشکار مخصوص زبیر نقل می‌کند و می‌گوید: پس از آنکه اهل بصره با طلحه و زبیر بیعت نمودند، زبیر خطاب به مردم بصره گفت: اگر هزار نفر مرد مسلح و جنگجو با من همکاری کنند، من هرگز به علی فرصت نمی‌دهم، که وارد بصره گردد و با یک شبیخون لشکریان او را نابود می‌سازم.

ولی کسی از مردم بصره؛ جوابی به او نداد و اظهار موافقت و همکاری ننمود.

زبیر چون وضع را چنین دید گفت: مردم! این همان فتنه و فساد است که رسول خدا همیشه به ما گوشزد می‌نمود؛ و ما را از آن برحذر می‌داشت.

ابوعمره می‌گوید: به زبیر اعتراض نمودم و گفتم زبیر! عملی را که تباه و فساد می‌دانی و فتنه اش می‌نامی چرا به سوی آن می‌شتابی؟!!

^{۱۱۲} پیامبر درباره عمار فرموده بود: عمار مع الحق، یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار، تقتله الفئه الباغیه، رجوع شود به ترجمه عمار در استیعاب و اسد الغابه و سیر النبلاء و طبقات ابن سعد.

زبیر گفت: ساکن باش! ما گرچه برای دیگران راه را نشان می‌دهیم! ولی در تشخیص راه خود، حیران و سرگردانیم و از اجرای تصمیم خود، دودل و مردّد هستیم.

انا نبصر و لا نبصر

من در زندگیم به هر کاری که اقدام کرده‌ام، عواقب آنرا سنجیده سپس وارد گردیده‌ام، ولی، عاقبت و آینده این کار، برای من روشن نیست ۱۳۳.

باز طبری از علقمه بن وقاص ۱۳۴ نقل می‌کند: در آنروزها که طلحه و زبیر و عایشه با لشکر خود برای جنگ با علی به طرف بصره حرکت می‌نمودند، من در رفتار و قیافه طلحه، دقیق بودم. او را همیشه آشفته و ناراحت می‌دیدم. بیشتر اوقات تنها می‌نشست و سر به گریبان تفکر می‌برد و به فکر عمیق فرو می‌رفت، روزی به وی گفتم: طلحه! چرا اینگونه در فکر فرو رفته‌ای؟! و چه عاملی تو را بدین‌گونه آشفته و ناراحت ساخته است؟! اگر جنگ با علی و قیام علیه او را خوش نمی‌داری؟! از لشکر کناره گیری کن و راه خانه‌ای را پیش بگیر!

طلحه در جواب من گفت: علقمه! روزی ما مسلمانان، در مقابل دشمن یکدل و یک زبان بودیم. ولی متأسفانه امروزه به صورت دو گروه مخالف در آمده‌ایم، که مانند دو کوه آهنین در مقابل هم قرار گرفته، یکدیگر را به جنگ می‌خوانیم. طلحه در پایان گفتارش افزود: علقمه! در حادثه قتل عثمان خطائی از من سرزده است، که قابل جبران نیست مگر این که خون من در راه خونخواهی وی ریخته شود. ۱۳۵

این دو داستان که از مدارک معتبر تاریخی آوردم، به خوبی نشان می‌دهد که طلحه و زبیر در مقصد خود دودل و مردّد بودند و به هدف خویش ایمان و عقیده نداشتند به عمل و اقداماتشان با چشم تردید و نگرانی می‌نگریستند و از عواقب شوم و خطرناک آن، ترسان و بیمناک بودند و گاهی از این تردید و نگرانی، ناخودآگاه سخن می‌گفتند و آنرا اظهار می‌نمودند.

ولی امیر المؤمنین علیه السلام برخلاف آنان، به هدف خود کاملاً ایمان و عقیده داشت و در ضمن خطبه‌ها و سخنرانی‌های خود می‌گفت: به یقین می‌دانم که در این جنگ خدا یار و پشتیبان من خواهد بود؛ موفق و پیروزم خواهد گردانید، زیرا من ایمان و اطمینان دارم که در این جنگ بی‌گناه و بر حقم و در

^{۱۳۳} طبري ۱۸۴/۵.

^{۱۳۴} علقمه بن وقاص لیثی در عصر پیغمبر ص چشم به جهان گشود و در جنگ خندق نیز شرکت نمود و در دوران خلافت عبدالملک مروان در مدینه درگذشت.

اسد الغابه ۱۵/۴.

^{۱۳۵} طبري: ۱۸۳/۵، مستدرک ۳/۳۷۲، طلحه در اینجا صریحاً به دخالت خود در قتل عثمان اعتراف نموده است، ولی با این حال چگونه خون وی را از علی مطالبه می‌کند؟

اقداماتم کوچکترین شبهه و نگرانی ندارم «و انی لعلی یقین من امری و فی غیر شبهه من دینی» و می فرمود: که من در کار خود روشن و بصیرم «و ان معی بصیره».

۱۲-۵- نامه های عایشه در خصوص تحریکات جنگی

فانا ابنک الخالص ان اعتزلت هذا الامر

آری من فرزند تو هستم در صورتیکه از جنگ و خونریزی دست برداری.

«زیدبن صوحان»

۱ - نامه ای به زیدبن صوحان

طبری از مجالدبن سعید نقل می کند: عایشه به زیدبن صوحان ۱۳۶، که مردی دانشمند و پرهیزگار بوده و از یاران و اصحاب رسول خدا نیز محسوب می شد، چنین نگاشت:

این نامه ایست از عایشه دختر ابوبکر و همسر رسول خدا، به فرزند پاک و صالح خود «زیدبن صوحان». فرزند عزیزم! از تو انتظار هر نوع یاری و همکاری دارم و با رسیدن این نامه، به عزم نصرت و یاری، به سوی ما بشتاب! و اگر این تقاضا را از من نپذیرفتی؟ لااقل از علی کناره گیری کن! و از یاری وی پرهیز!

زید، در جواب عایشه چنین نوشت:

این نامه ای است از زیدبن صوحان، به سوی عایشه دختر ابی بکر همسر رسول خدا؛ عایشه! آری من فرزند باوفا و مطیع تو هستم، در صورتیکه از این اقدام خطرناک صرف نظر کنی و از همان راهی که آمده ای؛ به خانه ات برگردی اگر پیشنهاد مرا نپذیری و از گفته ام پند نگیری؛ نه تنها فرزند تو نخواهم بود، بلکه اولین کسی می باشم که با تو دشمنی کند و بسختی بجنگد ۱۳۷.

در اثر همین نامه بود که زیدبن صوحان درباره عایشه آن جمله شیرین و تاریخی را گفته است: خدا رحمت کند عایشه را، که با ما معامله خوبی می کرد، خانه نشینی که از وظایف وی بود بر ما محول می نمود، جنگ و جهاد نیز که از وظایف ما بود، به عهده خویش می گرفت.

۲ - نامه ای به حفصه

^{۱۳۶} زیدبن صوحان کنیه اش ابوسلمان یا ابوسلیمان است، محضر پیغمبر اکرم و افتخار صحابگی او را درک نموده بود، او مردی فاضل و باتقوا بود، که ریاست و آقایی قوم خویش را در اختیار داشت، صعصعه و سیحان نیز دو فرزندان صوحان و برادر زید هستند. نقل شده است که رسول خدا درباره زیدبن صوحان فرمود: زید چه زیدی؟ جذب چه جذبی؟ از رسول خدا علت این گفتار را سؤال نمودند فرمود:

در میان امت و پیروان من دو نفر هستند که از امتیاز بالخصوصی برخوردارند، یکی زید است که دست او قبل از سایر اعضایش به بهشت می رود، دومی جذبی که شمشیری فرود می آورد و با آن شمشیر حق را از باطل جدا می سازد. طبق پیش بینی رسول خدا، دست زیدبن صوحان در جنگ جلولا قطع گردید و خودش در جنگ جمل کشته شد؛ و جذب نیز یک مرد ساحر و افسونگر را که باطل را در لباس حق جلوه می داد با یک ضربه نابود ساخت.

^{۱۳۷} اما بعد فانا ابنک الخالص ان اعتزلت هذا الامر و رجعت الی بیتک و آلا فانا اول من نابذک. طبری شرح نهج البلاغه ۸۱/۲: عقد الفرید، جمهره رسائل العرب ۳۷۹/۱.

ابومخنف می‌گوید: چون عایشه از ورود لشکر امیر المؤمنین (ذی قار) مطلع گردید، نامه‌ای بدین مضمون به حفصه «دختر عمر» و همسر دیگر رسول خدا نوشت:

حفصه! یک خبر خوش و مسرت‌انگیزی به اطلاع تو برسانم:

علی که با لشکر خود از مدینه حرکت کرده بود، به منزل ذی قار وارد گردیده و در آنجا از شنیدن کثرت ساز و برگ نظامی ما؛ مرعوب و ترسناک گشته و در حالت رعب و تردید به سر می‌برد و قدمی جلوتر نمی‌تواند بگذارد.

امروز علی، به اسب رم کرده و خود باخته‌ای می‌ماند، که نه به عقب می‌تواند برگردد، زیرا از پی‌شدن می‌ترسد؛ و نه به پیش می‌تواند برود، که از کشته شدن می‌هراسد.

ای نامه که به حفصه رسید؛ کنیزان و خدمتکاران و دختران خویشاوند خویش را جمع نمود و دستور داد که مضمون نامه عایشه را به صورت سرود و ترانه در آورند و دف زنان بدینگونه می‌خواندند: مالخبر؟ مالخبر؟ علی فی السفر. کالفرس الاشقر، ان تقدّم عقروان تأخر نحر.

زنان و دختران آزاد شدگان ۱۳۸ و مخالفین علی بن ابی طالب، که این جریان را شنیدند به خانه حفصه روی آوردند و در آن مجلس بزم و شادی شرکت جستند.

ام کلثوم، دختر امیر المؤمنین (ذی قار) که از این جریان مطلع گردید چادر بر سر انداخت و با دسته‌ای از زنان خویشاوندانش، به طور ناشناس بمنزل حفصه وارد گردید و در گوشه‌ای نشست؛ پس از مدتی چادر از صورتش کنار زد چشم حفصه که به ام کلثوم افتاد سخت خجالت زده و شرمند گردید؛ و از این رفتار نابجایش اظهار ندامت نمود.

ام کلثوم گفت: حفصه! از تو و عایشه دور نیست، که امروز در عداوت و دشمنی با پدرم علی، همکار و پشتیبان هم باشید، همانطور که در ایذاء رسول خدا همکار و پشتیبان هم بودید، تا آنجا که در نکوهش و ملامت شما سوره‌ای از قرآن فرود آمد ۱۳۹.

حفصه گفت: ام کلثوم! خدا تو را رحمت کند، معذورم بدارا! و بیش از این ملامت مکن! سپس دستور داد، در مقابل ام کلثوم نامه‌ای را که عایشه فرستاده بود پاره کردند ۱۴۰.

۱۳-۵- اعلام جنگ و تجهیز لشکر علی (ع) از مدینه

رب عالم قتل جهله و معه علمه لاینفعه

چه بسا دانشمندی که با داشتن سلاح دانش نادانی او را بورطه هلاکت انداخته است.

^{۱۳۸} در متن روایت «بنات الطلقاء» که به معنای دختران آزاد شدگان است آمده است زیرا پدران آنان از بنی امیه بودند که رسول خدا در فتح مکه آزادشان ساخته بود.

^{۱۳۹} مقصود سوره تحریم است که در این سوره عایشه و حفصه با آیه «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ...» مورد نکوهش قرار گرفته‌اند.

^{۱۴۰} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ط ایران ۱۵۷/۲.

(امیر المؤمنان U)

تا اینجا چگونگی به وجود آمدن احزاب مخالف امیر المؤمنین U، و این که این احزاب چگونه با هم ائتلاف و سازش نموده، لشکری بر علیه آن حضرت بوجود آوردند و همچنین حرکت نمودن آن لشکر، که لشکر عایشه نامیده می‌شد، از مکه به بصره تا تسخیر شهر بصره بازگو گردید.

اینک وقت آن رسیده است، که از اینجا به مدینه، سراغ لشکر علی U برویم و با آن از مدینه بسوی بصره حرکت کنیم، تا در بصره چه پیش آید؟.

آنگاه که قیام عایشه و مخالفت طلحه و زبیر و حرکت لشکر آنان بسوی عراق، به گوش امیر مؤمنان U رسید دستور داد تا مهاجرین و انصار و سایر مسلمانان در مسجد مدینه گرد آیند و خطابه‌ای بدین مضمون ایراد نمود: مردم! عایشه با من پرچم مخالفت برافراشته و لشکری علیه من بسیج نموده و اینک با لشکر خود، به سوی عراق در حرکت می‌باشد طلحه و زبیر نیز بیعت مرا شکسته؛ و به یاری عایشه برخاسته‌اند زیرا طلحه پسر عمومی وی و زبیر نیز شوهر خواهر اوست، طلحه و زبیر در این پیمان شکنی و مخالفت با من، آرزوی ریاست دارند؛ و چشم طعم به مقام خلافت و حکومت دوخته‌اند و اگر پیروز گردند و این مقام را به دست آورند، در میان آن دو نفر نیز حتماً اختلاف شدیدی به وقوع می‌پیوندد؛ زیرا هر یک، مقام خلافت را برای خود می‌خواهد و برای رسیدن باین مقام، گردن دیگری را می‌زند و خونس را می‌ریزد، ولی من، بیقین می‌دانم که کار این دو نفر، به آنجا نخواهد کشید و پیروز نخواهند گردید و به مقام خلافت نخواهند رسید.

و اما عایشه، آن زن شتر سوار؛ بخدا سوگند، او در این سفر هیچ کوه و دشتی را زیر پا نمی‌گذارد و هیچ قدمی را در بیابان‌ها بر نمی‌دارد، مگر اینکه، راه خلاف و معصیت را می‌پیماید و بجرم و گناه آلوده می‌گردد، او در این راه، خود و یارانش را بورطه هلاکت و بدبختی می‌کشاند، آری بخدا قسم، یک سوم لشکر عایشه در این جنگ کشته خواهد شد و یک سوم دیگر پا به فرار گذاشته و یک سومش نیز نادم و پشیمان خواهند گردید.

مردم! این عایشه همان زنی است، که سگان حوآب بروی پارس می‌کنند (که این جریان طبق پیش بینی رسول خدا، محکمترین دلیل و روشترین شاهد بر باطل بودن و گنه کاری وی می‌باشد).

اما «طلحه و زبیر» بخدا سوگند خود آنان نیکو می‌دانند که بی‌راهه می‌روند و راه معصیت و خلاف می‌پیمایند و بیقین می‌دانند، که در پیمان شکنی و مخالفت با من گناهکار و خطا کارند، وه! چه بسا عالم و دانشمندی که با در دست داشتن مشعل علم و دانش، جهل و نادانی او را به ورطه هلاکت رهسپارش ساخته و در پرتگاه سقوط و بدبختی قرارش داده است و علم و دانش وی نفع و سودی

بحالش نبخشیده است «و رب عالم قتله جهله و معه علمه لا ینفعه» خدا یار و پشتیبان ما باشد و ما را بخودمان وانگذارد، حسبنا الله و نعم الوکیل.

امیر المؤمنین U سپس به گفتارش چنین ادامه داد:

مردم! آگاه باشید که امروز، فتنه و فساد بزرگی برپا گردیده است؛ و سلسله جنبان این فتنه نیز، همان گروه سرکش و «فته باغیه» می‌باشد، که رسول خدا ع از آن گروه مکرر خبر داده و ما را آگاه و مطلع ساخته بود، او فتنه و آشوب آنان را، برای ما پیش بینی می‌نمود، مردم! اینک بر ما و بر شما است، که آشوبگران؛ و گروه سرکش را به زانو در آوریم، آنان را از روی زمین و از میان مسلمانان برداریم، فتنه و فسادشان را خاموش سازیم، کجایند پاسداران حق و حقیقت؟! کجایند آن مردان غیور و با ایمان؟

کجایند آنان که حق را از باطل، ظالم و فاسد را از دادگر و درستکار تشخیص می‌دادند؟.

مردم! من با قریش چه بدی کرده بودم و چه اختلاف حسابی با آنان داشتم، که اینهمه فتنه و آشوب علیه من برپا کرده‌اند؛ بخدا قسم من نیز باطل را می‌شکافم و حق را از پهلوی آن ظاهر می‌نمایم، پرده های ضخیم باطل را پاره می‌کنم و چهره زیبای حق را از زیر آن نمایان می‌سازم و قریش را نالان و گریان می‌گذارم؛ به آنان بگوئید: تا هر چه می‌خواهند برای بدبختی و هلاکت خود ناله سر دهند و به ذلت و بیچارگی خود گریه و زاری کنند ۱۴۱.

اولین سخنرانی امیر المؤمنین U در این باره بدین‌گونه پایان یافت. روز دوم و سوم نیز برای آماده ساختن افکار مردم، در مسجد مدینه سخنرانیهای گرم و آتشین ایراد نمود، تا بالاخره در آخرین روز اعلان جنگ کرده و لشکری مجهز نمود، سپس فرمان آماده باش داد و با سپاهیان از مدینه خارج شد. مسعودی می‌گوید: علی U سهل بن حنیف انصاری را، در مدینه به جای خود گذاشت و امور مدینه را به وی محول نمود، با هفتصد تن به سوی عراق حرکت کرد، که چهارصد نفر آنان از دو گروه بزرگ و سابقه دار اسلام «مهاجر و انصار» تشکیل می‌یافت؛ و هفتاد نفر آنان کسانی بودند که در جنگ بدر، در رکاب رسول خدا شرکت داشته‌اند و بدریون نامیده می‌شدند و بقیه نیز از اصحاب و یاران رسول خدا بودند، که در میان مسلمانان احترام و اهمیت بسزائی داشتند. بدین‌گونه، علی بن ابی طالب U لشکر

^{۱۴۱} ارشاد شیخ مفید ۱۱۸، خطبه ۱۰۲، ۱۰۳ و ۱۰۷ نهج البلاغه: ایها الناس! ان عائشه سارت الي البصره و معها طلحه و الزبیر. و کل منهما یری الامر له دون صاحبه، اما طلحه فابت عمها و اما الزبیر فختنها و الله لو ظفروا بما ارادوا؛ و لن ینالود ذلک ابدأ، لیضربن احدهما عنق صاحبه، بعد تنازع منهما شدید، و الله ان راکبه الجمل الاحمر، ما تقطع عقبه و لاتحل عقده، الا فی معصیه الله و سخطه، حتی تورد بفسها و من معها موارد الهلکه، ای والله لیقتلن ثلثهم؛ و لیهرین ثلثهم و لیترین ثلثهم و انها التي تنبها کلاب الحوآب و انهما لیعلمان انهما مخطئان و رب عالم قتله جهله و معه علمه و لا ینفعه، حسبنا الله و نعم الوکیل و قد قامت الفتنه فیها الفتنه الباغیه، ابن المحتسبون؟ این المؤمنون؟ مالی و لقریش؟ اما والله لا یقرن الباطل، حتی ینظر الحق من خاصرته؛ فقل لقریش فلتضج ضحیجها.

خود را آماده نمود؛ و اول راه مکه؛ و سپس راه عراق را پیش گرفتند تا به محلی بنام ربهه وارد گردیدند ۱۴۲.

۱۴-۵- لشکر علی (ع) در ربهه

«اللهم فاحلل ما عقدا!»

خدایا! نقشه آنان را نقش بر آب کن!

«امیر المؤمنین (ع)»

امیر المؤمنین (ع) با لشکریانش در نخستین منزل که «ربهه» نامیده می‌شد فرود آمد و چند روزی توقف نمود.

«عثمان بن حنیف» که از طرف امام (ع) فرماندار بصره بود و لشکریان عایشه او را دستگیر ساخته و با ضرب و شتم، اخراجش نموده بودند، در همانجا خود را به لشکر علی (ع) رسانید و با وی ملاقات نمود. طبری جریان ملاقات عثمان بن حنیف با امیر المؤمنین (ع) را، از محمد بن حنیفه چنین نقل می‌کند: عثمان بن حنیف که از بصره به سوی علی (ع) می‌آمد، در محلی به نام ربهه به لشکر آن حضرت رسید، ولی موهای سر و صورت او را لشکریان عایشه کنده بودند، عثمان با همان قیافه با علی (ع) ملاقات نمود و با حالت حزن و اندوه گفت: یا امیر المؤمنین! آنروز که مرا به عنوان فرمانداری بصره اعزام می‌نمودی، یک مرد پیر و دارای ریش انبوه و سفید بودم؛ ولی امروز، به صورت یک جوان نارس، وامرد، به پیش تو برگشته‌ام.

علی (ع) فرمود: عثمان! صبور و شکیبا باش! که خداوند در مقابل این ناراحتی جزای خیر و پاداش نیکو، به تو خواهد داد. سپس امام (ع) رو به لشکر نمود و گفت:

مردم! طلحه و زبیر، پیمان و بیعت خود را شکستند و مردم را علیه من شوراندند تعجب من در این است که آنان چگونه با ابوبکر و عمر موافقت کردند و به فرمان آن دو خلیفه گردن نهادند، ولی با من راه نزاع و مخالفت می‌پیمایند، بخدا سوگند این دو نفر بهتر می‌دانند که من کمتر از دو خلیفه گذشته نیستم. آنگاه علی (ع) طلحه و زبیر را چنین نفرین نمود: خدایا! نقشه آنان را نقش بر آب کن اساس کارشان را در هم شکن. خدایا! آنان را به زودی به مجازات اعمالشان برسان! «اللهم فاحلل ما عقدا و لاتبمر ما احکما فریا نفسهما» ۱۴۳

امیر المؤمنین (ع) از همانجا نامه‌ای نیز به استاندار خود در کوفه، (عبدالله بن قیس) معروف به ابوموسی اشعری، بدین مضمون نگاشت:

^{۱۴۲} مروج الذهب ۳۶۷/۲. این فصل و قسمت عمده فصل بعدی از اضافاتی است که در ترجمه به عمل آمده است و از دو کتاب مسعودی و طبری نقل می‌شوند.
^{۱۴۳} طبری ۱۸۶/۵.

ابوموسی! عده‌ای بیعت مرا زیرا نهاده‌اند، دوستان و پیروان مرا از دم شمشیر گذرانده و به قتلشان رسانیده‌اند، در میان مسلمانان فتنه و آشوب بزرگی برپا ساخته، پایه‌های نظم و آرامش را درهم شکسته‌اند، ابوموسی! تو که استاندار من هستی، باید در راه حق یار و پشتیبان من باشی، با رسیدن این نامه عده‌ای از مردم کوفه را آماده و مجهز ساخته، بسوی من روانه ساز! تا در این موقعیت حساس مرا یاری کنند و با این مردم ستمگر و پیمان شکن و ماجراجو و آشوبگر بجنگند و آنان را در سر جای خود بنشانند. والسلام.

علی ۱ علاوه بر این نامه که به استاندار خود نگاشت، نامه دیگری نیز به اهل کوفه نوشت و آنان را به یاری خود دعوت نمود.

ولی ابوموسی به نامه امام ۱ اعتنائی ننمود و نه تنها به نامه امام جواب مثبت نداد، بلکه مردم کوفه را از یاری امام برحذر داشت. مأموران و نامه‌رسانان علی ۱ از کوفه مایوسانه برگشتند. امیر مؤمنان ۱ نامه دیگری به ابوموسی نوشت و طی آن نامه ابوموسی را سخت توبیخ نمود و از عمل ناشایست او سخت انتقاد کرد.

علی ۱ سپس از منزل ریزه که در مسیر مکه بود، لشکر خود را به سوی عراق متوجه ساخت و به حرکت خود به سوی عراق ادامه داد ۱۴۴.

۱۵-۵- لشکر علی در ذی قار

«فمن جاءنی و نصرنی فقد اجاب الحق

آنکس که به سوی من آید و یاریم نماید ندای حق را پاسخ داده است.

«امیر المؤمنین ۱»

علی ۱ با لشکر خود از ریزه حرکت نمود و به دومین منزل، موسوم به «ذی قار» رسید و از آنجا نامه دیگری به اهل کوفه نگاشت و فرزند خود حسن مجتبی ۱ را مأمور ساخت که آن نامه را به اهل کوفه برساند و مضمونش را به آنان ابلاغ نماید و ایشان را به یاری علی برانگیزاند.

حضرت مجتبی ۱ به سوی کوفه حرکت نمود و نامه پدر گرامی خود را برای مردم کوفه خواند و به یاری پدرش تشویق و ترغیبشان نمود.

حن مجتبی ۱ مأموریت خود را به خوبی انجام داد و نتیجه نیکی بدست آورد، زیرا عده زیادی از مردم کوفه، تحت تأثیر سخنان او قرار گرفتند و به سوی علی شتافته و به لشکر او پیوستند.

طبری این جریان را چنین آورده است که: ابولیلی می‌گوید:

علی ۱ نامه‌ای به اهل کوفه نگاشت؛ که مضمون آن چنین بود:

^{۱۴۴} طبري ۱۸۴/۵ و ۱۸۹-۱۹۰.

«به نام خدا، مردم کوفه! من چون ایمان و عقیده شما را نسبت به خدا و رسول وی می‌دانستم؛ شما را بر دیگران ترجیح دادم و به سوی شما روی آورده و در نزدیکی شهر شما فرود آمدم و هر کس از شماها مرا یاری کند، به وظیفه دینی خود عمل کرده و حق و عدالت را یاری نموده است، فمن جائنی و نصرنی فقد اجاب الحق و قضی الدین علیه»^{۱۴۵}.

ابوظیفیل نقل می‌کند که: علیؑ پس از فرستادن نامه به سوی مردم کوفه، برای ما چنین پیشگویی و پیش بینی نمود که: از مردم کوفه «دوازده هزار نفر و یک تن» به نامه من جواب مثبت داده به یاری ما به پا می‌خیزند، ابوظیفیل سپس می‌گوید لشکری که از کوفه می‌آمد، دقیقاً آمارگیری شد، تعداد آنان بدون کم و زیاد همان مقدار بود که امامؑ پیش بینی می‌نمود^{۱۴۶}.

ابن عبدربه می‌گوید: مردم کوفه که به سوی علی سرازیر شدند و در منزل ذی قار به اردوگاه وی رسیدند، امیر مؤمنان در مقابل آنان قرار گرفت و چنین سخنرانی نمود:

به نامه خدا، حمد و ثنای بی‌پایان بر پروردگار جهان و جهانیان و ثنا و رحمت پیاپی خدا بر محمد خاتم پیامبران؛ مردم! بدانید روزی فتنه و فساد بر جهان بشریت خاصه بر عرب حکومت می‌نمود، روزی بشر در زیر فشار جنگ و اختلاف و خونریزی منکوب و لگدمال می‌گردید، روزی ترس و ناراحتی همه جا را فرا گرفته بود، خداوند رؤف و مهربان پیامبر خود محمدؑ را به سوی جهانیان برانگیخت و به وسیله او فساد و خونریزی را از میان آنان برطرف نمود و نفاق و دورویی را به مهر و وفا مبدل ساخت، شکافهای اجتماعی و اختلاف طبقاتی را از میان برداشت؛ راههای پر خوف و خطر را امن و امان بخشید، دشمنی‌ها و کینه‌های کهنه و در دل فرو هشته را ریشه کن ساخت، سپس او را در حالی که از کوشش وی راضی؛ و از اعمالش خوشنود بود، به سوی خویش خوانده به جهان واپسین رهنمونش ساخت و در آنجا نیز مقدمش را گرمی داشت و بهترین مقام و منزلت را در بهشت به وی بخشید.

ولی با غروب آفتاب نبوت، مصیبت بزرگ و کمر شکن؛ عموم مسلمانان را فرا گرفت که در این میان! مصیبت قوم و خاندان وی بیش از سایرین بود.

پس از رسول خدا ابوبکر زمام قدرت و امور مردم را به دست گرفت؛ و در دوران حکومتش تا حدودی با مسلمانان، نیکو رفتار نمود و مسلمانان نسبتاً از وی راضی بودند.

و بعد از ابوبکر، عمر در کرسی حکومت قرار گرفت و روش ابوبکر را تعقیب نمود.

^{۱۴۵} طبري ۱۸۶/۵.

^{۱۴۶} طبري ۱۹۹/۵.

بعد از آن دو نفر، عثمان بر مقام حکومت و خلافت تکیه زد و قدرت و اختیارات مسلمانان را قبضه کرد، ولی راه و روشی انتخاب نمود که خشم مسلمانان را برانگیخت تا تصمیم بر قتل وی گرفتند و بالاخره او را به قتل رسانیدند.

آنگاه به سوی من روی آوردید و مرا با اصرار زیاد به قبول این مقام وا داشتید، دست خود را هر چه درهم فشردم باز نمودید و هر چه دستم را عقب بردم با زور به سوی خود کشیدید، هر چه گفتم مرا از این مقام معذور دارید، بیشتر پافشاری نمودید و بر اصرار خود افزودید و گفتید: ما جز تو کسی را بر این مقام نخواهیم پذیرفت؛ و اطراف کس دیگر را نخواهیم گرفت. شما مردم، مانند شتران تشنه و دلسوخته، که بر نهر آبی برسند و با اشتیاق و ازدحام بر آن سرازیر شوندف به سوی خانه من با ازدحام هجوم آوردید، گو اینکه بخیال کشتن کسی حمله می‌کنید بالاخره به حکم اجبار پیشنهاد شما را پذیرفتم و با من بیعت نمودید.

طلحه و زبیر دست بیعت بر دست من نهادند، اما دیری نپائید که به بهانه زیارت خانه خدا، از مدینه بیرون رفتند، ولی به جای خانه خدا، سر از بصره در آوردند و در آنجا فتنه و آشوب برانگیختند و مسلمانان را مورد شکنجه قرار داده، عده‌ای از آنها را نیز کشتند، بخدا سوگند، آنان بهتر می‌دانند، که من از خلفای گذشته کمتر نیستم.

آنگاه امام افزود: اگر می‌خواستم پرده از روی حقیقت بردارم بیش از این سخن می‌گفتم و حقایقی را روشن می‌ساختم، بعد نظری به سوی آسمان افکند و گفت:

خدایا تو گواه باش! آنان با من احترام خویشاوندی و قرابت را رعایت نمودند، پیمان و بیعت مرا شکستند و مردم را به عداوت و دشمنی من تشویق و تحریک نمودند، خدایا! تو خود نقشه آنان را نقش بر آب ساز! و هر چه زودتر بمجازات اعمال زشتشان برسان! ۱۴۷

سخنرانی دیگر علی در ذی قار

أَنتُمْ لَهْمُ الْفِتْنَةِ الْبَاغِيَةِ بَايَعُونِي وَنَكثُوا بِيَعْتِي

آنان همان گروه سرکش هستند زیرا با من بیعت کرده و بیعت مرا شکستند.

«امام علی بن ابی طالب (ع)»

مدت توقف علی (ع) در ذی قار به سر رسید و خواست تا لشکر خود را از آنجا حرکت دهد، ولی قبل از حرکت سخنرانی و خطابه‌ای ایراد نمود که ابن عبدالبر آن را چنین آورده است:

مردم! خداوند جهاد را بر هر فرد مسلمان فرض و واجب نموده است، زیرا جهاد وسیله یاری به دین خدا است و امور دنیوی و اخروی مردم، بدون آن، قابل اصلاح نیست. مردم! من امروز در مقابل چهار شخصیت که دست بدست هم داده‌اند، قرار گرفته‌ام.

طلحه، زیرکترین و سخی‌ترین مردم.

زبیر، شجاعترین زمان.

عایشه، که مطاع و فرمانرواترین فرد میان مسلمانان است.

یعلی بن امیه نیز، آشوبگر و فتنه‌انگیزترین مردم می‌باشد.

به خدا سوگند، آنان نسبت به من اعتراض بجائی ندارند، زیرا من هیچگونه کار خلاف و ناپسندی انجام نداده‌ام و دست به سوی مال مسلمانان دراز ننموده و از هوای نفس و امیال خود پیروی نکرده‌ام.

مردم! آنان حقی را که خود از بین برده‌اند از من مطالبه می‌کنند و خونی را که خود ریخته‌اند از من می‌خواهند، آری بخدا قسم ایشان بودند که دست به خون عثمان آلودند و من در قتل وی کوچکترین شرکتی نداشتم، آنان همان کسانی هستند که پیامبر خدا «فته باغیه» و قوم طغیانگر و ستمگرشان نامیده و آنان را مردم سرکش و متمرّد معرفی نموده است.

آری کدام ظلم بالاتر از این که عثمان را کشتند، ولی خون او را از بی‌گناهان و از کسانی که در قتل وی شرکت نداشتند می‌طلبند؟!.

کدام تمرّد بالاتر از این که آنان بعدالت و لیاقت من اعتراف نموده و با من بیعت کردند و چند بار پیمان بستند، ولی پیمانشان را شکستند و بیعتشان را برهم زدند؟!.

تنها سکونت خاطر، و آرامش دلم در این است که حجت خدا بر آنان تمام گشته و خداوند دانا از افکار و نیات خائنانه آنان آگاه است.

به خدا سوگند، طلحه و زبیر و عایشه خودشان بهتر می‌دانند، که حق با من است و آنان راه کج و باطل می‌روند، ولی با این حال من آنان را به پیروی از حق و عدالت و به سوی صلح و صفا، دعوت خواهم نمود، اگر دعوت مرا پذیرفتند، من نیز آنان را معذور داشته و از لغزش و جرمشان چشم پوشی خواهم نمود و اگر باز به سرکشی و تمرّد خود ادامه دادند، جوابشان را با شمشیرهای تیز خواهم داد، زیرا شمشیر است که بزرگترین پشتیبان حق و درهم شکننده باطل می‌باشد^{۱۴۸}.

۱۶-۵- لشکر علی در منزل زاویه

فاتّقی الله و ارجعی الی بیتک

^{۱۴۸} استیعاب: ترجمه طلحه، عقد الفرید: تاریخ جنگ جمل، اغانی ۱۱۹/۱.

عایشه از خدا بترس و بخانه ات برگرد.

«علی امیر المؤمنین (ع)»

علی (ع) از منزل ذی قار حرکت نمود، تا به نزدیک بصره رسید و در محلی که «زاویه» نامیده می‌شد فرود آمد و چند روزی در آنجا توقف نمود و در این منزل نیز که سومین منزل و اردوگاه امیر المؤمنین (ع) بود جریاناتی پیش آمد.

از جمله اینکه علی (ع) از این منزل نامه‌ای به بصره، به سران لشکر مخالف خود نوشت. سبط بن جوزی متن نامه را بدین مضمون نقل نموده است:

به نام خدا، این نامه ایست از علی امیر مؤمنان، به سوی طلحه و زبیر و عایشه سلام بر شما ای طلحه! وای زبیر! شما خود می‌دانید که: من قصد خلافت و امارت نداشتم، ولی مردم بیش از حد اصرار ورزیدند و مرا به پذیرفتن این مسئولیت بزرگ واداشتند تا من زیر بار این مسئولیت سنگین رفتم و خلافت را پذیرفتم.

و شما دو تن نیز با آغوش باز و رضای خاطر، با من بیعت نمودید، امروز من شما را استیضاح می‌کنم و در این باره توضیح می‌خواهم، که اگر بیعت شما، آنروز با رضای خاطر و از روی اختیار بود، چرا امروز پیمان شکنی می‌کنید و بیعت خود را به هم می‌زنید؟!

از خدا بترسید! و از گناه پیمان شکنی توبه کنید! و اگر بدون رضای خاطر با من بیعت نموده بودید، در اینصورت نیز من حق اعتراض بر شما دارم، زیرا معلوم می‌شود شما افرادی دو رو و منافق بودید و عملی را که خود بر آن ایمان نداشتید، انجام داده اید بظاهر با من موافقت کرده و در باطن راه مخالفت پیموده اید.

ای طلحه! ای بزرگ مرد مهاجرین! ای زبیر! ای شهسوار قریش! اگر شما پیش از بیعت با من مخالفت می‌نمودید؛ برای شما بهتر و آبرومندانه‌تر از این بود، که آنروز با من بیعت کنید و امروز راه پیمان شکنی را پیش بگیرید.

عایشه! تو نیز، امر خدا و فرمان پروردگارت را زیر پا نهادی؛ گفتار و دستور همسرت رسول خدا را نادیده گرفتی، که برخلاف فرمان خدا و دستور پیامبر، از خانه ات به در شدی.

تو می‌خواهی کاری را که مربوط به تو نیست انجام دهی و با این حال چنین می‌پنداری، که از این راه در میان مسلمانان ایجاد صلح و صفا خواهی کرد، و! چقدر اشتباه کرده و از حقیقت به دور افتاده ای!!!

عایشه! به من بگو! که زنان را با لشکر کشی چه کار؟! زن کجا و با مردان به مقام جنگ آمدن کجا؟!

عایشه! حقیقت این است که تو می‌خواهی در میان مسلمانان فتنه و فساد برپا کنی و خون مسلمانان بی‌گناه را بریزی.

عایشه! تو بخیال خودت به خونخواهی عثمان قیام نموده ای، تو را با خون عثمان چه کار؟! و به تو نمی‌رسد که خونخواهی عثمان را عنوان کنی، زیرا او از بنی امیه و تو از قبیله تیم هستی، وانگهی مگر تو نبودی که دیروز فرمان به قتل وی میدادی؟ و می‌گفتی: «بکشید این مرد احمق و یهودی صفت را! بکشید او را! که از اسلام برگشته است» حال امروز چگونه به خونخواهی و طرفداری وی به پا خاسته ای؟!

عایشه! از خدا بترس! و بخانه ات برگرد! و پرده عفت خود را مدار!
فاتقی الله و ارجعی الی بیتک! و اسبلی علیک! و السلام.

این بود خلاصه و مضمون نامه‌ای که امیر مؤمنان (ع) از زاویه، نزدیک بصره، به سران لشکر عایشه نوشت، طلحه و زبیر و همچنین عایشه؛ این نامه منطقی و تکان دهنده را خواندند، ولی ترتیب اثری بدان ندادند و پاسخی بآن ننوشتند.

بعضی از تاریخ نویسان می‌گویند که عایشه در جواب این نامه چنین نگاشت:

ای پسر ابوطالب! کار ما از عتاب و ملامت گذشته و ما هرگز فرمان تو را نخواهیم برد، هر چه می‌توانی بکن! و آنچه از دست تو بیاید نسبت به ما مضایقه نکن! ۱۴۹.

و در تاریخ اعثم کوفی آمده است: طلحه و زبیر به نامه علی (ع) جواب کتبی ندادند، ولی یک پیام شفاهی، بدین مضمون به وی فرستادند که:

توای علی! راهی بسیار سخت پیش گرفته‌ای و خود را به پیمودن آن راه ملزم می‌دانی و از ما نیز به جز این که در زیر فرمان تو باشیم؛ راضی نخواهی گشت و ماه هم هرگز به زیر فرمان تو نخواهیم رفت، علی! براه خود ادامه بده! و درباره ما نیز هر چه می‌توانی بکن.

به هر صورت، امیر المؤمنین، از نامه‌ای که به عنوان پند و اندرز و برای ایجاد صلح از زاویه به سران لشکر عایشه نوشته بود، نتیجه‌ای نگرفت و جواب مساعد و مسالمت آمیزی از آنان نشنید، این بود که از آنجا هم با لشکر خود به سوی بصره حرکت نمود، تا وارد شهر بصره گردید.

خواننده ارجمند! تا اینجا چگونگی به وجود آمدن دو لشکر مخالف و تجهیز و حرکت آنان به سوی بصره تا ورودشان به آن شهر، از کتب تاریخ و مدارک معتبر نقل گردید و مطالب گذشته را از اول تا آخر، بار دوم از زبان تاریخ نویس معروف: «ابومخنف» که اطلاع وسیع از اوضاع و اخبار عراق داشته و بواقع باید او را عراق شناس نامید بازگو می‌کنیم، تا گفته‌های پیشین روشتر و محکمتر گردد.

^{۱۴۹} الامامه والسیاسه ۱/۵۵-۶۲، جمهره رسائل العرب ۱/۳۷۹، ترجمه ابن اعثم ۱۷۴.

فصل ششم: جنگ جمل به فرماندهی عایشه

۱-۶-۱- راهکارهای حضرت علی (ع) در مصالمت با دشمن

۱-۶-۱-۱- پیامهای کتبی حضرت علی (ع) و بر حذر داشتن دشمن از جنگ

«فما عدا ما بدا

زبیر! چه عاملی دوستی ترا بدشمنی مبدل ساخت؟

(امیر مؤمنان، ۱)

طبری می‌گوید: علی بن ابیطالب ۱ که جریان لشکر عایشه را شنید با لشکر خود از مدینه به زاویه و از آنجا به سوی بصره حرکت نمود.

لشکر عایشه نیز از آمدن علی مطلع گردید و از بصره بسوی لشکر وی حرکت نمود، این دو لشکر در محلی که بعداً «قصر عبیدالله بن زیاد» نامیده شد به هم رسیدند و در مقابل همدیگر صف آرائی نمودند.

ولی سه روز اول هیچگونه جنگ و تعرضی از دو لشکر نسبت به دیگری واقع نگردید، در این سه روز تنها علی بود که برای اتمام حجت مرتباً بسوی سران لشکر عایشه نامه می‌نوشت و یا افرادی را به عنوان سفیر پیش آنان می‌فرستاد و گاهی خودش مستقیماً با آنان تماس می‌گرفت.

او می‌کوشید از هر راهی که می‌تواند از وقوع جنگ و خونریزی جلوگیری کند و آنان را از فتنه و فساد منصرف سازد.^{۱۵۰}

نامه‌ای بسوی طلحه و زبیر:

طبری در این مورد به همان مقدار اکتفا نموده و متن گفتگوها و اتمام حجت‌ها و نامه‌ها را نیاورده است.

ولی قسمتی از گفتگوها و نامه‌ها را ابن قتیبه و ابن اعثم و سیدرضی نقل کرده‌اند.

از جمله نامه‌هایی که علی ۱ در آن روزها به طلحه و زبیر نگاشته است، نامه‌ای است که به وسیله عمران بن حصین برای آنان فرستاد، متن این نامه چنین است:

«پس از حمد خدا و درود بر پیامبرش، ای طلحه! وای زبیر! شما نیکو می‌دانید گرچه کتمان می‌کنید، که من مردم را بسوی خود نخواندم و خواستار بیعت آنان نبودم بلکه مردم خود به سوی من آمدند و بیعت

مرا خواستار شدند، من دست بیعت به سوی آنان دراز ننمودم تا اینکه آنان خود دست بیعت به سوی من دراز نمودند و شما دو تن نیز بدون اینکه من دعوت کنم به سوی من آمدید و با من بیعت نمودید و عهد و پیمان بستید.

من که نیرو و قدرت نداشتم تا مردم از ترس با من بیعت کنند و ثروت و دارائی نیز نداشتم تا به طمع آن به سوی من روی آورند بلکه با اختیار و خواسته خود به سوی این پیمان قدم گذاشتند و مرا برای آن مقام برگزیدند.

شما نیز اگر با اختبار خود با من بیعت نمودید و پیمان بستید هر چه زودتر برگردید! و از این پیمان شکنی که زشت‌ترین اعمال است نادم و پشیمان شوید! و از جرم و گناه خود توبه کنید!

و اگر با بی‌میلی و بدون رغبت بیعت نموده بودید و در باطن قصد نافرمانی و معصیت داشتید، با عمل خود راه اعتراض و بازخواست را بر خود گشودید، که: چرا بدون اکراه و اجبار، بر آنچه ایمان نداشتید تظاهر نمودید و راه نفاق و دو روئی پیمودید و اما تقیه که شما پیش می‌کشید بخدا سوگند جز بهانه‌ای پوچ چیز دیگری نیست زیرا دیگران که از شما ضعیفتر و موقعیت و نیروی آنان از شما کمتر بود و بر ترس و تقیه از شما سزاوارتر بودند هیچگاه سخن از تقیه نمی‌زدند و بیعت خود را بر ترس و تقیه مبتنی نمی‌دانند.

شما دو تن اگر از روز اول با من بیعت نمی‌کردید و پیمان نمی‌بستید برای شما بهتر و نیکوتر بود که پس از بیعت پیمان خود را بشکنید و بیعت خود را برهم بزنید.

بهانه شما بر این پیمان شکنی و دست آویز شما برای این جنگ و خونریزی، این است که: مرا به قتل عثمان متهم می‌سازید و خود را مبرا و بیگناه می‌دانید.

برای روشن شدن حقیقت چه بهتر که از کسانی که از من و از شما کناره گرفته‌اند سؤال شود و از کسانی که نه از من و نه از شما جانبداری می‌کنند تحقیق گردد هر کسی را آنان قاتل عثمان معرفی کردند و هر اندازه در خون او شریک و سهم دانستند او به اندازه جرمش محکوم و بمقدار تعدی و تعرضش مجازات گردد.

پس ای طلحه! وای زبیر! ای دو مرد کهنسال! از این اندیشه فاسد و از این تصمیم خطرناک برگردید! و از این ماجراجوئیها و بهانه‌سازیها دست بردارید! و از جنگ و خونریزی پرهیزید!

طلحه! زبیر! شما امروز تنها از عار و ننگ می‌ترسید، ولی اگر از گفته من پند نگیرید، فردای قیامت عار و ننگ توأم با آتش سوزان جهنم دامن گیر شما خواهد گردید ۱۵۱.

۲-۱-۶- پیامهای شفاهی به سران لشکر و دعوت به صلح

^{۱۵۱} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲۲/۳ الامامه و السیاسه ۶۵ ط مصطفی محمد ترجمه تاریخ ابن اعثم ۱۷۳.

پیامی به زبیر!

امیر مؤمنان U علاوه بر نامه‌ای که به طلحه و زبیر نوشت پسر عموی خود عبدالله بن عباس را مخصوصاً بسوی زبیر اعزام نمود و به وی چنین دستور داد:

عبدالله! تو در هنگام اجرای مأموریت خود نباید با طلحه ملاقات کنی زیرا او یک مرد متکبر، خودپسند و انعطاف ناپذیر است، او بسیار آشوبگر و فتنه انگیز می‌باشد، به گاوی میماند که شاخ خود را برای پاره کردن شکم هر رهگذری آماده کرده باشد طلحه از جهل و نادانی کارهای سخت و خطرناک را آسان و هموار تلقی می‌کند.

عبدالله! تو باید تنها با زبیر تماس بگیری، زیرا او تا حدی ملایم و بردبار است.

عبدالله! در لحظه ملاقات به وی چنین بگو! که فرزند دایی تو «علی» می‌گوید:

زبیر! چه شد که مرا در حجاز شناختی و با من بیعت نمودی ولی در عراق فراموش نمودی و راه بیگانگی پیمودی؟!

زبیر! چگونه از آنچه بودی برگشتی و مهر و محبتی که نسبت به من داشتی به عداوت و دشمنی و پیمان شکنی مبدل ساختی؟! «فما عدا مما بدا» ۱۵۲.

ابن عساکر در اینجا اضافه می‌کند و می‌گوید: علی U به زبیر چنین پیام فرستاد:

زبیر! تو امروز مگر به اختیار خود و با رضای خاطر با من بیعت نکردی؟! چه شد که امروز ریختن خون مرا مباح می‌دانی و جنگ مرا برای خود واجب و یک وظیفه حتمی می‌پنداری؟!

ابن عباس می‌گوید: من مأموریت خود را انجام دادم و سفارش علی را به زبیر رسانیدم ولی زبیر بیش از این یک جمله بی‌سر و ته چیزی نگفت که: ما، در بیم و هراسیم با این حال آرزوی خلافت در سر می‌پرورانیم. ۱۵۳

باز ابن عباس می‌گوید: پسر زبیر که در گفتگوی ما شرکت داشت پیش از آنکه زبیر لب به سخن بگشاید رو به من کرد و گفت:

ابن عباس! به علی بگو! که در میان ما و شما مسائلی چند مطرح و مورد اختلاف است.

ما خون عثمان را از تو می‌طلبیم، ما می‌خواهیم: تو نیز مانند خلیفه دوم خلافت را به شورا محول کنی و خود را به کنار بکشی، ما می‌گوییم، دو نفر از اعضای شورا که خلیفه دوم معین کرده بود (طلحه و زبیر) با هم نظر موافق دارند، ولی تو تنها بوده و در اقلیت هستی، رأی اکثر مسلمانان و نظر نیکوی

^{۱۵۲} این مثل در زبان عرب معروف است که خلاصه معنی آن چنین خواهد بود: «چه پیش آمد که چنین شد» شرح نهج البلاغه ۱/۷۲-۷۳، عقد الفرید ۴/۳۱۴، اغانی ۱۶/۱۲۷ تاریخ دمشق ۵/۳۶۳-۳۶۵.

^{۱۵۳} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۶۵، اغانی ۱۶/۱۲۶.

مادر مؤمنان «عایشه» نیز به نفع این دو نفر است به این دلایل است که تو در خلافت کوچکترین حق و بهره‌ای نداری ۱۵۴.

ابن عباس آن مرد دانشمند و نکته سنج چنین اظهار می‌دارد که: من با دریافت این جواب از عبدالله بن زبیر فهمیدم که اینها نظر صلح ندارند و هدفی جز جنگ و خونریزی را تعقیب نمی‌نمایند، از آنجا پیش علی برگشتم و جریان را به وی ابلاغ نمودم.

پیغام به عایشه

علی بار دوم عبدالله بن عباس را پیش خود خواند و او را به همراهی زیدبن صوحان به نزد عایشه اعزام نمود و به آنان دستور داد که: پیش عایشه بروید و بگوئید که:

عایشه! فرمان پروردگارت بر تو این است که تا دم مرگ در خانه خود باشی و از خانه بیرون نروی، ولی چه کنم؟ عده‌ای تو را فریب داده و از خانه ات بدر کرده‌اند و برای پیشرفت کارشان و رسیدن به هدف و مقصودشان، تو را با خود همصدا و هماهنگ ساخته‌اند و عده‌ای از مسلمانان در اثر هماهنگی و هم کاری تو با آنان به اشتباه افتاده و در معرض نابودی و هلاکت قرار گرفته‌اند و خود را بسرنوشت شومی مبتلا ساخته‌اند.

عایشه! تو باید از این جا بخانه ات برگردی! و از ایجاد جنگ و خونریزی در میان مسلمانان به دور و برحذر باشی!

عایشه! بهوش باش! اگر بخانه ات برنگردی و آتش اختلافی را که روشن ساخته‌ای خاموش نسازی جنگ آتش زا و کوبنده‌ای به وقوع خواهد پیوست و عده زیادی را طعمه خود خواهد ساخت. عایشه! مسئولیت تو سنگین است از خشم خدا بترس! و از این گناه بزرگ توبه کن! که خداوند توبه بندگانش را می‌پذیرد و از گناهان آنان صرفنظر می‌کند.

عایشه! قوم و خویشی و قرابت طلحه و محبت عبدالله بن زبیر تو را به سوی آتش جهنم سوق ندهد و تعصب خانوادگی تو را به عذاب جهنم نکشانند ۱۵۵.

این بود خلاصه و نمونه هایی از نامه‌ها و پیامهای علی (ع) که برای جلوگیری از جنگ و خونریزی و برای اتمام حجت و بستن هر گونه راه بهانه و عذر، به سران لشکر عایشه فرستاد.

پاسخ طلحه و عایشه

مأموران علی (ع) پیش عایشه رفتند و پیام علی (ع) را به وی رسانیدند.

^{۱۵۴} این پاسخ را ابن عساکر در عقد الفرید ۳۱۴/۴ به خود زبیر نسبت داده است ولی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۱۶۹/۲ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۱۶۳/۵ این جواب را به عبدالله فرزند زبیر نسبت داده اند و از لحن پاسخ استفاده می‌شود که گفتار عبدالله باشد نه گفتار زبیر. ^{۱۵۵} ترجمه تاریخ ابن اعثم ۱۷۵.

عایشه در جواب آنان گفت: من با علی به گفتگو نمی‌پردازم و سخن وی را پاسخ نمی‌دهم زیرا من در مقابل زبان گویای علی و بیان شیوای او قدرت سخن گفتن و یارای مقاومت ندارم.

مأموران «امیرمؤمنان» از پیش عایشه برگشتند و گفتار او را نزد آنحضرت بازگو کردند^{۱۵۶}.

بعضی از مورخین می‌نگارند: طلحه به یاران خود گفت:

مردم! به لشکر علی بتازید! و به گفتار سفیران وی گوش ندهید! زیرا شما در مقابل بیان شیوا و رسای

علی «ع» قدرت کنترل افکار و حفظ عقیده خود را ندارید، این است که زود تحت تأثیر سخنان وی

قرار می‌گیرید و افکار و عقاید خود را از دست می‌دهید^{۱۵۷}.

بدین گونه طلحه خواست جواب حرف منطقی را با سم پاشی و مغالطه کاری داده باشد.

سخنان تحریک آمیز

«و قاتلوا عن نسائکم و ذراریکم...»

از زنان و فرزندان خود دفاع کنید!

(عبدالله بن زبیر)

عبدالله بن زبیر سخن می‌گوید:

به طوریکه قبلاً اشاره گردید، در آن سه روز که لشکر علی و عایشه در برابر هم قرار گرفته بودند و در

حالت آماده باش به سر می‌بردند؛ علی «ع» می‌خواست از هر وسیله ممکن برای خاموش ساختن آتش

جنگ و فتنه، بهره برداری کند.

ولی لشکر عایشه برخلاف امیر المؤمنین، مردم را برای شعله ور ساختن آتش جنگ دعوت نموده و

برای آنان سخنرانی های گرم و محرّکی را ایراد می‌کردند و خطابه های آتشین و تکان دهنده ای القا

می‌نمودند.

یکی از این خطابه های محرک و سخنرانیهای آتشین خطابه ای است که عبدالله بن زبیر برای تحریک و

تشویق لشکریان خود القا نمود که متن آن این است:

مردم! بهوش باشید! علی پسر ابوطالب، عثمان خلیفه بحق را به قتل رسانید، امروز نیز لشکر جرّاری

علیه شما بسیج نموده است و می‌خواهد بر شما مسلط شود، زمام امور و اختیارات شما را بدست

بگیرد و شهر شما را به تسلط و تصرف خویش در آورد، شما باید نیرو و قوای خود را متمرکز سازید

مردانه قیام کنید! مرز و بوم و آب و خاک خود را از دست تعدی و تجاوز علی و لشکریانش محفوظ

دارید! از استقلال و شرافت خود، از زنان و فرزندان خود دفاع کنید!

^{۱۵۶} تاریخ ابن اعثم ۱۷۵.

^{۱۵۷} تاریخ ابن اعثم ۱۷۵.

مردم بصره! شما چگونه به این ذلت و خواری تن می‌دهید، که مردم کوفه به آب و خاک شما تجاوز کنند و شما را از شهر و دیارتان برانند.

مردم! پیا خیزید! خشم کنید بر آنان که بر شما خشمناکند! بجنگید با آنان که با شما آماده جنگند! مردم! علی بجز خود کسی را به مقام خلافت لایق و برازنده نمی‌داند، بخدا سوگند اگر او بر شما پیروز گردد دین و دنیای شما را تباہ می‌سازد.

عبدالله بن زبیر برای تحریک مردم از این نوع سخنان پوچ و مطالب دروغ زیاد گفت و در گفتارش اصرار و زیاده روی نمود.

حسن بن علی پاسخ می‌دهد:

سخنان و گفتار عبدالله بن زبیر، به گوش امام رسید او نیز بفرزند خود حضرت حسن ع فرمود:

فرزندم تو نیز برخیز! و گفتار عبدالله بن زبیر را پاسخ بگو!

حضرت حسن ع پیا خاست و پس از حمد و ثنا خطاب به مردم گفت:

مردم! سخنی که عبدالله بن زبیر درباره پدرم علی گفت شنیدیم او پدر مرا متهم بقتل عثمان نموده و سخنان بی‌جا و بی‌مورد دیگری نیز بر زبان رانده است در صورتی که همه شما می‌دانید پدر وی زبیر درباره عثمان چه بدگوئیهایی می‌کرد؟! و با چه القاب زشت و زننده‌ای از وی اسم می‌برد؟! و چه تهمت‌ها و افتراها به او می‌بست؟! همه به یاد دارید که طلحه در دوران حیات و خلافت عثمان آنچنان جرئت بر وی پیدا نمود که علناً و عملاً مخالفت خود را با وی اعلان نمود. با این سوابق سوء که آنان با عثمان داشتند چگونه قتل او را به پدر من مستند می‌سازند، و از وی بدگوئی می‌کنند؟! من اگر بخواهم درباره این دو نفر و اعمال آنان حرف بزنم می‌توانم بیش از این سخن بگویم و حقایق بیشتری را روشن کنم. اما آنچه او می‌گوید که: علی غاصبانه و بدون رضای مردم، بر آنان حکومت می‌کند در برابر این اعتراض نابجا و دروغین او، من نیز اعتراض بجائی بر پدر وی دارم و می‌گویم: زبیر بدون هیچ مجوزی بیعت و پیمان پدرم را شکست او برای توجیه این عمل ناشایست می‌گوید که: بیعت وی از روی رضا و رغبت نبوده است.

و این گفتار نه تنها عمل او را توجیه نمی‌کند، بلکه گناهکاری و خلافتکاری او را روشن و آشکار می‌سازد، زیرا: او با این گفتارش بر بیعت و پیمان خود اعتراف کرده و سپس بهم زدن این پیمان را بر ملا می‌سازد و خود را مردی پیمان شکن معرفی می‌نماید.

اما آنچه عبدالله در گفتار خود اظهار کرده و از تسلط لشکر کوفه بر لشکر بصره سخن گفته است بسیار مضحک و خنده آور است، زیرا تسلط حق بر باطل و منکوب ساختن آن تعجبی ندارد طبیعی است آنگاه که حق قدم به میدان گذاشت، باطل رخت بر می‌بندد و جای خالی می‌کند.

اما آنچه او از یاران عثمان سخن به میان آورده است، واقعاً راه مغالطه پیموده است، زیرا ما با یاران عثمان جنگ و اختلافی نداریم، تنها هدف ما جنگ نمودن با آن زن شتر سوار و یاران وی می‌باشد، آنان نیز در واقع با عثمان و یاران وی هیچ ارتباط و پیوستگی ندارند ۱۵۸.

۳-۱-۶- موعظه مستقیم حضرت علی با سران لشکر مخالف

«لألف ضربه بالسيف اهون من موت واحده على الفراعش»

هزار مرتبه در میدان جنگ کشته شوم شیرین تر از این است که یکبار در بستر نرم جان بسپارم.

(امام علی بن ابیطالب (ع))

امیر المؤمنین (ع) در آن سه روز برای ایجاد صلح و آرامش تلاش بسیار نمود و همه نیروی خود را در راه این هدف مقدس به کار بست، ولی متأسفانه نتیجه‌ای نگرفت و فرستادگان وی از لشکر عایشه با یأس و ناامیدی برگشتند و تصمیم قطعی طلحه و زبیر را در اقدام به جنگ بعرض آنحضرت رسانیدند. در آن هنگام علی (ع) در میان لشکر خود پیا خاست و برای آخرین بار خطابه‌ای بشرح زیر ایراد نمود و پس از حمد و سپاس خداوند و درود فرستادن بر پیامبر (ص) چنین گفت:

یاران من! من سه روز به این مردم مهلت دادم و در این مدت آنان را از پیمان شکنی برحذر داشتم و تعدی و طغیانشان را ثابت نمودم تا شاید از فکر و تصمیم جاهلانه خود برگردند ولی آنان شرم نمودند و از تصمیم و اراده خویش برنگشتند و اینک بمن پیام فرستاده‌اند که آماده جنگ باشم و نیزه و شمشیر آنان را بر خود بپذیرم.

آنان می‌گویند که علی را آرزوهای باطل مغرور ساخته و آمال نفسانی فریب داده است و بر آنان که این سخن را می‌گویند، مادرشان بعزایشان بنشیند که راه باطل می‌پیمایند، من که از جنگ باکی نداشته‌ام تا مرا با جنگ و شمشیر و نیزه بترسانند. آری کسیکه مرا بسوی شمشیر و نیزه دعوت نموده و از انصاف بدور نرفته است، چه آنکه من از روز اول با شمشیر و نیزه آشنائی داشته‌ام و لقد انصف القاره من راماهما ۱۵۹ آنان که جنگها و حمله‌های شکننده مرا دیده‌اند و ضرب شست مرا با چشم خود مشاهده نموده‌اند باید خود را در مقابل شمشیر من آماده سازند نه من که هیچ گونه نیازی به آمادگی ندارم زیرا من همان فرزند ابوطالبم که صفهای محکم مشرکین را درهم شکستم و جمعیتشان را متفرق ساختم امروز هم با همان دل قوی و بازوی نیرومند بر اینها حمله می‌کنم و صفهایشان را درهم می‌شکنم.

^{۱۵۸} ترجمه تاریخ ابن اعثم / ۱۷۴ تاریخ جمل تألیف شیخ مفید ۱۵۸-۱۵۹.

^{۱۵۹} قاره تیره ای از فریض بودند که در قبائل عرب به تیراندازی شهرت داشتند بدین سبب ایشان را مثل می‌زدند و می‌گفتند (انصاف ورزیده است هر کس قبیله قاره را به تیراندازی بخواند).

مردم! من به هدف خود ایمان دارم و جز راه حق و عدالت نمی‌پیمایم! اینست که به یقین می‌دانم خداوند مرا نصرت و یاری خواهد فرمود و غلبه و پیروزی را نصیب من خواهد نمود. مردم! می‌دانید که مرگ آخرین سرنوشت انسانها است و همه را فرا می‌گیرد و کسی را از چنگال او راه فرار و رهائی نیست اگر کسی در میدان جنگ هم کشته نشود با مرگ طبیعی خواهد مرد پس چه بهتر که این انسان در راه خدا و برای رضا و خوشنودی او جان دهد و خون خود را نثار راه خدا کند. به خدای علی سوگند اگر هزار مرتبه در میدان جنگ کشته شوم، برای من گواراتر از این است، که در بستر نرم براحتی جان بسپارم.

پس از این گفتار، امیر مؤمنان (ع) رو به طرف آسمان نمود و گفت:

خدایا! طلحه بیعت مرا شکست و پیمانی که با من داشت زیر پا نهاد او مردم را علیه عثمان برانگیخت تا او را به قتل رسانید سپس مرا به قتل او متهم ساخت، پروردگارا! تو خود بر وی مهلت نده. ای خدا رؤف و مهربان! زیر با من قطع رحم نمود و بیعت مرا شکست، از دشمنان من پشتیبانی کرد، خدایا از هر راهیکه خود میدانی مرا از شر وی محفوظ بدار!...

سخن علی که به اینجا رسید، از کرسی خطابه فرود آمد و سپس بنا به گفته ابن اعثم هر دو لشکر به طرف همدیگر حرکت نمودند و به همدیگر نزدیک شدند. در این موقع علی لشکر خود را سان دید به بیست هزار نفر رسید و طلحه و زبیر لشکر خود را سان دیدند و تعداد لشکرشان به سی هزار تن رسید ۱۶۰.

۴-۱-۶- تنظیم برنامه جنگی بر اساس صلح و آرامش

«لا تبدأوا القوم بالقتال»

یاران من! شما نباید آغاز کننده جنگ باشید.

(علی امیر مؤمنان (ع))

طبری می‌گوید: لشکر علی و عایشه روز پنجشنبه ۱۵ جمادی الاخر سال ۳۶ قمری هجری بهم رسیدند و در برابر هم صف آرائی نمودند.

سه روز بحال آماده باش به سر بردند حمله و جنگی در میانشان بوقوع نپیوست، در این سه روز تلاش و کوشش علی این بود که کار به صلح بیانجامد ولی از کوشش و فعالیت خود نتیجه‌ی نگرفت و از برقراری صلح مأیوس گردید و وقوع جنگ را حتمی دید لذا برای لشکر خود برنامه‌ای تنظیم و به عموم افراد لشکرش اعلام نمود. تاریخ نویسان برنامه جنگی علی را به طور مفصل آورده‌اند. چنانچه حاکم در مستدرک و متقی در کنز العمال از عموی یحیی بن سعید چنین نقل می‌کنند:

^{۱۶۰} ترجمه تاریخ ابن اعثم ۱۷۵، ابن ابی الحدید ۱۰۱/۱.

در روز جنگ جمل علی (ع) در میان لشکرش با صدای بلند اعلام نمود که مردم! شما به سوی دشمن تیراندازی نکنید! و بر کسی با شمشیر و نیزه حمله نکنید و در جنگ و خونریزی بر دشمن سبقت نجوئید! با ملاطفت و مهربانی، به زبان نرم و شیرین با آنان سخن بگوئید. مردم! اگر کسی در این موقعیت خطرناک راه رستگاران را پیش بگیرد در روز رستاخیز نیز رستگار و سعادتمند خواهد بود.

یکی از نقل کنندگان این برنامه می گوید: ما تا ظهر همان روز به حالت انتظار به سر می بردیم و طبق فرمان علی از اقدام به جنگ خودداری می نمودیم ولی بر خلاف ما صدای لشکریان عایشه بلند بود و فریاد «یا لثارات عثمان»: ای خونخواهان عثمان به پا خیزید! در آن بیابان طنین انداز بود. محمدبن حنفیه پرچم به دست در پیشاپیش لشکر پدرش و در جای بلندی قرار گرفته بود و لشکر دشمن را به خوبی می دید و صدایشان را کاملاً می شنید، امام (ع) هم او را به پیش خود خواند و پرسید: پدر جان! آنان شعار می دهند «یا لثارات عثمان» و مردم را به عنوان خونخواهی عثمان بجنگ و حمله تحریک می کنند.

در آن هنگام علی (ع) دست به دعا برداشت و گفت:

خدایا تو امروز کشتندگان عثمان را بر خاک مذلت بیفکن! و آنان را منکوب کن! ۱۶۱. بعضی دیگر از تاریخ نویسان می گویند: در آن روز که دو لشکر به هم رسیدند و در مقابل هم قرار گرفتند علی (ع) خطاب به یاران خود فرمود: تا دشمن شروع به جنگ نکرده است شما از اقدام به جنگ خودداری کنید! و بر آنان سبقت نجوئید! آنگاه افزود:

خدا را سپاسگذاریم که حق با ما است و خودداری نمودن از سبقت به جنگ نیز دلیل دیگری بر حقانیت ما خواهد بود؛ سپس فرمود:

پس از شروع جنگ نیز زخمی ها را نکشید! و پس از پیروزی فرار کنندگان را تعقیب نکنید! و کشته شدگان را عریان نسازید! و بدنشان را مثله و به اعضایشان آسیب نرسانید! و به خانه ها و منازل دشمن که رسیدید پرده دری ننمائید! و به ناموسشان تعدی نکنید! به داخل خانه هایشان وارد نگردید! و مال و ثروتشان را به یغما نبرید! ۱۶۲.

مسعودی در اینجا اضافه می کند که: علی به یاران خود فرمود: ثروت و دارائی آنان را جز آنکه که در میدان جنگ و اردوگاه دشمن به دست آورده اید به غنیمت نبرید! زنانشان را آزار و اذیت نرسانید!

^{۱۶۱} مستدرک ۳/۳۷۱، کنز العمال ۶/۸۵ حدیث ۱۳۱۱.

^{۱۶۲} یعقوبی ۲/۱۵۷-۱۶۰ مروج الذهب ۵/۱۸۸-۲۰۱ ترجمه ابن اعثم ۱۷۳-۱۷۵ اغانی ۱۶/۱۲۷ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۴۳ و ۸۱ از ابومخنف نقل می کنند.

گرچه آنان بر شما فحاشی و بر نیکان و بزرگان شما ناسزا بگویند زیرا عقل آنان نارسا و کوتاه و گفتارشان بی‌ارزش و بی‌اعتبار است، رسول خداﷺ ما را از آزار و اذیت زنان شدیداً منع می‌کرد، با این که آنان مشرک و کافر بودند، بالاخره کوچکترین تعدی و تعرض بر زنان و حتی سرزنش و توبیخ آنان به طور کلی ممنوع است.

۵-۱-۶- اتمام حجت به وسیله قرآن

«یتلو کتاب الله لایخشاهم»

فرزند من از ایشان نهراسید و به قرآن دعوتشان نمود.

(یک مادر داغ دیده)

علی بن ابیطالب که از کوششها و فعالیتهای خود در راه ایجاد صلح و صفا نتیجه‌ای نگرفت خواست که به قرآن تمسک جوید و به وسیله آن برای دشمن اتمام حجت کند.

این بود که قرآنی به دست گرفت و با صدای بلند گفت:

کیست که این قرآن را به دست گیرد و دشمن را به سوی آن دعوت کند تا در این راه به مرگ حتمی تن در دهد و به شهادت برسد؟!

در این هنگام جوانی که لباس سفید رنگ و حاشیه داری به تن داشت پیا خاست و گفت: علی! من در این راه مرگ را عاشقانه به جان خود می‌خرم.

علی ۱۰ بار دوم خطاب به مردم گفت: کیست که یک تنه در برابر این لشکر قرار بگیرد و آنان را به سوی قرآن دعوت کند و در این راه از مرگ حتمی نهراسد؟!

آن جوان بار دوم عرضه داشت: یا امیر المؤمنین! جان من فدای تو، من در این مأموریت از نیزه و شمشیر نمی‌هراسم و از مرگ باکی ندارم.

امیر مؤمنان قرآن را به آن جوان تحویل داد او نیز به سوی دشمن روانه گردید و لشکریان عایشه را به سوی قرآنی که به دست گرفته بود دعوت می‌نمود، در همین حال بر وی تاختند و دست راست او را از تنش جدا نمودند و بر زمین انداختند.

آن جوان با شهادت قرآن را به دست چپ گرفت و به دعوت و تبلیغ خود ادامه داد باز بر وی حمله نمودند و دست چپ او را نیز از تنش جدا کردند.

او در حالیکه قرآن را به روی سینه نهاده و خون از دو دستش جاری بود، جان به جان آفرین تسلیم نمود. ۱۶۳

طبری این داستان را اینگونه نیز آورده است که:

^{۱۳۳} کنز العمال ۸۵/۶ حدیث ۱۳۱۳ طبری ۲۰۵/۵ و ابن اثیر.

علی به یارانش فرمود: کیست که بتواند این قرآن را بدست گرفته در مقابل دشمن قرار بگیرد و آنان را بر انقیاد و اطاعت از فرمان آن دعوت کند و در این راه آن چنان استقامت و فداکاری نشان دهد که اگر دستش از تنش جدا گردد قرآن را به دست دیگرش بگیرد و اگر آن دستش نیز قطع گردید قرآن را به دندان گیرد و حقایق آن را به مردم ابلاغ کند؟! در اینجا جوان نرسی برخاست و گفت: یا علی! من، آری یا امیر المؤمنین! این مأموریت را بر عهده من بگذار!

علی پیشنهاد خود را تکرار نمود ولی به جز آن جوان غیور کسی حاضر نشد این مأموریت را که با مرگ حتمی توأم بود اجرا کند.

علی آن جوان از جان گذشته را خطاب نمود که به سوی دشمن حرکت کن! و این قرآن را بر آنان عرضه کن! و بگو که: این قرآن در میان ما و شما قاضی و حاکم باشد و هر چه دستور و فرمان دهد همه ما طبق آن رفتار کرده از خونریزی و برادر کشی خودداری کنیم.

آن جوان رفت و مأموریت خود را به خوبی اجرا کرد تا آنجا که در راه دعوت به قرآن دستهایش از تن جدا گردید سپس قرآن را به دندان گرفت و بر تبلیغ و دعوت خود ادامه داد تا در این راه جان سپرد.

پس از این جریان بود که امیر مؤمنان فرمود: اینک از هر جهت حجت بر آنان تمام شد و جنگ با آنان بر ما واجب گردید. ۱۶۴

مادر داغدیده آن جوان در سوگ فرزند عزیز و جوانش اشعاری سرود که مضمونش چنین است: «خدایا تو گواه باش که این جوان مسلمان آنان را به سوی تو دعوت نمود و قرآن را بدون اینکه از شمشیر آنان بهراسد برایشان خواند.

و مادرشان (عایشه) نیز در میانشان بود و اعمال زشتشان را می‌دید و به ظلم و تعدی آنان نظارت داشت. این مادر نه تنها فرزندانش را از این راه که به بدبختی و هلاکت می‌انجامد منع و جلوگیری نکرد، بلکه آنان را بر این ظلم و ستم تحریک و تشویق نمود و به جای وسمه و حنا محاسن ایشان را از خونشان خضاب کرد. ۱۶۵»

ابومخنف می‌گوید: این اشعار را ام ذریح در سوگ آن جوان سروده است.

۱۶۴ طبری ۲۴/۵ کام ابن اثیر ۱۰۴/۲ ترجمه تاریخ ابن اعثم و ابومخنف به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۴۳۱/۲.

۱۶۵ لا هم ان مسلماً دعاهم
یتلو کتاب الله لا یخشاهم
و امهم قائمه تراهم
یا تمرون الغی لا تنهاهم
قد خضبت من علق لحاهم

ابن اعثم نیز می‌گوید: آن جوان از مردم کوفه و از خاندان مجاشع بود و یکی از خدمتگذاران و نزدیکان عایشه دست او را قطع نمود و به قتلش رسانید.

۶-۱-۶-اعزام عمار معیار حق و عدالت به سوی لشکر عایشه

«و انت امرت بقتل الامام»

عایشه! تو بودی که فرمان به قتل خلیفه دادی.

(عمار)

روزی رسول خدا ع رو به «عمار» نمود و گفت:

عمار! تو را قوم ستمگر و لشکر سرکش و متمرّد خواهد کشت «یا عمار تقتلک الفئه الباغیه»^{۱۶۶}. از آن تاریخ که رسول خدا ع این جمله کوتاه و تاریخی را درباره عمار فرمود وی در میان مسلمانان میزان و معیار حق و عدالت شناخته شد. عمار در میان هر لشکر که قرار می‌گرفت شاهد زنده و روشنی بر درستی و حقانیت آن لشکر محسوب می‌شد و باطل بودن لشکر مخالف نیز بدین وسیله روشن می‌گردید.

این بود که امیر المؤمنین U عمار را پیش عایشه و سران لشکر وی فرستاد که با آنان تماس بگیرد موعظه و نصیحتشان کند تا شاید متذکر گردند و از گفته‌های وی پندی بگیرند و اگر نه حداقل حجت بر آنان تمام گردد.

مسعودی این جریان را چنین آورده است:

در جنگ جمل برای عایشه کجاوه‌ای از چوب و تخته محکم و ضخیم ساخته و روی آنرا با پوست گاو و گلیم و زیر آن را با نمد محکم کردند باز برای جلوگیری از هر نوع خطر و آسیب با زره‌های زیادی آنرا پوشانده و یک دیوار آهنین به دورش کشیدند و این کجاوه را که به یک برج محکم و آسیب‌ناپذیر شباهت داشت در پشت شتر معروف «یعلی بن امیه» که «عسگر» نامیده می‌شد قرار داده و عایشه را در میان آن کجاوه نشانده و در پیشاپیش لشکر حرکت می‌دادند.

عمار یاسر که این وضع را بدید در میان دو لشکر قرار گرفت و خطاب به لشکریان عایشه گفت: مردم! شما با پیامبرتان از در انصاف نیامدید که زنان خود را در پشت پرده نشانده همسر او را به میدان جنگ و برابر شمشیرها کشانیدید.

سپس به کجاوه عایشه نزدیک گردید و به وی گفت:

عایشه! تو از ما چه می‌خواهی؟

^{۱۶۶} پیامبر اکرم مقام عمار را مکرر به سمع مسلمانان رسانیده بود از اینجا بود که صحابه نظر خاصی به عمار داشتند. رجوع شود به پاورقی ص ۸۰.

عایشه جواب داد: خون عثمان.

عمار گفت: خدا بکشد مردم ستمگر و سرکشی را که بدون داشتن کوچکترین حقی خونخواهی می‌کنند.

سپس عمار رو به مردم کرد و گفت: شما آنان را که در خون عثمان شرکت داشته‌اند بهتر می‌شناسید و نیکو می‌دانید که قاتلان عثمان در میان کدام یک از دو لشکرند آری کاملاً می‌دانید قاتلان عثمان همان افرادی هستند که امروز به بهانه خونخواهی او این همه جنگ و اختلاف را به وجود آورده‌اند. در این هنگام تیرهای دشمن مانند قطرات باران به سوی عمار سرازیر گردید و او نیز اشعاری می‌سرود و چنین می‌گفت:

«عایشه! شروع جنگ و خونریزی از تو بود!

این همه امواج خروشان حوادث از تو برخاست!

تو بودی که به قتل خلیفه فرمان دادی!

تو بودی که فتوا بر کفر وی صادر نمودی؟»

تیراندازی به سوی عمار ادامه یافت، او نیز بر اسب خود تازیانه زد و خود را از میان لشکر به کنار کشید و به نزد علی آمد و عرضه داشت:

یا امیر المؤمنین! صبر و انتظار تا کی و تا چند؟ آنچنان که من دیدم این گروه برای تو چیزی جز جنگ آماده نکرده‌اند.

۷-۱-۶- اتمام حجت برای آخرین بار

«اللهم اشهد! اعذروا الی القوم»

خدایا گواه باش! یاران من! حجت برایشان تمام کنید.

(علی امیر المؤمنین)

علی به هر وسیله ممکن دست زد و برای ایجاد صلح کوشید و از راههای مختلف به دشمن اتمام حجت نمود و هیچ جای عذر و بهانه‌ای باقی نگذاشت.

۱ - علی به سران لشکر دشمن نامه نوشت و آنان را از پیمان شکنی و جنگ و خونریزی برحذر داشت.

۲ - علی به عایشه و سران لشکر وی پیام شفاهی فرستاد و بر صلح و آرامش دعوتشان نمود.

^{۱۶۷} فتمک البداء و منک الغیر
و منک الریاح و منک المطر
و انت امرت بقتل الامام
و قلت لنا انه قد کفر

۳ - علی مستقیماً با بزرگان لشکر مخالف تماس گرفت و آنان را موعظه و نصیحت نمود.

۴ - علی قرآن را به نزد دشمن فرستاد و ایشان را به حکم قرآن دعوت کرد و بدین وسیله اتمام حجت نمود.

۵ - علی برای یاران خود یک برنامه جنگی تنظیم نمود و به آنان ابلاغ کرد که تار و پود آن برنامه را مهر و محبت و صلح و صفا تشکیل می‌داد جملات و موادی که در آن برنامه به کار رفته بود عاطفه و مهر انسانی را برمی‌انگیخت و سرسخت‌ترین دشمن را به نرمش وا می‌داشت.

۶ - بالاخره عمار که طبق گفتار رسول خدا معیار و میزان حق و عدالت بود علی وی را به رخ لشکریان عایشه کشید و به نزد عایشه و سران لشکر او اعزام نمود تا آنان را به سوی حق دعوت کند و بدین وسیله بار دیگر حجت بر آنان تمام گردد.

اینها مطالبی است که در فصول گذشته با مدارک معتبر تاریخی روشن و ثابت گردیده است. بالاخره آخرین اتمام حجت علی این بود که: لشکر عایشه یاران علی را تیرباران نمودند ولی او لشکریان را بر صبر و بردباری توصیه نمود و آنان را از شروع به جنگ برحذر داشت و گفت:

«اللهم اشهد! اعذروا الی القوم» ای خدای دادگر تو گواه باش! ای یاران من صبر و بردباری به خرج دهید و بگذارید که بر دشمن بیشتر از این حجت تمام گردد و جای عذر و بهانه‌ای بر آنان باقی نماند. آری علی تا این حد راه صلح و آرامش می‌پوئید و برای دشمن حجت تمام می‌نمود ولی وی هر چه برای صلح کوشید دشمن برای جنگ پافشاری و اصرار بیشتری ورزید اینک به آخرین اتمام حجت علی و پافشاری لشکریان عایشه توجه کنید و آن را از زبان تاریخ نویسان معتبر بشنوید.

حاکم در مستدرک می‌گوید:

زبیر فرمانده لشکر عایشه به تیراندازان خود دستور داد که: «ارموهم برشق» همه با هم تیربارانشان کنید! حاکم اضافه می‌کند که: این جمله در واقع فرمان جنگ و اعلان حمله بود که از طرف فرمانده لشکر عایشه صادر گردید.

ابن اعثم و اغلب مورخین دیگر می‌گویند:

همانطور که رسول خدا در جنگ صفین مشتی خاک به دست گرفت و به سوی دشمن بیفشاند و گفت «شاهت الوجوه»: رویشان سیاه باد.

عایشه نیز از این عمل رسول خدا سوء استفاده نمود و آن را در جنگ جمل علیه مسلمانان به کار برد! و مشتی خاک و سنگریزه برداشت و با صدای بلند گفت: «شاهت الوجوه» و آن خاک را به سوی لشکر علی بیانداخت.

در اینجا یکی از لشکریان علی ع عایشه را توبیخ نمود و گفت: «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الشيطان رمى»: عایشه! تو خود نبودی که خاک به سوی لشکر علی پرتاب نمودی بلکه شیطان بود که تو را به این عمل زشت و ناپسند واداشت. ۱۶۸

این اعمال در واقع فرمان شروع جنگ بود و بلافاصله جنگ از طرف لشکریان عایشه رسماً آغاز گردید.

ابومخنف و مورخین دیگر می‌گویند: تیراندازی از طرف لشکر عایشه شروع شد و تیرها به شدت و پیاپی به سوی لشکر علی سرازیر گردید فریاد از لشکریان علی بلند شد که:

یا امیر المؤمنین! دشمن امان ما را درهم شکست، دمار از روزگار ما درآورد و ما را از پای در آورد. تو نیز فرمان دفاع صادر کن!

در آن هنگام جنازه مردی را که آماج تیرهای دشمن گردیده بود به میان خیمه کوچک علی آوردند و گفتند: یا امیر المؤمنین! این جنازه فلان شخص و از یاران باوفای تو است که دشمن از پایش در آورده است.

امام رو به سوی آسمان نمود و عرضه داشت: «ای خدای دادگر تو گواه باش» سپس به یاران خود فرمود: صبر کنید حجت بر دشمن بیش از این تمام گردد!

باز جنازه دیگری را آوردند و گفتند: یا امیر المؤمنین! این هم فلانی است که با تیرهای دشمن به خون خود غلطید.

علی باز هم رو به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند قهار! تو ناظر و گواه حقی! و این بار نیز اجازه جنگ صادر ننمود؛ و به یاران خود گفت:

شما باید در مقابل تعدی و تجاوز دشمن بیش از این صبر و حوصله به خرج دهید! و بگذارید! حقانیت و حس نیت شما هر چه بیشتر ثابت گردد و حجت بر آنان تمام شود، در آن دم «عبدالله بن بدیل خزاعی» که یکی از اصحاب و یاران رسول خدا ع بود جنازه خون آلود برادرش «عبدالرحمان» را در مقابل علی روی زمین گذاشت و گفت: یا علی! این برادر من است که دشمن ناجوانمردانه او را کشته است.

علی که از راههای مختلف بر دشمن اتمام حجت می‌نمود، در اینجا خود را مقابل یک عمل انجام شده‌ای دید و به جز جنگ چاره برای خود پیدا ننمود، آنگاه جمله «انا لله و انا اليه راجعون» را بر زبان راند و زره رسول خدا ع را که «ذات الفضول» نامیده می‌شد بر تن نمود و عمامه بر سر نهاد و بر استر

^{۱۶۸} ترجمه تاریخ ابن اعثم ۱۷۱-۱۸۰ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۵/۱.

رسول خدا که «دلدل» ۱۶۹ نامیده می‌شد سوارگردید، سپس شمشیر نامی خود ذوالفقار را به کمر بست و پرچم رسول خدا را که پرچم مشکی رنگی بود و «عقاب» نام داشت به دست فرزند خود محمدبن حنفیه داد و به حسن و حسین دو فرزند دلبنده خود گفت: فرزندانم چون شما مورد محبت و علاقه شدید رسول خدا بودید و به وی منسوب هستید این است که شما را از پرچم داری معاف داشتم ۱۷۰ و پرچم را در اختیار برادران محمد قرار دادم.

امام بدین‌گونه آماده جنگ گردید و در آن هنگام رو به سپاهیان خویش نموده این آیه را تلاوت نمود: «مردم چنین می‌پندارید که با آسایش و راحتی بهشت در اختیار شما قرار گرفته مانند مادر مهربان گرم به آغوشتان بگیرد؟! هیئات مگر شما از سرگذشت عبرت انگیز گذشتگان بی‌اطلاعی که آنان در راه خدا چه سختیها و ناراحتیها کشیدند مصیبتها و شدایدی به خود پذیرفتند تا آنجا که کاسه صبرشان لبریز شد پیامبر آنان و افراد برگزیده شان زبان به دعا گشودند و گفتند: بارالها! وقت آن نرسیده که نظری به ما بیافکنی؟ نصرت و تأیید خویش را به حال ما شامل کنی؟ از این سختیها و ناراحتیها نجاتمان بخشی؟ اینجا بود که بشارت و مژده نجات و فتح و پیروزی به آنان فرا رسید که: «الا ان نصرالله قریب»: به زودی فتح و پیروزی نصیب شما خواهد گردید» ۱۷۱.

امیر المؤمنین U که این آیه را خواند عازم جنگ گردید و هنگام حرکت این چنین دعا نمود که: خداوند به همه ما صبر و شکیبائی و استقامت دهد و تأیید خود و پیروزی را نصیب ما گرداند و در مواقع حساس و در پیش آمدهای خطرناک یاور و پشتیبان ما باشد.

۸-۱-۶- ملاقات علی علیه السلام با زبیر

«زبیر! لتقاتلنه و انت له ظالم»

زبیر! تو به ناحق با علی خواهی جنگید

(رسول خدا)

سپاه طرفین در برابر هم صف آرائی نموده آماده جنگ گردیدند در آن هنگام علی U از لشکر خود به سوی لشکر عایشه حرکت کرد و زبیر را پیش خود خواند و به وی چنین گفت:

زبیر! به چه هدف و منظوری این لشکر انبوه را به این سرزمین کشانده ای؟

چون تو را به مقام خلافت شایسته نیافتم با این سپاه آمدم که تو را از خلافت برکنارت کنم.

^{۱۶۹} ترجمه تاریخ ابن اعثم کوفی ۱۶۸ طبری ۱۷۸۳/۱ چاپ اروپا طبقات ابن سعد چاپ بیروت ۴۹۱/۱ بلاذری ۵۱۱/۱ و در انساب الاشراف می‌گویند که: این استر معروف را مقوقس پادشاه اسکندریه به رسول خدای به رسم هدیه فرستاده بود و تا دوران معاویه هم زنده بود.

^{۱۷۰} در جنگ معمولاً پرچمدار بیش از سایر لشکریان در مخاطره قرار می‌گیرد و امیر المؤمنین برای حفظ جان دو فرزند پیامبر پرچم را به آنان نداد.

^{۱۷۱} أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُ الْبِئْسَاءِ وَالصَّرَاءُ وَرُلُّوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ. بقره: ۲۱۴.

زبیر! آنچه گفתי بهانه‌ای بیش نیست زیرا که من از عثمان کمتر نیستم تا شایسته خلافت نباشم، زبیر! تو از نیکان خاندان عبدالمطلب بودی و از خاندان ما محسوب می‌شدی ولی از همان روز که فرزند تو عبدالله بر سر کار آمد میان ما سنگ تفرقه و جدائی انداخت، زبیر! متعجبم از این که تو خود قاتل عثمان هستی اما خون او را از من می‌خواهی، خداوند بر هر یک از ما دو نفر که نسبت به عثمان بیشتر عداوت و دشمنی ورزیده است دردناکترین عذاب را فرود آورد و او را به سخت‌ترین و کوبنده‌ترین بلاها مبتلا سازد، تا آنجا که گفت: زبیر! به یاد داری که روزی من و تو با هم بودیم رسول خدا نیز از کنار ما عبور می‌کرد رو به من نمود و گفت: «علی! روزی خواهد آمد که این پسر عمه تو به ناحق و ظالمانه با تو خواهد جنگید» در اینجا زبیر گفتار رسول خدا را به یاد آورد و گفت:

یا علی! به خدا سوگند که من بعد از این هرگز با تو نخواهم جنگید. این بگفت و به سوی فرزندش عبدالله برگشت و به وی گفت: عبدالله! من از این راه که در پیش گرفته ایم بسیار اندیشناکم و از عواقب آن نگران و بیمناکم به صراحت بگویم که من برای جنگ با علی نظر موافق در خود احساس نمی‌کنم. عبدالله گفت:

پدر! تو روز اول در این راه با ایمان و عقیده محکم گام بر می‌داشتی و هیچ گونه آثار اضطراب و تردیدی در چهره تو احساس نمی‌گردید ولی امروز تغییر عقیده داده‌ای نگرانی و تشویش در دل تو راه یافته است حتماً پرچمهای برافراشته و شمشیرهای کشیده سپاه علی است که تو را به رعب و وحشت انداخته و بدینگونه در درونت اضطراب و تردید به وجود آورده است. آری پدر جان حقیقت این است که چون مرگ را با چشم خود می‌بینی فرار را بر قرار و کناره‌گیری را بر جنگ ترجیح می‌دهی و گرنه در قداست هدف شک و تردیدی نیست.

عبدالله از اینگونه سخنان پوچ زیاد گفت تا حدی که پدر به خشم آمد و بر وی فریاد کشید که بد بحال همچو تو پسری!! که در بدبختی و هلاکت پدر بکوشد، پسر! تو مرا به جنگ علی وامی داری در صورتیکه من سوگند یاد نموده‌ام که هرگز با او به مقام جنگ برنایم چه کنم با این سوگند؟! عبدالله گفت:

پدر! این سهل است قسم خود را بشکن و به جای آن غلام خود «سرجس» را در راه خدا آزاد کن. زبیر به راهنمایی فرزندش غلام خود را به کفاره سوگندی که در برابر علی یاد نموده بود آزاد نمود بار دوم به صف لشکر خود پیوست و آماده جنگ گردید. «ابن اعثم کوفی» نیز داستان ملاقات علی و زبیر را چنین آورده است که علی با زبیر ملاقات نمود و به وی گفت:

زبیر! به چه علت و مجوزی در برابر من پرچم مخالفت برافراشته ای؟!!

به علت خونخواهی عثمان.

تو و رفیقت طلحه بودید که عثمان را کشتید و خون وی در گردن شما است. اگر واقعاً درست می‌گوئید خویشتن را در اختیار بازماندگان و فرزندان عثمان بگذارید تا شما را به عنوان قصاص و انتقام پدر بکشند و یا خون بهای پدرشان را از شما بگیرند.

مشروح بیان

«طبری» این داستان را در جای دیگر با شرح بیشتری آورده است و در آنجا اضافه می‌کند که علی در میان دو لشکر با طلحه و زبیر از نزدیک تماس گرفت به طوری که گردن اسبهایشان در برابر هم بود در آن هنگام علی رو به آنان نمود و چنین گفت:

طلحه! زبیر! شما لشکر انبوهی گرد آورده اید و نیروی عظیمی به هم رسانیده اید تجهیزات و ساز و برگ جنگی بسیاری فراهم نموده اید و در مقابل آن، برای دادگاه عدل خداوند، هیچ گونه عذر و حجتی در دست ندارید و در پیشگاه او حتماً محکومید از خدا بترسید! و از خشم وی بهراسید شما در راه خدا و برای اعلائی کلمه توحید و به خاطر اسلام و مسلمانان پیکارهای مقدس و مجاهدت‌های چشمگیری انجام داده اید آنهمه خدمات شایان و زحمات طاقت فرسا را با ایجاد فتنه و اختلاف داخلی و کشتن مسلمانان بر باد ندهید آنهمه اجر و پاداش را به جرم و گناه و در نتیجه به عذاب و آتش مبدل نسازید و نباشید مانند آن پیرزنی که ریسمانهای چندی را با زحمت زیاد محکم به هم می‌تافت سپس همان ریسمانها را با زحمات بیشتری دوباره از هم باز می‌نمود و «لا تکونا کالتی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثاً» سپس گفت:

طلحه! زبیر! مگر ما با هم برادر نبودیم که کوچکترین تعدی و تجاوز را بر یکدیگر روا نمی‌داشتیم، امروز چه شده است که اینگونه بر من شوریده اید و خون مرا مباح و حلال اعلان داشته اید.

طلحه در مقابل این همه پند و اندرز علی گفت «یا علی! جرم و گناه تو این است که مردم را علیه عثمان شورانیدی و خون وی را به ناحق بر زمین ریختی».

علی در پاسخ وی این آیه را تلاوت نمود که: خداوند در روز جزا هرکس را به پاداش و سزای حق اعمالش خواهد رسانید «یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق».

مقصود علی این بود مجازات برای کسی است که موجب ریختن خون عثمان گردیده است نه برای کسی که بیجا و بناحق متهم شده است، سپس علی اضافه نمود: طلحه! من که اساساً در خون عثمان شرکتی نداشتم تو چگونه خون او را از من مطابه می‌کنی؟! خدا لعنت کند بر آن کسانی که خون عثمان در گردن آنها است.

آنگاه رو به زبیر کرد و گفت:

زبیر! به یاد داری که روزی با رسول خدا از نزد من عبور می نمودید او نظری بر من افکند و لبخند محبت آمیزی در لبانش نقش بست من نیز متقابلاً از سر شادی و سرور تبسم کردم آنگاه تو گفتی که یا رسول الله فرزند ابوطالب از خودنمایی دست نمی کشد، رسول خدا از گفتار تو در خشم شد و به عنوان توبیخ گفت: زبیر ساکت باش! علی از خودنمایی به دور است سپس فرمود: زبیر! همانطور که امروز بر علی اعتراض بی جهت می کنی سوگند به خدا روزی نیز خواهد آمد که با وی بناحق بجنگی. زبیر در اینجا به یاد سخن رسول خدا افتاد و از سر پشیمانی و ندامت گفت: اگر این حدیث به یادم بود هرگز به جنگ تو اقدام نمی کردم حالا با اینکه به عزم جنگ از خانه ام تا به این جا حرکت نموده ام باز از عزم خود منصرف می شوم به خدا سوگند دیگر با تو نمی جنگم.

طبری می گوید: پس از این گفتگو علی به سوی لشکر خود برگشت و به سپاهیان گفت که زبیر تصمیم گرفته است که با ما وارد جنگ نشود، زبیر نیز به نزد عایشه رفت و به وی گفت: عایشه! من از آن روز که خود را شناخته ام، به هیچ کاری اقدام نکرده ام مگر اینکه عاقبت و نتیجه آنرا سنجیده باشم به جز این جنگ که نتیجه آن بر من مجهول و از عاقبت آن اندیشناک و نگرانم. عایشه گفت:

زبیر! آخرین سخنت را بگو و تصمیم خود را هر چه هست به صراحت بیان کن. من می خواهم که این لشکر را به خود واگذارم و راه خویش را پیش گیرم. فرزند زبیر که در آن مجلس حاضر بود پدر خود را شدیداً مورد ملامت قرار داد و سخت توبیخش نمود و گفت:

پدرا! حالا که این دو لشکر را در مقابل هم قرار داده ای و هر آن احتمال خطر و شروع جنگ بیشتر می گردد، در این موقع حساس و خطرناک آنان را به حال خود وامی گذاری؟ و فرار را بر قرار ترجیح می دهی؟! پدرا! حتماً تو شمشیر علی و پرچمهای سپاه دشمن را در دست جوانان شجاع و رزمجو دیده ای که اینگونه ترس و اضطراب در دل تو راه یافته و تو را به کناره گیری از لشکر واداشته است، زبیر در پاسخ فرزندش گفت:

عبدالله! سوگند به خدا که مسئله ترس و وحشت در میان نیست ولی سوگند یاد نموده ام که با علی جنگ نکنم. عبدالله در پاسخ وی چنین پیشنهاد نمود که:

پدرا! چاره آن سهل است قسم خود را بشکن و به جبران آن کفاره بپرداز و جنگ را آغاز کن. زبیر گفتار فرزندش را پذیرفت سوگند خود را شکست و به کفاره آن غلام خود «مکحول» را آزاد نمود و بار دوم به صف لشکر پیوست. عبدالرحمن بن سلیمان تمیمی این داستان را به صورت شعری در آورد و چنین گفت:

«من همانند این روز را در عمر خود ندیده ام چون آن مرد مرا به شگفت در آورد مردی که سوگند خود را شکست و غلام خود را به عنوان کفاره آزاد نمود تا گرد گناه و معصیت سوگند شکنی را از دامن خود بزدايد ولی با این عمل به گناه زشتتر و بزرگتری مرتکب گردید ۱۷۲.»

و شاعر دیگری نیز از سپاهیان زبیر در این مورد بدین گونه سرود: زبیر غلام خود مکحول را به عنوان کفاره سوگند آزاد نمود تا در آئین خود پیمان شکن نباشد ولی چه سود؟! که با دادن آن کفاره، نشانه های پیمان شکنی در پیشانی وی سخت تر و نمایان گردید. ۱۷۳

۹-۱-۶- سرگذشت زبیر

«اخترت عاراً علی نار مؤججه»

ننگ را بر آتش جهنم ترجیح می دهم.

(زبیر)

مسعودی چنین می نگارد:

آنگاه که دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند، علی ۱ سلاح جنگ را بر زمین نهاد سپس سوار استر مخصوص رسول خدا گردید و به سوی لشکر عایشه حرکت نمود و زبیر را پیش خود خواند زبیر سلاح جنگ بر تن نمود و به سوی علی ۱ شتافت. این خبر به گوش عایشه رسید از ترس جان شوهر خواهرش و فرمانده سپاهش زبیر، بیمناک گردید بی اختیار با صدای بلند فریاد کشید: «و احرباه باسما» وای بر بدبختی اسماء خواهرم که بی شوهر خواهد گردید.

گفتند عایشه ناراحت مباش که علی سلاح بر تن ندارد و به عزم جنگ با زبیر به اینجا نیامده است، عایشه با شنیدن این سخن کمی آرام گرفت ولی وقتی که زبیر به پیش علی رسید دست درگردن هم انداخته و یکدیگر را از صمیم دل به آغوش کشیدند و همدیگر را گرم بوسیدند سپس علی ۱ گفت:

زبیر! وای بر تو به چه منظور با این لشکر خطرناک به این سرزمین آمده ای؟ و چه باعث گردیده است که پرچم مخالفت علیه من برافراشته ای؟

زبیر - خونخواهی عثمان است که مرا به این جنگ و لشکرکشی واداشته است.

علی - خدا بکشد آن کسی را که در قتل عثمان سهم بیشتری داشته است، زبیر! به یاد داری؟ که روزی رسول خدا به تو گفت:

^{۱۷۲} لم ارکالیوم اخا الاخوان

اعجب بن مکفر الایمان

بالعتق فی معصیه الرحمن

^{۱۷۳} یعتق مکحو لایصون دینه

کفاره لله عن یمینه

و النکت قد لاح علی جبینه

«زبیر! تو روزی به ناحق با علی خواهی جنگیدی.»

زبیر - «استغفرالله...» خدایا! از سر تقصیرم درگذر، سپس رو به علی نمود و گفت: علی! خدا از راز دلم آگاه است و بر صدق گفتارم گواه، که اگر سخن رسول خدا را به یاد داشتم هرگز به این قیام شوم دست نمی‌زدم و از خانه خود به جنگ تو بیرون نمی‌آمدم.

زبیر دیر نشده است حالا هم می‌توانی از جنگ استعفا دهی و از همین جا به خانه خود برگردی.
زبیر - من چگونه می‌توانم این چنین کنم و به این ننگ بزرگ تن دهم در صورتی که هر دو لشکر به هم رسیده و آماده جنگند و دیگر وقت آن گذشته و راه فرار را به روی خود بسته و مسدود می‌بینم.
اگر امروز ننگ را پذیری بهتر از این است که فردا، هم ننگ دامنگیرت گردد و هم آتش سوزان جهنم.
در این جا زبیر تحت تأثیر سخنان علی واقع گردید و از جنگ و مخالفت خود با علی نادم و پشیمان شد و راه خویش را به عزم انصراف از جنگ پیش گرفت و در آن هنگام اشعاری می‌گفت که مضمون آن چنین است:

من عار و ننگ را بر خود می‌پذیرم تا از آتش ذلتبار جهنم نجات یابم.
جسم ضعیف چگونه می‌تواند در مقابل آتشیهای سوزان، تاب و تحمل کند.
علی داستانی را یادآورم شد که خود می‌دانستم ولی فراموش کرده بودم.
آری جنگ با علی را، دین و دنیا هر دو محکوم می‌دانند. ننگ و عارش می‌شمارند.
این بود که به علی گفتم:

یا اباالحسن بیش از این ملامتم مکن برخی از آنچه به من گفتی در تنبه و آگاهییم بس است. ۱۷۴
مسعودی به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد که:

چون عبدالله پسر زبیر از تصمیم پدر اطلاع یافت به وی گفت:
پدر! در این موقع حساس چگونه ما را وا می‌گذاری و خود راه فرار پیش می‌گیری؟!
زبیر: پسر! علی داستانی را یادآورم کرد که فراموش نموده بودم و آن داستان مرا از ادامه جنگ منصرف ساخته است.

۱۷۴ اخترت عاراً علی نار مؤججه
ما ان یقوم لها خلق من الطین
نادی علی بأمر لست اجهله
عار لعمرک فی الدنیا و فی الدین
فقلت حسیک من عدل ابا حسن
بعض الذی قلت منذ الیوم یکفینی

پدرا نه، به خدا سوگند آنچه گفתי بهانه‌ای بیش نیست بلکه شمشیرهای تیز و نیزه های بلند سپاه دشمن، در دست جوانان شجاع و جنگجو، تو را این گونه به ترس و وحشت انداخته و از جنگ بازت می‌دارد.

خدا همچو تو فرزندی را خوار و ذلیل گرداند که مایه بدبختی و هلاکت پدر گردد و برای ذلت و خواری پدر بکوشد ۱۷۵.

این پاسخ را اعثم نقل کرده است ولی بنا به نقل مسعودی زبیر در پاسخ عبدالله چنین گفت: عبدالله! نه آنچنان است که تو می‌پنداری هرگز چنین نیست که ترس مرا از جنگ بازدارد بلکه امروز به یاد داستانی افتادم که طول زمان آن را از خاطرم زدوده بود آن داستان مرا متنبه ساخت و از جنگ کردن با علی، بازماند این بود که من ننگ استعفا از جنگ را بر آتش جهنم ترجیح داده و خود را از جنگ به کنار کشیدم ولی پسر! حالا که تو مرا جبون و ترسو می‌نامی من نیز این لکه را با نیزه و شمشیر از دامن خود می‌زدایم این بگفت و نیزه خویش را به دست گرفت و بر میمنه لشکر علی^{۱۷۶} حمله سنگینی برد، علی^{۱۷۶} وقتی که زبیر را با حالت خشم و غضب دید به لشکریانش دستور داد که به او مهلت دهند و صدمه‌ای بر وی نرسانند زیرا او را تحریک نموده‌اند و او حال عادی و طبیعی خود را از دست داده است. زبیر بار دوم بر میسره لشکر علی حمله نمود و سپس حمله شدید و شکننده‌ای بر قلب لشکر علی متوجه ساخت.

آنگاه فریاد زد: کسی که بترسد می‌تواند چنین شجاعتی از خود نشان دهد؟! و این چنین بی‌باک بر سپاه دشمن حمله کند؟!!

آنگاه زبیر خود را از لشکر به کنار کشید و راه بیابان را پیش گرفت و به سمت بیابانی که «وادی السباع» نامیده می‌شد حرکت نمود، «احنف بن قیس تمیمی» که برای اظهار بی‌طرفی، بصره را ترک گفته و در آن بیابان اقامت گزیده بود مردی به وی گفت: احنف! این است زبیر، احنف گفت مرا با زبیر چه کار؟ او دو گروه از مسلمانان را به جان هم انداخته جنگ و خونریزی در میانشان به وجود آورده است و اکنون نیز به سلامتی راه خود را در پیش گرفته و به سوی خانه و زندگی رهسپار است، بگذار که برود.

زبیر در آنجا از اسب خود پائین آمد و مشغول نماز گردید در آن هنگام مردی به نام «عمروبن جرموز» ۱۷۶ از پشت سر بر وی تاخت و او را به قتل رسانید و طومار زندگی اولین فرمانده لشکر

^{۱۷۵} تاریخ اعثم - مسعودی - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۰/۲.

^{۱۷۶} مسعودی و ابومخنف نقل می‌کنند که عمروبن جرموز وقتی زبیر را کشت به طمع جایزه شمشیر او را برداشت و به پیش علی^{۱۷۶} آورد علی که از جریان اطلاع یافت گفت سوگند به خدا که پسر صفیه مرد ترسو و لثیمی نبود ولی امروز یک غفلت و لغزش او را به هلاکت انداخت و به سقوط و بدبختی رهسپارش ساخت، سپس علی^{۱۷۶} شمشیر زبیر را به دست گرفت و به حرکت در آورد و گفت: وه! که این شمشیر چه غمها از دل رسول خدا برطرف نمود؟ او چه قدر از حریم مقدسش دفاع کرد؟!!

عایشه این گونه درهم پیچیده شد و از آن تاریخ فرماندهی سپاه عایشه در اختیار طلحه قرار گرفت ۱۷۷.

۱۰-۱-۶- سرگذشت طلحه

«ان دم عثمان عند هذا»

به راستی خون عثمان در گردن طلحه است.

(مروان)

ابن عساکر می گوید:

قبل از شروع جنگ علی با طلحه را پیش خود خواند و به وی گفت: طلحه! تو را به خدا، این سخن را از رسول خدا درباره من نشنیدی که فرمود «هر که را مولا منم علی مولای اوست، خدایا! دوستان علی را دوست و دشمنان وی را دشمن بدار».

طلحه گفت: آری شنیده ام و نیک به یاد دارم.

علی با فرمود عجب!!! با اینحال چگونه با من می جنگی؟

طبری در این باره چنین می نگارد که:

پیش از شروع جنگ علی با طلحه ملاقات نمود و به وی گفت: طلحه! تو کسی هستی که همسر خود را در خانه نشاندی و همسر پیامبر را به میدان جنگ آوردی و بیعت مرا هم شکستی!!
طلحه در مقابل این همه اعتراضهای علی به این جمله قناعت نمود که: علی! من به اختیار خود با تو بیعت نکردم بلکه زور و شمشیر بود که مرا به بیعت کردن وا داشت.

ابن عساکر و ذهبی می نویسند که: ابورجا می گوید من طلحه را دیدم سوار به اسب در میان سپاهیان داد می زد: مردم! ساکت باشید، مردم! گوش به سخن من فرا دهید، طلحه هر چه داد می زد سرو صدا و

ابن جرّموز گفت علی! من که سرسخت ترین دشمنان تو زبیر را کشته ام باید با دادن جایزه ای سرافرازم کنی، علی گفت ابن جرّموز من از رسول خدا شنیده ام که گفت قاتل زبیر در آتش خواهد بود، ابن جرّموز از پیش علی با مایوسانه بیرون آمد و اشعاری می سرود و می گفت: من سر زبیر را از تنش جدا کرده و پیش علی آوردم تا رضایت و محبت او را جلب کنم ولی برخلاف انتظار من، علی آتش سوزان جهنم را به رخ من می کشید. وه! چه وعده خطرناک و چه جایزه شومی علی بر من روا داشت در صورتی که کشتن زبیر به نظر من همچو بادی است که از ... بز بیرون آید.

اینک متن عربی اشعار ابن جرّموز در این مورد:

پاتیت علیاً برأس الزبیر

و قد كنت ارجو به ز لفه

فبشر بالنار يوم الحساب

فینست بشاره ذي التحفه

لسیان عندي قتل الزبیر

و شرطه عنز بذی الجحفه

^{۱۷۷} مطالبی که درباره زبیر آورده ایم مدارک آن به قرار ذیل است:

طبری: ۱۹۹/۵ و ۲۰۴ - آغانی: ۱۲۶/۱۶ - ابومخنف به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه: ۷۸/۱ - تاریخ اعثم - مروج الذهب - تهذیب
التاریخ ابن عساکر: ۳۶۴/۵ استیعاب: ۲۰۳ - اسد الغایه: ۱۹۹/۲ - تاریخ ابن اثیر: ۹۴/۳ - ۹۵ - عقد الفرید: ۳۲۲/۴ - ۳۲۳ - مستدرک: ۳۶۶/۳ -
۳۶۷ - کنز العمال: ۸۲/۶ - ۸۵ - النبلاء ذهبی: ۳۸/۱ - ۳۹ - یعقوبی: ۱۵۸/۲ - اصابه: ۵۲۷/۱ - شرح حال شماره ۲۷۸۹.

هیاهوی مردم خاموش نمی‌گردید و کسی به سخن وی گوش نمی‌داد طلحه از بی‌اعتنائی مردم ناراحت شد و گفت: تف بر این مردم گرگ صفت که پروانه های آتش جهنمند.

در تاریخ ابن اعثم چنین آمده است که طلحه خطاب به لشکریان خود با صدای بلند فریاد می‌زد: «یا عبدالله اصبروا!» ای بندگان خدا صابر و شکیبا باشید صبر و استقامت به خرج دهید که صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند، استقامت و پیروزی دو رفیق همیشگی و قرینند، فتح و پیروزی نصیب کسانی خواهد بود که دارای صبر و استقامت باشند، مردم آنان که در شدائد و سختیها شکیبا و صبورند به اجر و پاداش نیک نائل می‌گردند.

ابو مخنف چنین می‌نویسد که جندب بن عبدالله می‌گوید من در جنگ جمل طلحه و یارانش را دیدم که با علی (ع) می‌جنگد ولی جراحت و زخمهای زیاد بر تن آنها رسیده رو به هزیمت و عقب نشینی نهاده‌اند، او بیش از دیگران زخم و جراحت بر تن داشت، شمشیر به دست، فریاد می‌کشید: ای بندگان خدا! استقامت کنید؛ صبور و شکیبا باشید پیروزی وابسته به صبر و شکیبائی است اجر و ثواب در اثر استقامت و پایداری است.

طلحه چگونه کشته می‌شود؟

یعقوبی، ابن عساکر، ابن عبدربه، ابن عبدالبر در استیعاب، ابن اثیر در کامل و ابن حجر عسقلانی چنین نقل می‌کنند: آنگاه که لشکر علی و طلحه گرم و مشغول جنگ و نبرد بودند «مروان» که یکی از سران لشکر طلحه بود گفت من اگر امروز از این فرصت استفاده نکنم و از قاتل عثمان انتقام نگیرم چه وقت می‌توانم چنین فرصتی را به دست آورم؟ این بگفت و تیری به طرف فرمانده خود طلحه رها نمود، تیر بر زانوی وی نشست و رگ پایش را برید و خون همچو سیلاب سرازیر گردید تا در اثر خونریزی شدید جان از بدنش در رفت و پرونده زندگی پرماجرایی طلحه نیز بدینگونه به دست مروان پیچیده گردید.

«ابن سعد» در طبقات می‌گوید: طلحه خود به این نکته پی برده بود که آن زخم کاری و کشته از طرف یاران خود به او رسیده و در آخرین دقایق زندگی می‌گفت: به خدا سوگند تیری که مرا از پای در می‌آورد از طرف لشکر علی نبود.

مسعودی در مورد قتل طلحه می‌نویسد: در اثنای جنگ، مروان که طلحه را غافل از خود احساس نمود در آن دم به یاد انتقام عثمان افتاد و گفت به خدا سوگند برای من فرق نمی‌کند که به سوی لشکر علی تیراندازی کنم و یا به سپاه طلحه، سپس تیری به سوی رفیقش طلحه رها نمود رگ بازوی وی را برید خون از آن سرازیر گردید و در اثر خونریزی جان به جان آفرین تسلیم نمود.

ابن سعد نیز این جریان را چنین شرح می‌دهد که چشم مروان در میان سوارکاران لشکر خود به شکافی در زره طلحه افتاد او همان نقطه را هدف قرار داد تیری به همانجا نشانید و با همان تیر کار وی را ساخت و به قتلش رسانید.

بعضی از تاریخ نویسان می‌گویند: «مروان» طلحه را در میان لشکر، در یک موقعیت حساس مشاهده نمود و گفت: به خدا قسم که این مرد سرسخت‌ترین دشمنان عثمان و قاتل وی بود من که خونخواه عثمانم چه بهتر که قاتل اصلی وی را بکشم و آنان را که به ناحق متهمند ترک گویم این بگفت تیری در کمان نهاد و به سوی طلحه ره‌ایش ساخت و او را به قتل رسانید.

در مستدرک حاکم، در تاریخ ابن عساکر و اسدالغابه آمده است: هنگامی که مروان طلحه را کشت رو به «ابان» فرزند عثمان نمود و گفت: ابان! یکی از قاتلان پدرت را به جزای اعمالش رساندم و آب سردی بر آتش دلت پاشیدم.

ابن اعثم داستان کشته شدن طلحه را با شرح بیشتری آورده است او می‌گوید: در اثنای جنگ، مروان به غلام خود گفت من در شگفتم که این طلحه روزی سرسخت‌ترین دشمن عثمان بود و مردم را بر قتل وی تشویق و تحریک می‌نمود و در ریختن خونس کوشید تا او را کشت امروز نیز به طرفداری و خونخواهی وی پیا خاسته و خود را در صف دوستان و فرزندان وی قرار داده است!!!

سپس گفت: من می‌خواهم این مرد متلون و منافق را بکشم و مسلمانان را از شر او برهانم و سایه شومش را از سر این مردم بیچاره کوتاه کنم، غلام: تو باید در پیشاپیش من قرار بگیری تا من در کمین او باشم، اگر مأموریت خود را به خوبی انجام دهی از تو بسیار ممنون و متشکر خواهم بود و به پاداش چنین خدمت بزرگی آزادت خواهم نمود.

غلام مروان، که به آزادی خویش بیش از هر چیز علاقمند بود خود را در جلو مروان و مروان را در کمین طلحه قرار داد، در این هنگام مروان به چابکی با یک تیر مسموم طلحه را هدف گرفت و ران وی را شکافت.

مورخین می‌گویند: چون طلحه در اثر شدت زخم و جراحت خود را ناتوان دید، به غلام خود گفت لااقل مرا به زیر سایه درختی ببر تا از این گرمای شدید آفتاب قدری راحت شوم، غلام گفت: امیر! در این بیابان، سایه و سایه بانی نیست من تو را به کجا حمل کنم؟ طلحه در اینجا با یک حالت تأثر انگیز و آمیخته با حسرت گفت: «سبحان الله!» میان قبیله قریش بیچاره‌تر و بدبخت‌تر از من کسی نبود، ای وای که خوم به هدر رفت و قاتلم معلوم نشد، خدایا! این تیر شوم و سوزان از کجا بود؟ که روزگار مرا سیاه و عمرم را تباه ساخت، این تیر که از طرف دشمن نبود چه کنم که سرنوشتم همین بوده است.

مدائنی گوید، پس از آنکه تیر مروان به طلحه اصابت نمود و از پایش در آورد او خود را از میدان جنگ به کنار کشید و محل مناسب و جای امنی برای خود دست و پا کرد تا آنجا دمی بیارآمد و هر یک از لشکریان علی را که در آنجا می‌دید از وی امان می‌خواست و با عجز و الحاح می‌گفت: «من طلحه هستم در پناه و امان شمایم آیا در میان شما جوانمردی هست که مرا امان دهد و از کشتن نجاتم بخشد؟!»

حسن بصری گاهی که به یاد امان خواستن طلحه می‌افتاد، می‌گفت او که حاجتی به امان خواستن نداشت، زیرا وی از اول در یک امان عمومی و وسیعی قرار داشت.

چه آنکه علی به سپاهیان خود قبل از شروع جنگ اعلان عمومی نموده بود که: «مجروحین را نکشید». مورخین می‌گویند: طلحه به دست رفیق خود مروان، کشته شد و جسدش نیز در «سبخه» که یکی از میدانهای بصره بود دفن گردید.

ابن عبدربه و ابن عبدالبر و ذهبی گویند: اولین کسی که از لشکر عایشه کشته شد طلحه بود که وی پس از کناره گیری و استعفای زبیر فرماندهی لشکر عایشه را به عهده داشت.

آری امیر و فرمانده دوم لشکر عایشه نیز بدینگونه کشته شد ولی کشته شدن این فرمانده نیز کوچکترین تأثیر و خوفی در دل سپاهیان عایشه به وجود نیاورد زیرا در واقع پرچم این لشکر شتری بود که کجاوه عایشه در پشت آن قرار داشت و در پیشاپیش لشکر حرکت می‌نمود و با کشته شدن طلحه توجه لشکر به سوی شتر بیشتر گردید و دور آن شتر را پیش از پیش گرفتند و رزم را با شدت بیشتری ادامه دادند. ۱۷۸.

۲-۶- برپایی جنگ جمل و آخرین نبرد

«والخفص خیر من قتال الابدنا»

عایشه! سرافکندهی برای تو بهتر از جنگ با مسلمانان و فرزندان است.

(علی (۱))

جنگ جمل از چندین نبرد و زد و خوردهای کوچک و بزرگ تشکیل یافته است:

لشکر عایشه که به بصره وارد گردید میان لشکر وی و فرماندار بصره جنگی به وقوع پیوست و در این جنگ پیروزی با فرماندار بصره بود که با پیمان صلح پایان یافت!

^{۱۷۸} طبری: ۲۰۴/۵- یعقوبی ۱۵۸/۲- تاریخ ابن اعثم- تهذیب- تاریخ ابن عساکر ۸۴/۷-۸۷ استیعاب: ۲۰۷-۲۰۸- اصابه ۲۲۲/۲، شرح حال شماره ۴۲۶۶- عقد الفرید: ۳۲۱/۴- ابومخنف- مدائنی به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۴۲۱/۲.

لشکر عایشه مقررات صلح را زیر پا نهاد و در یک شب بسیار تاریک به مسجد و بیت المال مسلمانان و کاخ فرمانداری حمله بردند و جنگ دیگری به وجود آوردند در این جنگ پیروزی با لشکر عایشه بود که با تصرف بصره و اخراج فرماندار علی پایان پذیرفت.

«حکیم بن جبله» که از سرشناسان بصره بود و جریان تجاوز لشکر عایشه و به هم زدن مقررات صلح را شنید با افراد قبیله خود به مخالفت با آنان برخاست در اینجا جنگ سومی در میان آن دو لشکر به وقوع پیوست و در این جنگ نیز پیروزی ظاهری نصیب عایشه گردید و با کشته شدن حکیم بن جبله و یارانش این نبرد نیز خاتمه یافت.

جنگ دیگری که آخرین نبرد و بزرگترین جنگهای جمل می باشد پس از ورود علی U به بصره اتفاق افتاد و با شکست شدیدی که به لشکر عایشه متوجه گردید به پایان رسید.

در این جنگ لشکر عایشه برخلاف معمول پرچم نداشتند و پرچمشان همان شتر عایشه بود ۱۷۹ که در پیشاپیش لشکر حرکت می نمود و با حرکت کردنش به سپاه عایشه روح و نیرو می بخشید و تا آن شتر پابرجا و بر سرپا بود سپاهیان عایشه ضعف و شکستی در خود احساس نمی کردند بدون کوچکترین ترس و اضطراب، با لشکر علی می جنگیدند.

علی U که اوضاع را بدین منوال بدید وی نیز عمامه مشکی ۱۸۰ خود را بر سر بست و لشکر خود را آماده و مجهز ساخت پرچم را نیز به دست فرزندش محمد حنفیه داد.

محمد بن حنفیه می گوید: پدرم علی U در جنگ جمل پرچم را در اختیار من قرار داد فرمان حمله صادر نمود قدمی جلوتر نهادم ولی در برابر خود سد محکمی از آهن و از نیزه ها و شمشیرهای دشمن بدیدم که از پیشرفت من مانع می گردید پدرم بار دوم به من گفت که مادر به عزا! پیش برو به سوی پدرم برگشتم و گفتم پدر! چگونه پیش بروم در صورتی که شمشیرها و نیزه ها در برابرم سد محکمی به وجود آورده اند.

محمد بن حنفیه می گوید: وقتی سخنم به این جا رسید کسی پرچم را آنچنان با زیرکی از دستم ربود که نتوانستم او را بشناسم مات و مبهوت به اطراف خود می نگریستم یکباره متوجه شدم که پرچم به دست پدرم علی است که در پیشاپیش لشکر بر سپاه دشمن حمله می کند و رجزی بدین مضمون می خواند: عایشه! نیکبها و گذشتهای من بود که تو را بدین گونه مغرور ساخت تا علیه من شوریدی.

^{۱۷۹} تاریخ ابن اعثم ۱۲۶ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۸۱۰ با این تفاوت که ابن ابی الحدید شتر عایشه را پرچم لشکر می شمارد ولی ابن اعثم خود عایشه را پرچم، و شتر وی را نیز پرچمدار می نامد.
^{۱۸۰} این همان عمامه ای بود که پیامبر به علی بخشیده بود و سحاب نام داشت برای توضیح بیشتر به جلد دوم عبدالله بن سبا فصل حقیقت اکاذیب نوشته مؤلف عالیقدر مراجعه شود.

عایشه! مغرور مباش، این مردم که اطراف تو را گرم گرفته‌اند دشمنانی بیش نیستند که در لباس دوستان جلوه‌گرند.

عایشه مرگ و سرافکنندگی برای تو بهتر از این است که در میان مسلمانان و فرزندان خود جنگ و خونریزی به راه اندازی. ۱۸۱

۱-۲-۶- سرگذشت جلوداران عایشه در جنگ

الف) سرگذشت کعب بن سور نخستین جلودار عایشه

«یا کعب الست امک ولی علیک حق؟»

کعب! مگر من در گردن تو حق مادری ندارم؟

(عایشه)

افسار شتر در دست کعب:

چنان که گفتیم: پرچم سیاه عایشه شتر عایشه بود و هر کس افسار آن شتر را به دست می‌گرفت پرچمدار لشکر محسوب می‌شد و با این مقام بر خود می‌بالید و آن را با یک منصب عالی و افتخار بزرگ می‌پنداشت، این منصب نخست در اختیار «کعب بن سور» قاضی معروف بصره قرار گرفت جنگ شروع گردید و تدریجاً گرم و گرمتر شد، در آن موقع کعب ۱۸۲ قرآنی به گردن آویخت و عصائی به دست و افسار شتر به دست دیگر گرفت با هیأت عجیب و با قیافه حق به جانب در پیشاپیش لشکر به حرکت در آمد اتفاقاً تیری از شخص ناشناسی به وی اصابت نمود و با همان تیر به زانو در آمد و به زمین افتاد و بدین گونه نخستین جلودار عایشه و یا بهتر بگوئیم نخستین پرچمدار او به خون خود غلطید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

کعب بن سور کیست؟

^{۱۸۱} انت الذي قد عرك مني الحسنيا يا عيش ان القوم قوم اعدا

و الخفض خیر من قتال الاینا

^{۱۸۲} کعب بن سور از قبیله ازد بود در دوران رسول خدا اسلام پذیرفت ولی حضور پیغمبر را درک ننمود صاحب استیجاب می‌گوید: روزی کعب نزد عمر بود زنی آمد و گفت عمر! شوهر من زاهدترین و عابدترین مردم دنیا است که من همانند او کسی را سراغ ندارم او شبها را به عبادت و نماز می‌پردازد و روزها نیز در تمام ایام سال روزه می‌گیرد. عمر سخن آن زن را شنید و بر شوهر وی مرحبا و آفرین گفت! و درباره وی طلب مغفرت نمود، او نیز شرم کرد کعب که در جریان بود گفت: خلیفه! آن زن به این منظور پیش تو نیامده بود که از شوهر خود تعریف و اظهار رضایت کند او آمده بود که از شوهرش بر تو شکایت نماید منظور وی این بود که شوهرش همیشه مشغول عبادت است و وظیفه مهم شوهری را که رسیدگی به همسر و فرزندان است فراموش نموده است.

عمر از گفتار کعب تکان خورد و دستور داد که آن زن را به حضور بیاورند تا جریان را از خود وی تحقیق نماید تحقیق به عمل آمد معلوم شد که منظور آن زن همان است که کعب حدس زده بود:

آری او برای شکایت آمده بود نه برای اظهار رضایت.

عمر که این استعداد و ذوق سرشار و دقیق را در کعب بدید قضاوت و حکم آن زن و شوهر را به وی محول نمود، کعب گفت این مرد باید اوقات خود را چهار قسمت کند و یک قسمت آنرا به زن و همسرش اختصاص دهد و بقیه اوقات را به عبادت و کارهای زندگی خود بپردازد، قضاوت عادلانه کعب عمر را بیش از پیش به تعجب واداشت، به همین جهت مقام قضاوت شهر بصره را به وی محول و واگذار نمود، کعب از آن تاریخ پست دادگستری شهر بصره را به عهده داشت تا روزی که در جنگ جمل کشته شد.

کعب بن سور از دوران عمر خلیفه دوم، قاضی بصره بود و این منصب را تا روز جنگ جمل برای خود حفظ می‌نمود، او کسی بود که به جنگ جمل ایمان و علاقه نداشت و آن را صحیح نمی‌دانست، چنانکه طبری می‌گوید که خود کعب می‌گفت: به خدا سوگند، عقیده من در این جنگ عقیده پیره زنی است که به فرزندش چنین پند می‌داد: «فرزندم! نه از مردم کناره گیری کن و نه در جنگها و اختلافات با آنان شریک».

ابن سعد نیز چنین نقل می‌کند که چون طلحه و زبیر و عایشه وارد بصره گردیدند کعب بن سور برای این که از فتنه و جنگ برکنار باشد درب خانه را به روی خود بست و حتی دستو داد غذایش را نیز از روزنه اطاق به وی برسانند. کعب بن سور بدین‌گونه تماس و ارتباط خود را از عموم مردم قطع نمود تا اینکه به عایشه اطلاع دادند که کعب از موقعیت عجیب اجتماعی و وجهه عمومی برخوردار است و اگر او در رکاب تو قرار گیرد و در جنگ شرکت کند از کمک و یاری طایفه ازد که چندین هزار نفر می‌باشند برخوردار خواهی بود، عایشه نیز برای استمالت و جلب رضایت و موافقت کعب به خانه او رفت تا در این باره با وی سخن بگوید ولی کعب جواب مساعدی بر وی نداد، عایشه اصرار و پافشاری نمود و سماجت را از حد گذرانید تا آنجا که گفت: ای کعب! مگر من مادر تو نیستم؟ مگر من به گردن تو حق مادری ندارم؟ «الست امک ولی علیک حق؟» عایشه از سخنان کوبنده بر مغز کعب بسیار کوبید تا او را تحت تأثیر قرار داد، و رضایت و موافقت او را جلب نمود.

ابن سعد نام کسی را که عایشه او را به ملاقات کعب و ادار ساخت فاش نکرده است ولی شیخ مفید دانشمند بزرگ شیعه این پیشنهاد را به طلحه و زبیر نسبت می‌دهد و می‌گوید از جمله قبائلی که نخست به طلحه و زبیر دست بیعت ندادند یکی قبیله ازد بود زیرا کعب بن سور قاضی بصره و رئیس اهل یمن که سرشناس و رئیس قبیله ازد نیز محسوب می‌شد از بیعت طلحه و زبیر خودداری نمود، افراد قبیله ازد هم به پیروی از کعب با آنان بیعت نکردند، طلحه و زبیر کسی را پیش کعب فرستادند و از وی تقاضای کمک و همکاری نمودند ولی کعب از همکاری با آنان امتناع ورزید و گفت: من آنچه را که می‌توانم امروز انجام دهم این است که از هر دو لشکر کناره بگیرم و همانطور که به نفع شما اقدامی نمی‌کنم علیه شما نیز قدمی بر ندارم.

طلحه و زبیر گفتار کعب را نپذیرفتند و در پیش خود چنین گفتند که ما نباید تنها به بی‌طرف بودن کعب قناعت کنیم او باید با ما همکاری کند و از نیرو و قدرتش ما را برخوردار سازد زیرا اگر وی خود را به کنار کشد تمام افراد قبیله ازد نیز از همکاری با ما خودداری خواهند نمود.

این بود که طلحه و زبیر به خانه کعب رفتند و اجازه ملاقات خواستند کعب به آنان اجازه نداد و از ملاقات آنان خودداری نمود، طلحه و زبیر به سوی عایشه برگشتند و موضوع را با وی در میان

گذاشتند و عاقبت خطرناک کناره گیری کعب را شرح دادند و از وی خواستند تا خود به پیش کعب برود و موافقت او را جلب نماید.

عایشه نخست از رفتن به پیش کعب خودداری کرد ولی کسی را پیش کعب فرستاد و او را به ملاقات خود دعوت نمود کعب دعوت عایشه را نپذیرفت و حاضر به ملاقات نگردید. طلحه و زبیر که وضع را چنین مشاهده نمودند عایشه را بر این وا داشتند که خود به خانه کعب برود و گفتند:

عایشه! اگر کعب با ما همکاری نکند مسلماً از همکاری «ازد» بزرگترین قبیله بصره بی بهره خواهیم بود و چاره‌ای جز این نیست که سوار مرکب خود شوی و به در خانه کعب حرکت کنی شاید احترام و موقعیت تو کعب را تحت تأثیر قرار دهد و او نتواند پیشنهاد تو را رد کند.

طلحه و زبیر از این گونه سخنان زیاد گفتند اصرار و پافشاری کردند تا عایشه مجبور گردید، بر استری سوار شد و با عده‌ای از اهل بصره که دورش را گرفته بودند به سوی خانه کعب حرکت نمود، عایشه پس از اصرار زیاد توانست موافقت کعب را جلب نماید و او را با خود همراه و همکار سازد و از گوشه خانه به میدان جنگش بکشانند آن مرد بی طرف و گوشه نشین را در صف لشکریان خویش بلکه پرچمدار سپاه خود قرار دهد...

«مبرد» در «کامل» چنین آورده است که در روز جنگ جمل کعب، قرآنی بر گردن حمایل نمود و با سه یا چهار تن از برادرانش به لشکر عایشه پیوست و با جان و دل جنگیدند تا کشته شدند مادرشان به کنار جنازه آنان آمد و در سوکشان اشعاری بدین مضمون سرود:

ای چشم من، اشک بریز اشک فراوان.

بر آنان، بر آن جوانان که نکوترین مردان عرب بودند.

جوانانی که به حالشان تفاوت نداشت که در این جنگ کدام یک از دو امیر قریش پیروز شود.

علی پیروز و قانع باشد و یا طلحه و همراهان او ۱۸۳.

مادر جوانان با این اشعار می‌خواست بفهماند که کعب و برادرانش قلباً بی طرف بودند ولی اصرار و پافشاری عایشه بود که آنان را به میدان جنگ آورد و به قتلشان رسانید ۱۸۴.

^{۱۸۳} یا عین جوی بدمع سرب
علی فقیه من خیار العرب
و مالهم غیر حین النفو
س ای امیر قریش غلب
^{۱۸۴} مدارک این فصل:

طبری: ۲۱۶/۵ استیعاب: ۲۲۲/۲۲۱ شرح حال شماره ۹۳۳ اسد الغابه: ۲۴۲/۴ - ۲۴۳ اصابه: ۲۹۷/۳ شرح حال شماره ۷۴۹۵ اشتقاق: ۵۰۰/ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ ایران: ۸۱/۲ و تحقیق محمد ابوالفضل ۲۵۸/۱ طبقات ابن سعد: ۹۴/۷ - ۹۷ چاپ بیروت تاریخ جمل شیخ مفید: ۱۵۶ - ۱۵۷ کامل ابن اثیر: ۲۴۲/۳ چاپ مصر.

افسار شتر در دست قریش ب)

«انا ابن عتاب و سیفی ولول»

منم فرزند عتاب و نام شمشیرم ولول پ

(دومین جلودار عایشه)

پس از کشته شدن «کعب بن سور» اولین جلودار عایشه «قریش» پیشدستی کردند و افسار شتر عایشه را به دست گرفته منصب جلوداری را به اختیار خود در آوردند، در میان آنان نیز «عبدالرحمن بن عتاب» ۱۸۵ نوه ابوجهل بود، وی افسار شتر را به دست گرفت و در پیشاپیش لشکر افسار شتر را می کشید و می جنگید و در آن شتر را به دست گرفت و در پیشاپیش لشکر افسار شتر را می کشید و می جنگید و در آن حال رجز و حماسه جنگی می سرود که مضمون آن چنین است:

منم پسر عتاب و نام شمشیر من ولول است.

کشته شدن در راه این شتر مایه فخر و مباهات و نشانه بزرگی و شرافت است ۱۸۶.

عبدالرحمن دومین جلودار عایشه با این گونه رجزها، و شعارها، لشکریان را به رزم و جانبازی تحریک و تشویق می نمود و خود نیز به گرمی می جنگید، از شتر و آن زن شتر سوار با جان و دل دفاع می کرد، در این هنگام لشکر علی بر وی حمله نمودند و دست او را از تنش جدا ساخته به قتلش رسانیدند.

پس از عبدالرحمن، هفتاد تن دیگر از قریش به نوبت افسار شتر را به دست گرفته یکایک در این راه جان دادند زیرا هر کس افسار شتر را به دست می گرفت بلا فاصله در اثر تیر و شمشیر، به قتل می رسید و یا دست از تنش جدا می گردید. ۱۸۷

افسار شتر عایشه در دست بنی ناجیه ج)

«فانیب اعرف فیکم شمائل قریش»

من در شما سیمای جوانمردان قریش می بینم

(عایشه)

پس از قریش «خاندان ناجیه» پیشدستی نمودند افسار شتر عایشه را پیش از همه به دست گرفتند، رسم عایشه بر این بود که هر کس افسار شتر او را به دست می گرفت نام و مشخصات وی را می پرسید که او کیست؟ از کجاست؟ و از کدام قبیله است.

^{۱۸۵} عبدالرحمن از قبیله قریش و از بنی امیه بود مادر وی دختر ابوجهل و جویریة نام داشت.

^{۱۸۶} انا ابن عتاب و سیفی ولول

و الموت عند الجمل المجلل

^{۱۸۷} طبری: ۲۱۰/۵ - اسدالغابه: ۳۰۸/۳ - نسب قریش: ۱۹۳.

وقتی نوبت به «بنی ناجیه» رسید عایشه پرسید اینها کیانند که افسار شتر را به دست گرفته‌اند گفته شد که «بنی ناجیه» می‌باشند، عایشه برای تشویق و تحریک آنها گفت: «پایدار و شکیباً باشید! صبر و استقامت بخرج دهید! که من در شما خاندان ناجیه، قیافه و شمائل مردان غیور و شجاع قبیله قریش را می‌بینم».

عایشه این جمله را در آن موقعیت حساس بدین جهت به زبان زائد که چون انتساب بنی ناجیه به قریش مورد اختلاف بود عده‌ای از نسب شناسان آنان را از قریش نمی‌دانستند ۱۸۸ و از طرف دیگر، بیگانه بودن بنی ناجیه از قریش یک ننگ بزرگ قبیله‌ای بود که شخصیت اجتماعی آنان را در میان قبائل عرب به خطر می‌انداخت. این بود که عایشه موقعیت شناس، در آن موقع حساس با منسوب نمودن آنان به قریش تشویقشان نمود و به جانبازی و فداکاری و ادارشان ساخت که تمام افراد سرشناس این طایفه به نوبت افسار شتر را به دست گرفتند و در این راه کشته شدند ۱۸۹.

افسار شتر در دست قبیله ضبه (چ)

«هذه امکم نصرها دین و خذلانها عقوق»

مردم! عایشه مادر شما است یاریش وظیفه دینی و واگذاریش خطا و گناه است.

(عمر بن یثربی)

پس از کشته شدن کعب و دیگر افراد قبیله قریش و خاندان بنی ناجیه، نوبت جلوداری به «خاندان ضبه» رسید و از آنان نیز نخستین کسی که افسار شتر را به دست گرفت و به مقام عالی جلوداری نائل آمد «عمر بن یثربی» بود، او که افسار شتر عایشه را به دست آورد بلافاصله آن را به فرزندش واگذار نمود و خود حمله سختی بر سپاه علی و متوجه ساخت و دو تن از آنان را کشت و به جایگاه خود برگشت و بار دوم که می‌خواست به لشکر علی و حمله کند برای تحریک و تشویق افراد دلیر و شجاع قبیله نیرومند «ازد» آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت:

^{۱۸۸} منسوب بودن بنی ناجیه به قبیله قریش از نظر نسب شناسان و دانشمندان علم انساب مورد اختلاف و گفتگو است، عده ای آنان را از قریش می‌دانند و می‌گویند که «ناجیه» نام مادر بنی ناجیه می‌باشد و این «خاندان» به نام مادرشان معروف گردیده است، ناجیه نیز زن و همسر «سامه» فرزند «لوی بن غالب قرشی» است، منتهی، سامه پدر بنی ناجیه، در اثر اختلافی که با برادرش کعب بن لوی داشت مکه را ترک نمود و راه بحرین را پیش گرفت و در بحرین ماری او را گزید و در اثر مار گزیدگی از دنیا رفت. ولی به نظر عده دیگری از دانشمندان علم انساب، بنی ناجیه ارتباط و نسبتی با قریش ندارند زیرا ناجیه گرچه همسر سامه بن لوی قرشی بود ولی فرزندی از سامه به دنیا نیاورد و پس از مرگ او با مرد دیگری از اهل بحرین ازدواج نمود و از آن مرد، فرزندی آورد و او را حارث نامید. حارث در کوچکی پدر بحرینی خود را از دست داد بنییم و بی سرپرست ماند، مادرش ناجیه او را برداشت و به مکه برگشت و فرزند خود حارث را برادر زاده خود پنداشت و در میان مردم مکه نیز با همان نسب معروف گردید اتفاقاً مردی از بحرین به مکه آمد و جریان را به اطلاع کعب رسانید کعب حارث را از خود راند و نسبت وی را به قبیله قریش تکذیب نمود حارث با مادر خود از مکه به بحرین برگشت و بنی ناجیه از همان حارث به وجود آمدند.

از اینجا است که نسب بنی ناجیه در میان نسب شناسان مجهول و مورد اختلاف است و با این بررسی که به عمل آمد روشن می‌گردد که بنی ناجیه ارتباطی با قریش ندارند و به آن قبیله منسوب نیستند. یکی از شعراء قریش در این مورد گفته است: سامه گرچه از ما قریش بود اما وضع بنی ناجیه که خود را فرزندان سامه معرفی می‌کنند برای ما روشن نیست.

^{۱۸۹} اغانی: ۲۰۳/۱۰ - ۲۰۵ - شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۳ - ۱۲۱ تحقیق محمد ابوالفضل.

چون من عرصه را بر سپاه علی تنگ گرفته ام و عده‌ای از آنان را به قتل رسانیده ام آنان نیز متقابلاً مرا خواهند کشت این است که عایشه را به شما می‌سپارم، ای قبیله ازد شما مردان غیور و رزم آوری هستید، عایشه نیز مادر عزیز شما است او را کمک و یاری کنید تا سرحد جان از حریمش دفاع نمائید زیرا یاری و حمایت وی بر فردفرد شما وظیفه دینی است، سستی و کوتاهی در این مورد عقوبت و پایمال نمودن حقوق مادری و گناه است.

«هذه امکم نصرها دین و خذلانها عقوبت»

عمروبن یثربی بعد از این گفتار بار دوم به سپاه علی بتاخت و با آنان جنگید تا کشته گردید ۱۹۰. طبری می‌گوید: در روز جمل «عمروبن یثربی» افراد قبیله خود «بنی ضبه» را تشویق می‌نمود. آنان نیز یکی پس از دیگری افسار شتر را به دست می‌گرفتند رجزها می‌خواندند حماسه‌های جنگی می‌سرودند و سخت می‌جنگیدند تا چهل تن از آنان در حالی که افسار شتر عایشه را به دست داشتند کشته شدند و تا حدی در این راه فداکاری نمودند که خود عایشه نیز بعدها از استقامت و حمایت آنان یاد می‌نمود و می‌گفت: «تا صدای بنی ضبه به گوش می‌رسید شتر من حال اعتدال خود را از دست نداد» ۱۹۱.

باز طبری می‌گوید: افراد قبیله «ضبه» و «ازد» در جنگ جمل افسار شتر عایشه را می‌کشیدند و از آن دفاع و مواظبت می‌نمودند و افراد «ازد» مدفوع (پشگل) شتر عایشه را جمع می‌کردند و با دستشان می‌شکافتند و می‌بوئیدند و می‌گفتند: «بنازم بر پشگل شتر مادرمان عایشه که بوی مشک از آن به مشام می‌رسد، وه! که از آن چه بوی عطر جان فزایی بر می‌خیزد؟!» ۱۹۲

افسار شتر به دست قبیله ازد خ

«یا امنا یا خیر ام نعلم»

ای عایشه! ای بهترین مادران!

(مرد ازدی)

خاندان «ضبه» که افسار شتر عایشه را به عهده داشتند یک یک به قتل رسیدند آنگاه خاندان «ازد» پیش آمدند و افسار شتر را به دست گرفتند. عایشه طبق معمول خود، از آنان پرسید که شما از کدام قبیله هستید؟ گفتند که ما از قبیله ازد هستیم، عایشه گفت: «آری از دیها آزاد مردانند که در شدائد و سختیها، شکیبا و صبورند» و این جمله را نیز اضافه نمود که تا بنی ضبه زنده بودند من در لشکر خود آثار پیروزی و غلبه احساس می‌نمودم ولی پس از کشته شدن آنان از پیروزی ناامید گشتم.

^{۱۹۰} ابومخنف، بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۲۵۲/۱ - ۲۶۰.

^{۱۹۱} طبری: ۲۱۰/۵.

^{۱۹۲} طبری: ۲۱۲/۵ کامل ابن اثیر: ۹۷/۳.

عایشه با این دو جمله قبیله ازد را به طوری تحریک نمود که افراد این قبیله تا سرحد جان جنگیدند، از قبیله ازد افسار شتر را نخست «عمروبن اشرف ازدی» به دست گرفت وی آنچنان شجاع و نیرومند بود که هر کس به او نزدیک می‌گردید با یک ضربه شمشیر کارش را می‌ساخت و به قتلش می‌رسانید، برای تهییج و تحریک افراد سپاه رجزهای مهیجی می‌خواند و می‌گفت: ای مادر! ای بهترین مادران! آیا نمی‌بینی که در برابرت چه مردان شجاعی فداکاری از خود نشان می‌دهند؟! و چه مردان بزرگی به پاس احترامت شمشیرها و نیزه‌ها به جان می‌خرند.

در راه تو بدن‌ها متلاشی، دستها از تن جدا می‌گردد، مغزها از جمجمه‌ها بیرون می‌ریزد ۱۹۳.

اتفاقاً در آن میان که «ابن اشرف ازدی» مشغول رجز خوانی و جنگ بود پسر عمومی وی «حارث بن زهره ازدی» از میان لشکر علی بر وی تاخت، این دو عموزاده با هم در آویختند و به قدری شمشیر به همدیگر زدند که هر دو نقش بر زمین گشتند در روی خاکها قد کشیده و پاهای خود را به شدت درد و ناراحتی، آنچنان بر زمین می‌کوبیدند که خاکهای زمین به گرد و غبار مبدل می‌گشت تا هر دو جان به جان آفرین تسلیم نمودند و بدین‌گونه عمروبن اشرف جلودار شجاع عایشه با سیزده نفر از افراد خاندان خود در جلو روی عایشه یکی پس از دیگری جان سپردند ۱۹۴.

۲-۲-۶- یک داستان عجیب

«فاصلم اذنی»

گوشم را از بیخ بر کند.

(قهرمان داستان)

مدائنی تاریخ‌نویس معروف چنین می‌نگارد که:

راوی می‌گوید: من در بصره مرد گوش‌کنده‌ای را دیدم و از وی علت ضایعه را پرسیدم در پاسخ چنین گفت که من در جنگ جمل پس از پایان نبرد در میدان، میان کشته شدگان می‌گشتم و آنان را از نزدیک تماشا می‌کردم، در آن هنگام چشمم به مردی افتاد که هنوز رمقی داشت و سر خود را حرکت می‌داد و اشعاری بدین مضمون می‌خواند:

مادر ما عایشه ما را به مرگ و هلاکت کشانید، با این حال، ما از فرمان وی روی گردان نبودیم.

و از جنگ و جانبازی در پیشاپیش او سیر نمی‌گشتیم تا با مرگ سیراب شدیم.

ما خاندان ضبه در برابر مادر، آنچنان رزم می‌دادیم که او و پیروانش به حمایت دیگران نیازی نداشتند.

^{۱۹۳} یا انا یا خیر ام نعلم امانترین کم شجاعاً یکلم

و تختلی‌ها مته و المعصم

^{۱۹۴} شرح نهج البلاغه: ۸۱/۲ طبری: ۲۱۱/۵ - ۲۱۲ - کامل ابن اثیر ۹۸/۳.

وای بر ما که از قبیله تیم از قبیله‌ای که یک مشت غلامان و کنیزان بیش نبودند تبعیت نمودیم. ۱۹۵
 او در حال مرگ و جان کندن بود و در آنحال اشعار می‌سرود من به تعجب از وی پرسیدم که‌ای مرد!
 حالا چه وقت شعر گفتن است؟! «لا اله الا الله» بگو کلمه توحید و شهادتین بر زبان جاری کن، در
 جوابم گفت:‌ای پسر زن گندیده! تو چه می‌گوئی؟ تو می‌خواهی من در موقع مرگ اظهار زبونی و
 بیچارگی کنم؟ خواستم از آن مرد عجیب دور شوم گفت شهادتین به من تلقین کن نزدیک او آمدم تا
 شهادتین تلقینش کنم، گفت: باز هم نزدیکتر بیا، نزدیکتر رفتم آنگاه از جای خود به سرعت حرکت
 نمود لاله گوشم را به دندان گرفت و از بیخ در آورد فریاد کشیدم زبان به لعن و ناسزایش گشودم او
 گفت از لعن و ناسزا برایت چه سود؟ اگر پیش مادرت رفتی و از تو پرسید که چه کسی تو را به این
 روز سیاه در آورده است در جواب او بگو: «عمیر بن اهل ب ضبی» همان عمیری که از عایشه از آن زن
 ریاست دوستی که می‌خواست امیر مؤمنان شود گول خورد ۱۹۶.

طبری این داستان را چنین آورده است که یکی از یاران علی می‌گوید من در میدان جنگ مردی از
 یاران عایشه را دیدم که با بدن مجروح و خونین افتاده بود و آخرین دقایق عمر خود را می‌گذرانید و
 در آن حال اشعاری زمزمه می‌کرد، چشم او که به من افتاد گفت: بیا و شهادتین را به من تلقین کن
 پیش وی رفتم، پرسید از مردم کدام شهر و ملتی؟ گفتم اهل کوفه هستم، گفت سر خود را نزدیک من
 بیاور تا سخنت را بهتر بشنوم، سرم را به طرف او بردم ناگه از جای خود پرید و گوشم را به دندان
 گرفت و از بیخش در آورد ۱۹۷.

۳-۲-۶- سرودها و حماسه‌ها

یا معشر الازد علیکم امکم فانها صلاتکم و صومکم
 ای قبیله ازد از مادرتان دفاع کنید زیرا که او نماز و روزه شما است.
 (مرد ازدی)

ابن ابی الحدید معتزلی از مدائنی و واقدی چنین آورده است که در تاریخ جنگها و مبارزه‌ها هیچ
 جنگی نیست که در آن به اندازه جنگ جمل شعر و رجز سروده شود و اشعار آن جنگ حفظ و برای
 آیندگان نقل گردد، بیشتر این اشعار و رجزها را افراد قبیله ضبه و ازد سروده‌اند که دور شتر عایشه را

^{۱۹۵} لقد راودتنا حومه الموت امنا
 فلم ننصرف الا ونحن رواء
 لقد كان عن نصر ابن ضبه امه
 و شيعتها مندوحة و غناء
 اطعنا بني تيم ابن مره شقوه
 و هل تيم الا اعبد و اماء

^{۱۹۶} مروج الذهب در حاشیه کامل: ۱۹۹/۵ - کامل ابن اثیر: ۱۰۰/۳.
^{۱۹۷} طبری: ۲۱۳/۵.

گرفته بودند و از وی حمایت و پشتیبانی می نمودند و برای تحریک دیگران رجزها و سرودها می خواندند، اینک نمونه هایی چند از رجزهای جنگ جمل:

ابن ابی الحدید از واقدی و مدائنی نقل می کند که لشکر بصره، اطراف شتر عایشه را گرفته بودند همه با هم با یک آهنگ و صدا، می گفتند: ای عایشه! ای مادر عزیز! هرگز بیم و هراس بر دل خود راه مده زیرا ما با تمام نیرو و فداکاری شتر تو را در میان گرفته ایم و از هر گونه گزند و آسیبی محفوظت می داریم.

مادر! تا دنیا پابرجا است هیچ نیروئی نمی تواند ما را از اطراف شتر تو متفرق و پراکنده سازد و تو را تنها و بی یار و یاور بگذارد.

مادر! کدام قدرت می تواند به تو آسیب برساند در صورتی که مردان کارآزموده و جنگجو دورت را گرفته اند: مردان شجاع و نیرومند «قبیله همدان» که مردان کارزار و قهرمانان میدان رزمند و افراد «قبیله مالک» که پشتشان بر زمین نیاید و افراد «قبیله ازد» که در سختیها و جنگها از خود عجز و درماندگی نشان نداده اند ۱۹۸.

ابن ابی الحدید پس از نقل این رجز می گوید: از میان لشکر بصره پیرمرد خوش قیافه و زیبا صورتی بیرون آمد که جبهه ای نیز به دوش افکنده بود و با قیافه محرک و تکان دهنده خطاب به قبیله ازد می گفت:

ای قبیله ازد! از مادرتان عایشه یاری و حمایت کنید که حمایت وی نماز و روزه شماست، حفظ شئون و احترام وی برای عموم شما فرض و واجب است.

شما باید در راه دفاع از حریم وی تمام نیرو و قدرت خود را به کار ببرید و نگذارید که افراد دشمن بر افراد شما پیروز گردد چه اگر دشمن پیروز شود شما را به زنجیر اسارت کشیده و هر گونه ظلم و ستم را درباره شما روا می دارد و آن روز بر پیرمردان و پیره زنان شما نیز رحم نخواهند نمود. ای جوانمردان! وای جنگجویان ازد! قبیله شما فدای خاک پایتان به هوش باشید و خود را در این جنگ با شکست و هزیمت رسوا و مفتضح نسازید ۱۹۹.

^{۱۹۸} یا امنا یکفیک منا ذنوه

لن یؤخذ الدهر الخطام عنوه

و حولک الیوم رجال ثنوه

و حی همدان رجال الهیوه

و الما لیكون القلیلو الکبوه

و الازد حی لیس فیهم نبوه

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۵/۱ - ۲۵۶ طبع تحقیق محمد ابوالفضل.

^{۱۹۹} یا معشر الازد علیکم امکم

فانها صلاتکم و صومکم

و الحرمه العظمی التي تعمکم

فاحضروها جدکم و حزمکم

مدائنی و واقدی در ذیل این رجز این نکته را نیز متذکر می‌شوند که مضمون این رجز، آن گوشه تاریخ را تأیید می‌کند که طلحه و زبیر در ضمن سخنانی خود گفتند مردم بصره! به هوش باشید که اگر علی بر شما پیروز گردد شما را نابود و پایمال خواهد نمود و کسی را از میان شما زنده نخواهد گذاشت، از کیان خود حمایت کنید و موجودیت خویشان را حفظ نمایید، مردم! اگر علی بر شما پیروز گردد احترام مردان شما را در هم می‌شکند زنان شما را به اسارت می‌برد و اطفالتان را از دم شمشیر می‌گذراند بر شماست که مردانه قیام کنید و از ناموستان حمایت کرده مرگ را بر رسوائی ترجیح دهید و آنچنان با علی بجنگید که بتوانید او را از دیار خود برانید.

ابومخنف می‌گوید که شعر و گفتار هیچ یک از شعرا و رجز سرایان لشکر بصره مانند گفتار و رجز آن پیرمرد، خوش آیند و محرک نبود و هیچ شعری مانند شعر او که قیافه جذاب و تکان دهنده اش نیز گفتارش را تأیید می‌نمود مؤثر واقع نمی‌شد به طوری که وقتی اهل بصره رجز او را شنیدند صفوف خود را فشرده‌تر و حمله‌های خود را شدیدتر نمودند و در اطراف شتر عایشه بیش از دیگران صبر و استقامت ورزیدند.

طبری می‌گوید:

در روز جمل عمرو بن یثربی افراد قبیله خود «بنی ضبه» را تحریک و تشویق می‌نمود آنان نیز یکی پس از دیگری افسار شتر را به دست می‌گرفتند و گرم می‌جنگیدند از مادرشان عایشه با جان دفاع و حمایت می‌کردند، آنگاه اشعاری بدین مضمون می‌سرودند:

ما افراد قبیله ضبه هستیم از شمشیر و مرگ نمی‌هراسیم.

سره‌های افراد دشمن را مانند درختان فرو می‌ریزیم.

خونهایشان را مانند سیل، جاری می‌سازیم.

ای مادر عزیز! ای عایشه! هیچ ترس و بیمی به خود راه مده که فرزندان شجاع و نیرومندت در اطراف تو شمشیر به دست گرد آمده‌اند.

ای مادر ما! ای همسر رسول خدا! توئی همسر چشمه رحمت و برکت، توئی همسر پیشوای جهان بشریت ۲۰۰.

لا یغلین سم العدو سمکم
ان العدو ان علاکم زمکم
و خصکم بجوره و عمکم
لا تفضحوا الیوم فداکم قومکم
شرح نهج البلاغه: ۳۵۳/۱ - ۳۵۶ طبع مصر.
نحن بنو ضبه لا نفر
حتي نري جماجماً نخر
یخرمنا العلق المحمر
یا امنایا عیش لن تراعی

عوف بن قطن که یکی دیگر از قهرمانان قبیله «ضبه» بود از میان لشکر عایشه بیرون آمد و فریاد برآورد که: مردم! خون عثمان در گردن علی و فرزندان اوست این بگفت و افسار شتر عایشه را به دست گرفت و شروع به جنگ نمود و در موقع جنگ چنین رجز می خواند:

«مادر! مادر! منم دور از وطن که نه خواهان گورم و نه خواهان کفن.»

رستاخیز «عوف» در همین بیابان و میدان است و از اینجا به صحرای محشر خواهیم رفت.

اگر امروز علی از چنگال خونین ما برهد بسیار مغبون خواهیم بود و اگر جگر گوشگان وی حسن و حسین را نابود نسازیم شایسته است که از شدت اندوه و غم جان بسپاریم»^{۲۰۱}.

عوف بن قطن این رجز را خواند و با شمشیر به لشکر علی حمله سختی نمود و جنگید تا کشته شد.

ابو مخنف می گوید: «عبدالله بن خلف خزاعی» که رئیس و یکی از سران و ثروتمندان بصره محسوب می شد و در دوران حکومت عمر و عثمان ریاست حسابداری بیت المال را به عهده داشت و در جنگ جمل نیز از لشکریان عایشه و میزبان او بود از میان لشکر عایشه بیرون آمده و در مقابل سپاهیان علی قرار گرفت، طبق معمول برای خود مبارزه و همآورد خواست، او داد می زد که کسی جز خود علی به جنگ من سبقت نجوید. آری علی باید به جنگ من آماده باشد که با کشتن وی کار را یکسره سازم و جنگ و خونریزی را پایان دهم آنگاه علی را مخاطب ساخت و گفت:

«ای ابوتراب! من یک وجب به سوی تو آمدم تو نیز جرئت به هم برسان و به مقدار انگشتی جلوتر بیای علی! عداوت و کینه تو بر سینه من سنگینی می کند و آتش عداوت تو در دلم زبانه می کشد. علی! قدمی فراتر بگذار و کمی جلوتر بیا تا با ریختن خونت آتش دل را خاموش سازم»^{۲۰۲}.

عبدالله این رجز را می خواند و علی U را به مبارزه و همآوردی می طلبید.

علی امیر مؤمنان به جنگ وی بیرون آمد و به میدان نبرد پا نهاد و در نخستین حمله شمشیری بر فرق او فرود آورد و مغز وی را بر زمین فرو ریخت و به قتلش رسانید^{۲۰۳}.

کل بنیک بطل شجاع

یا امنا یا زوجه النبی

یا زوجه المبارک المهدی

طبری ۲۹۵/۵

^{۲۰۱} یا ام یا ام خلائعنی الوطن

لا ابتغی القبر و لا ابغی الکفن

من هاهنا محشر عوف ابن قطن

ان فاتنا الیوم علی فالغبن

او فاتنا ابناه حسین و حسن

اذاً امت بطول هم و حزن

^{۲۰۲} ابا تراب ادن منی فترا

فاننی دان الیک شبرا

و ان صدري علیک غمرا

شرح نهج البلاغه: ۲۶۱/۱ - ۲۶۲ تحقیق مجد ابوالفضل- تاریخ ابن اعثم.

^{۲۰۳} شرح نهج البلاغه: ۲۶۱/۱ ط مصر- و فتوح ابن اعثم.

«واثکل اسماء»

وای به حال اسماء که به عزای فرزند، خواهد نشست.

(عایشه)

طبری از خود «عبدالله بن زبیر» نقل می‌کند که او می‌گفت: در جنگ جمل سی و هفت جراحت شمشیر و نیزه بر من رسیده بود گرچه آن روز لشکر ما از نظر کثرت و تعداد افراد به کوه سیاهی شباهت داشت و با هیچ نیرو و قدرت قابل شکست نبود با این حال شکست و هزیمتی بر ما وارد آمد که مانند آنرا در هیچ جنگی سراغ ندارم.

ابن زبیر اضافه می‌کند که در آن جنگ، افسار شتر عایشه را کسی به دست نمی‌گرفت مگر اینکه در همان حال از پا در می‌آمد من نیز با اینکه سی و هفت جراحت بر پیکر داشتم به ناچار، افسار شتر عایشه را به دست می‌گرفتم عایشه پرسید کیست که افسار شتر را به دست گرفته است؟ گفتم: «عبدالله پسر زبیر» چون عایشه متوجه بود که هر کس افسار شتر را به دست می‌گیرد جان به سلامت نمی‌برد این بود که بی‌اختیار فریاد زد «واثکل اسماء» وای بر خواهرم اسماء که در عزای فرزند خواهد نشست. عبدالله می‌گوید: در این هنگام چشمم به «مالک اشتر» افتاد و او را شناختم و با وی گلاویز شدم تا هر دو بر روی زمین افتادیم آنگاه من فریاد زدم که مردم: بکشید مالک را، او را بکشید گرچه کشتن وی به قتل من بیانجامد.

از هر دو لشکر عده‌ای به صدای من گرد آمدند و هر گروهی بر حمایت و دفاع از رفیق خود می‌کوشید آنان مشغول جنگ و کشمکش بودند که من و اشتر از همدیگر جدا شدیم ولی لشکر آنچنان در هم ریخته بود که دیگر من نتوانستم دوباره افسار شتر را بدست بگیرم.

«واقدی» نیز داستان نبرد عبدالله بن زبیر و مالک اشتر را چنین آورده است که عبدالله بن قصد جنگ عازم میدان گردید و در مقابل لشکر علی قرار گرفت و برای خود مبارز و هم‌اورد جنگی خواست از لشکر علی، مالک اشتر برای مبارزه او به پا خاست، این دو قهرمان که در مقابل هم قرار گرفتند عایشه از یاران خود پرسید چه کسی با عبدالله به مبارزه برخاسته است؟ گفتند اشتر، عایشه با شنیدن نام اشتر به خود پیچید و بی‌اختیار گفت: «واثکل اسماء» بالاخره میان آن دو مرد شجاع و نیرومند جنگ و نبرد سختی شروع گردید. شمشیرها به همدیگر در آویخت و زخمها بر پیکرها وارد آمد تا جایی که شمشیرها از کار افتاد دست به گردن همدیگر انداخته به هم در آویختند مالک با اینکه مردی کهن سال و در حال گرسنگی نیز بود- چون او در جنگها سه روز متوالی غذا نمی‌خورد- با این وصف عبدالله را

بر زمین کوبید و در روی سینه او نشست در این هنگام صفهای هر دو لشکر به هم خورد یاران عبدالله برای نجات وی می کوشیدند و یاران اشتر نیز برای رهائی او تلاش می کردند. عبدالله بن زبیر با صدای بلند داد می زد: مردم بکشید مالک را اگر چه با کشتن وی خون من هم ریخته شود.

اما وضع میدان و افراد و لشکر به طوری آشفته و در هم بود که مردم نتوانستند آن دو را از هم تشخیص دهند این بود که پس از یک نبرد نسبتاً طولانی عبدالله زبیر خود را از چنگال مالک اشتر رهانید و بدون اینکه به نبرد خود ادامه دهد از میدان فرار نمود.

«صاحب عقد الفرید» در پایان همان داستان از عبدالله بن زبیر نقل می کند که او می گفت: مالک مرا گرفت و به گودالی انداخت و گفت: «عبدالله! اگر قرابت و خویشاوندی تو با رسول خدا نبود بند از بندت جدا می کردم» ۲۰۴

طبری از علقمه نقل می کند: من روزی به مالک اشتر گفتم تو که کشتن عثمان را خوش نداشتی چگونه در جنگ جمل، در ریختن خون هزاران نفر شرکت جستی؟ مالک در جواب من گفت: چون لشکریان عایشه با علی بیعت نمودند و بیعت خود را شکستند همان پیمان شکنی و مخالفت آنان با علی بود که مرا به این جنگ واداشت ولی در میان آنان گناه پسر زبیر بیش از دیگران بود، او بود که عایشه را به جنگ علی برانگیخت همو بود که پدرش زبیر را علیه علی شورانید عایشه و زبیر هر دو از جنگ منصرف گردیده بودند پسر زبیر دوباره آنان را به میدان جنگ کشانید از خدا می خواستم که او را دستگیر سازم و به مجازات و کیفر اعمالش برسانم خدا نیز دعای مرا پذیرفت آنگاه که در موقع شدت و بحران جنگ او را در برابر خود یافتم فرصت را غنیمت شمردم در رکاب اسب به پا خاستم و با قدرت و نیروی هر چه بیشتر شمشیری بر وی فرود آوردم و بر خاک ذلتش انداختم.

روزی علقمه از مالک پرسید: آیا عبدالله بود که در جنگ جمل می گفت: «اقتلونی و مالکاً؟» مالک را بکشید گرچه کشتن وی به قتل من بیانجامد. مالک گفت: نه این جمله را او نگفته است زیرا من عبدالله را نکشتم تنها به یک شمشیر قناعت نمودم چون مطلبی در خاطر من بود که عطفه مرا نسبت به وی برانگیخت و از کشتن وی منصرفم ساخت سپس مالک گفت: علقمه! گوینده جمله مزبور (عبدالرحمن بن عتاب) بود که آن روز فریاد می زد من و مالک هر دو تن را بکشید و هدف او این بود که مالک را بکشید گرچه کشتن وی به کشتن من انجام یابد ولی اوضاع میدان چنان در هم و پاشیده بود که یاران عبدالله مرا تشخیص ندادند و گرنه به قتل من می رساندند.

^{۲۰۴} زبیر فرزند صفیه عمه رسول خدا بود که بنابراین زبیر عمه زاده رسول می باشد به خاطر همان خویشاوندی مالک ابن زبیر را نکشت.

طبری می‌گوید: در جنگ جمل جراحات زیادی بر پیکر عبدالله بن زبیر وارد گردید و خود را به میان اجساد لشکریان بیانداخت پس از جنگ او را مداوا و معالجه نمودند تا زخمهایش التیام پیدا نمود. عبدالله در جنگ جمل گرچه کشته نشد ولی در اثر جراحات زیادی که بر وی وارد شده بود، مقاومت در برابر دشمن و همچنین قدرت و نیروی جنگی از وی سلب گردید و بدینگونه پس از طلحه و زبیر سومین فرمانده سپاه عایشه نیز سقوط نمود ولی سقوط هیچ یک از آنان نیروی لشکر عایشه را در هم نشکست و به جنگ و خونریزی خاتمه نداد زیرا در این جنگ چشم مردم در شتر عایشه بود، خونها در کنار آن ریخته می‌شد، سربازان در برابر آن به قتل می‌رسیدند و در پیشاپیش همین شتر، سر قهرمانان و رزم آوران بصره مانند برگ خزان به زمین فرو می‌ریخت تا آن شتر پابرجا بود و حرکت می‌نمود جنگ و خونریزی ادامه داشت ولی با سقوط آن شتر، آری تنها با سقوط آن، جنگ و خونریزی پایان یافت ۲۰۵.

۳-۶-۱- اوج و شدت جنگ جمل

۱-۳-۶- جنگ باوج شدت خود می‌رسد

طبری می‌گوید: میمنه لشکر علی بر میسره لشکر عایشه حمله نمود و جنگ سختی در میانشان به وقوع پیوست، سپاهیان عایشه که بیشترشان از طایفه «ازد» و «ضبه» بودند عقب نشینی نمودند و به عایشه پناه بردند و در اطراف کجاوه او گرد آمدند ۲۰۶. ابومخنف می‌گوید:

علی ۱) به مالک اشتر فرمان داد که بر میسره سپاه دشمن حمله کند، مالک حمله خود را به میسره لشکر متوجه ساخت؛ صفهای لشکر در هم شکست و سپاهیان رو به فرار و هزیمت نهادند و نزد عایشه گریختند، پس از شکست میسره تمام افراد لشکر که از قبیله های «ضبه، ازد، عدی، ناجیه، باهله، و غیر آنان» تشکیل می‌یافت توجه خود را یکباره به شتر معطوف داشته و برای حفظ و حمایت شتر دور آن را گرفتند و در اطراف آن متمرکز شدند، حملات لشکر علی ۱) نیز طبعاً به این نقطه متوجه گردید در اینجا دایره جنگ تنگتر شد و یک جنگ شدید و خونباری در آنجا به وقوع پیوست و به شکست نهائی لشکر عایشه منجر گردید ۲۰۷.

«مدائنی و واقدی» دو مورخ معروف می‌گویند: صفوف سپاه عایشه در اثر حملات شدید و کوبنده یاران علی ۱) در هم شکست، سربازان از هر طرف به سوی عایشه متوجه گردیدند و شتر و کجاوه او

^{۲۰۵} طبری- ۲۱۰/۵ و ۲۰۴- شرح نهج البلاغه: ۸۷۱ در شرح خطبه «کنتم جند المرأه» کامل ابن اثیر: ۹۹/۳- عقد الفرید: ۳۲۶/۴ لجنه التألیف- تاریخ ابن اعثم- مروج الذهب.

^{۲۰۶} طبری ۲۰۷/۵.

^{۲۰۷} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۸/۲.

را در میان گرفتند مخصوصاً قبیله «ازد» و «ضبه» که اکثر آنان را تشکیل می‌دادند و از همه بیشتر جانفشانی می‌کردند. سپاه علی ۱۰ نیز حملات خود را به آن مرکز متوجه ساختند در یک دایره کوچک که محور آن شتر عایشه بود آنان را محاصره کردند، سپاه علی ۱۰ شتر عایشه را مورد حمله خویش قرار می‌دادند یاران عایشه نیز به شدت از آن دفاع می‌نمودند، حملات لشکر علی ۱۰ از یک سو، دفاع شدید و خونین لشکر عایشه از سوی دیگر به هم در آمیخته و به صورت یک جنگ آتشزا و مرگباری درآمده بود، سرها بود که از بدنها جدا می‌گردید، دستهای بریده بود که به هوا پرتاب می‌شد، شکمها بود که پاره می‌گردید ولی با این حال این دو قبیله مانند مور و ملخ دور شتر را گرفته و آنچنان استقامت نشان می‌دادند که شدت جنگ و سنگینی کارزار کوچکترین ترسی در دل آنان به جای نمی‌گذاشت و در عزم ثابت و راسخشان کوچکترین تزلزلی به وجود نمی‌آورد و مانند دیوار آهنین، عایشه و شتر او را در میان گرفته و با تمام قوا و نیرو از آن دفاع و حمایت می‌نمودند تا بالاخره فریاد علی ۱۰ بلند شد و خطاب به لشکر خود گفت: «ویلکم اعقروا الجمل فانه شیطان».

وای بر شما پرچمشان را سرنگون سازید، شتر را پی‌کنید اوست که شیطان وار این مردم بدبخت را به دور خود جمع کرده است. تا آن شتر پابر جاست فتنه و خونریزی ادامه خواهد داشت و احدی از این مردم زنده نخواهد ماند، مردم! شتر را پی‌کنید به این همه خونریزی پایان دهید. با فرمان علی شمشیرها بالا رفت و حملات بر نقطه مرکزی شدیدتر گردید تا آن شتر شوم از پای در آمد.

تاریخ نویسان می‌گویند: دائره جنگ تنگتر شده بود جنگ تنها در اطراف شتر عایشه دور می‌زد، مردم چنان به دور آن می‌چرخیدند که سنگ آسیاب به دور محور می‌چرخد، ازدحام عجیبی در اطراف شتر به وجود آمده بود، جنگ به اوج شدت رسیده بود، غوغا و سرو صدای مردم و نعره شتر از همه بیشتر طنین انداز بود و «حتاب مجاشعی» داد می‌زد: مردم! از مادرتان حمایت کنید، مردم از عایشه دفاع کنید، مواظب مادر خود باشید، اینک مادرتان در خطر سقوط است، اطراف شتر را آنچنان رعب و وحشت فرا گرفته بود و مردم به هم در آمیخته بودند و ناشناخته یکدیگر را می‌کشتند، یاران علی به لشکر دشمن حمله می‌کردند، به هر طرف که حمله می‌بردند دشمن را متفرق می‌ساختند ولی باز عده بیشتری جای فرار کنندگان را می‌گرفتند تا بالاخره علی داد زد که: مردم! شتر را تیرباران کنید آن شتر لعنتی را به زانو در آورید. فرمان تیرباران از امیر مؤمنان صادر گردید تیراندازی به سوی آن به شدت شروع شد بر تمام اعضای شتر چوبه های تیر فرو نشست ولی چون آن شتر را با نمدها و تخته های محکم و با پوششها و زره آهنین همچون تخم مرغی که در زیر سینه مرغ، پنهان باشد کاملاً پنهان و مستور ساخته بودند تیرها که بر بدن شتر اصابت می‌نمود کوچکترین آسیبی به آن نمی‌رسانید و چوبه

های تیر در میان نمدها و تخته‌ها می‌نشست به طوری که با مختصر تیراندازی، شتر به صورت خار پستی نمودار گردید.

شعار دو لشکر:

یاران عایشه که احساس خطر نمودند و شکست خود و پیروزی لشکر علی را حتمی دیدند به جای شعر و رجز به شعار پرداختند و صدای «یا لثارات عثمان» خونخواهان عثمان به پا خیزید، از حلقوم آنان بلند گردید و تمام افراد لشکر عایشه این جمله را شعار خود قرار دادند و همه با هم می‌گفتند: «یا لثارات عثمان».

در مقابل شعار آنان یاران علی U نیز زبان بگفتن «یا محمد» گشودند و آنرا شعار خویش قرار دادند ولی علی U فرمان داد که لشکریانش از شعار خود رسول خدا استفاده کنند و به جای یا محمد «یا منصور! امت ۲۰۸» را شعار خود قرار دهند ۲۰۹.

۲-۳-۶- پایان جنگ

ویلکم اعقروا الجمل فانه شیطان

وای بر شما این شتر شوم و شیطان صفت را پی کنید.

(علی U)

یکی از لشکریان عایشه می‌گوید:

در جنگ جمل هزیمت و شکست شدید و بی‌سابقه‌ای به جمعیت ما وارد آمد در آن موقع عایشه در میان کجاوه خود قرار داشت و شتر وی در اثر تیرهای متراکم دشمن به صورت خارپستی در آمده بود. ۲۱۰.

ابومخنف در این باره چنین می‌گوید:

نه تنها خود شتر تیرباران گردید بلکه کجاوه عایشه نیز هدف تیر قرار گرفت و در اثر تیرهای زیادی که به کجاوه رسیده بود کجاوه نیز به صورت خارپشت دیده می‌شد.

ابو مخنف می‌گوید: چون علی U دید که شتر عایشه محور جنگ گردیده است و در آن نقطه، خونها جاری و دستها قطع می‌شود به عمار و مالک اشتر فرمان داد که بروید و این شتر شوم را پی کنید زیرا این مردم، آن را برای خویش قبله قرار داده و مانند خانه کعبه به دور آن می‌چرخند و تا این شتر

^{۲۰۸} این شعاری است که مسلمانان به دستور رسول خدا در بعضی از جنگها از آن استفاده می نمودند و مجموعاً از دو جمله تشکیل یافته است که یکی جمله «یا منصور!» یعنی ای آن کسی که در تحت نصرت و تأییدات پروردگار قرار گرفته ای- جمله دوم «امت» با فتح همزه و کسر میم یعنی بکش و جمعاً معنی این دو جمله کوتاه در یک جا چنین خواهد بود: «ای آنکسی که مورد کمک و یاری پروردگار هستی! ای آنکسی که بر حقی بکش دشمن ناحق و سمتگر را» (م)

^{۲۰۹} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱- ۸۷.

^{۲۱۰} طبری ۲۱۸/۵

پابرجا است جنگ خاموش نخواهد گردید و تا این شتر زنده است، مردم از نثار جان و خون خود ابا نخواهند نمود^{۲۱۱}.

طبری می‌گوید:

علی در میان لشکر خود با صدای بلند فریاد بر آورد که مردم! حمله خود را متوجه شتر سازید و آنرا پی‌کنید و طبق فرمان آن حضرت مردی از یاران وی صفهای دشمن را شکافت و خود را به شتر عایشه رسانید و شمشیرهای پیاپی بر آن فرود آورد شتر آنچنان نعره کشید که چنین صدای خوفناک و تکان دهنده‌ای تا آن روز به گوش نرسیده بود.

ابو مخنف نیز در این مورد چنین آورده است: چون علی ع دید که همه قتل و خونریزیها فقط در اطراف شتر انجام می‌گیرد، و تا آن شتر زنده است جنگ نیز ادامه خواهد داشت به لشکریان خود فرمان داد که حمله خود را متوجه شتر سازند، خود وی نیز شمشیر به دست گرفت آن شتر را سخت مورد حمله خویش قرار داد، در آن هنگام افسار شتر در دست افراد قبیله ضبه بود میان آنان و لشکر علی جنگ شدیدی روی داد و دامنه جنگ بیش از دیگران قبیله بین ضبه را فرا گرفت و عده زیادی از آنان کشته شدند، علی ع به یکی از یاران خود به نام «بجیر» که از نزع بود رو کرد و فرمود: بجیر! اینک شتر در دسترس تو قرار گرفته است به کار آن پرداز، بجیر به سرعت شمشیر بر ران آن شتر فرود آورد.

شتر نعره عمیق و جانگازی سر داد، به روی خود افتاد و سینه خود را بر زمین نهاد، چون شتر نقش بر زمین گردید تمام لشکریان عایشه مانند ملخهائی که در مقابل باد و طوفان قرار بگیرند پراکنده شدند و هر یک به سویی فرار نمودند.

علی نیز فریاد زد مردم! طنابها و ریسمانهای کجاوه را قطع کنید و کجاوه را از شتر دور گردانید، لشکریان علی کجاوه را که عایشه در درون آن بود به روی دست بلند کردند و از میان مردم به کنار کشیدند، سپس طبق فرمان علی ع شتر را کشتند و بدنش را آتش زدند و خاکسترش را بر باد دادند. چون این حکم و فرمان علی ع درباره شتر شگفت‌انگیز می‌نمود این بود که وی در تأیید و تثبیت فرمان خود از کتاب خدا استشهاد کرد و چنین گفت:

مردم! این شتر حیوان شوم و شرر باری بود و به گوساله بنی اسرائیل شباهت زیاد داشت که آن گوساله در میان بنی اسرائیل، مانند این شتر در میان مسلمانان، مایه اختلاف و بدبختی گردید، موسی پیامبر دستور داد که آن گوساله را آتش زدند و خاکسترش را به دریا افکندند، آنگاه امام این آیه را خواند که

از زبان موسی می‌گوید: «تماشا کن تا ببینی گوساله‌ای که برای خویشان معبود قرار دادی و در برابر آن به سجده افتادی چگونه آتش می‌زنم و خاکسترش را به امواج خروشان دریاها می‌سپارم ۲۱۲».

آری ماده فساد باید از بیخ بریده گردد و ریشه فتنه و آشوب به آتشها سوزانده شود ۲۱۳.

۳-۳-۶- سخنی چند با عایشه

«انا ابغض اهلک الیک»

عایشه! من دشمنترین خویشان نزدیک توام.

(محمد بن ابی بکر برادر عایشه)

محمد بن ابی بکر با عایشه سخن می‌گوید:

سپاه عایشه شکست خوردند و با شکست کامل آن، جنگ خونین جمل پایان یافت و آتش جنگ خاموش گردید، آنگاه علی (ع) به محمد بن ابی بکر مأموریت داد که برود پیش خواهرش عایشه و برای وی خیمه‌ای برپا کند و از او دلجوئی نماید و پرسد که در جنگ تیری و یا زخم دیگری بر وی رسیده است یا نه؟

محمد پس از دریافت این مأموریت به پیش خواهرش آمد و سر خود را به درون هودج او وارد نمود.

عایشه: تو کیستی؟

محمد: نزدیکترین و در عین حال دشمن‌ترین فامیل و خویشاوند تو!!

عایشه: تو پسر زن خثعمیه ۲۱۴ هستی؟

محمد: آری.

عایشه: پدر و مادرم به قربانت، خدا را سپاسگزارم که در این جنگ جان به سلامت برده‌ای.

مسعودی می‌گوید:

عایشه که پرسید تو کیستی محمد در پاسخ وی گفت: «من محمد؛ محمدی که نزدیکترین خویشاوندان

تو و در عین حال دشمن‌ترین آنها نسبت به تو می‌باشد».

سپس گفت: عایشه! علی امیر المؤمنین از تو تفقد و دلجوئی می‌کند و می‌پرسد که در جنگ، زخمی بر

تو رسیده است یا نه؟

عایشه اظهار نمود که در این جنگ تنها یک تیر بر من اصابت نموده است و آن هم کاری و مؤثر

نیست.

علی با عایشه سخن می‌گوید:

^{۲۱۲} وانظر الي الهک الذي ظلت عليه عاکفاً لئحرقنه ثم لنفسه في الیم نسفاً. (طه- ۹۰)

^{۲۱۳} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۸۹/۱.

^{۲۱۴} مقصود عایشه از خثعمیه، اسماء است که از قبیله خثعم و یکی از همسران ابوبکر و مادر محمد بن ابی بکر و نامادری عایشه بود.

پس از محمد بن ابی بکر علی ۱ به سوی خیمه عایشه حرکت نمود و در برابر کجاوه وی که در نزدیکی خیمه افتاده بود قرار گرفت و با چوبی که در دست داشت به کجاوه او اشاره نمود و گفت: «یا حمیرا! آیا رسول خدا تو را به این فتنه انگیزی و ریختن خون مسلمانان امر کرده بود؟! مگر همسرت رسول خدا به تو دستور نداده بود که از خانه ات بیرون نروی؟! عایشه! آنان که تو را به اینجا آورده‌اند نسبت به رسول خدا از راه بی‌انصافی در آمده‌اند، آنان زنان خود را در خانه هایشان نشانده ولی تو را که ناموس رسول خدا بودی به میدان جنگ آوردند. طبری در این مورد می‌گوید: محمد بن ابی بکر خواهر خود عایشه را از میان لشکر به کنار کشید و برای او خیمه‌ای برپا نمود، علی ۱ به پشت همان خیمه آمد و سخنی چند با عایشه بازگو نمود از جمله این که گفت: عایشه! مردم را بر من شوراندی تا علیه من قیام نمودند، آنان را تحریک نمودی و تخم عداوت و دشمنی را در دلشان افشاندی تا خونریزی و آشوبگری به راه انداختند. عایشه در مقابل گفتار علی ساکت بود و پاسخی نداشت، تنها این جمله را گفت: «یا علی!» اکنون که بر ما تسلط یافتی، اکنون که صاحب اختیار و قدرت شدی، بخشیدن بهتر است. عمار با عایشه سخن می‌گوید:

طبری و ابن اثیر می‌گویند: پس از پایان جنگ عمار با عایشه ملاقات نمود. عمار: عایشه! تو چقدر از فرمان خدا به دور رفتی؟! از گوشه خانه که پیمان رسول خدا با تو بود تا به میدان جنگ با وی مخالفت نمودی، «گوشه خانه کجا و میدان جنگ کجا؟!» عایشه: تو ابویقظان هستی که با من با صراحت و شدت سخن می‌گوئی؟ عمار: آری.

عایشه: به خدا تو از روزی که خود را شناخته‌ای جز سخن حق بر زبان نرانده‌ای. عمار! سپاس خداوندی راست که کلمه حقی را به نفع من بر زبان تو جاری نمود ۲۱۵.

۴-۳-۶- عفو پس از پیروزی

«نحن نمن علیهم بشهاده ان لا اله الا الله»

ما به خاطر کلمه توحید که بر زبان می‌رانند احترامشان می‌گذاریم.

(علی، ۱)

عفو عمومی:

سپاه علی پیروز گردید و بر سپاه دشمن کاملاً تسلط یافت، سپاه دشمن رو به فرار و هزیمت نهادند، در آن موقع علی ۱ دستور داد متن همان فرمان و منشور را که قبل از جنگ به سپاهیان خود ابلاغ نموده

بود بار دوم برای آنان خوانده شود، جارچی در میدان جنگ با صدای بلند متن اعلامیه را برای مردم چنین خواند:

«مردم! زخمی های دشمن را نکشید، فراری ها را تعقیب نکنید، پشیمان شدگان را مورد توبیخ و سرزنش قرار ندهید اگر کسی از افراد دشمن سلاح خود را بر زمین انداخت در امان است آنها را آزار نرسانید هر کس داخل خانه خود گردید و در را به روی خود بست خون و جان وی محفوظ است آزارش ندهید».

در اینجا علی ؑ دستور داد که یک جمله بسیار کوتاه و در عین حال جامع و عاطفی بر آن منشور اضافه کردند و در متن آن به سمع عموم ابلاغ نمودند که:

تمام افراد سپاه دشمن از سیاه و سفید، از کوچک و بزرگ، از زن و مرد، همه در امانند و کسی حق تعرض بر آنان را ندارد!! «ثم آمن الاحمر و الاسود»

علی ؑ با این جمله کوتاه همه را آزاد ساخت و تمام افراد دشمن را از عفو عمومی و بزرگواری خود برخوردار نمود.

صاحب کنز العمال می گوید: پس از پایان جنگ همان منشور قبلی به فرمان علی ؑ بار دوم در میان سپاهیان خوانده شد ولی این بار جملاتی چند بر آن اضافه گردید که:

مردم! تجاوز بر اموال و ناموس دشمن بر شما حلال و روا نیست شما تنها می توانید وسائل و ساز و برگ جنگی و دیگر اموالی را که برای جنگ به میدان آورده اند از آنان بگیرید و بقیه اموال و ثروتشان را برای خود و بازماندگانشان باقی بگذارید و در بیرون از میدان جنگ از افراد دشمن کسی را به اسارت نگیرید، ثروت و اموالشان را به یغما نبرید، اموال آنان باید طبق حکم قرآن میان وارثان و فرزندانشان تقسیم شود.

باز به فرمان علی ؑ برای سپاهیان اعلان گردید که در این جنگ زنانی که شوهرانشان را از دست داده اند آنان را به ازدواج خود نیاورید مگر اینکه برای شوهرانشان مانند دیگر مسلمانان چهار ماه و ده روز عده وفات سپری کنند، سپس می توانید آنان را به همسری انتخاب کنید.

منظور علی ؑ از این گفتار این بود که در این جنگ با افراد دشمن باید مانند سایر افراد مسلمانان رفتار شود و حکم اسلام درباره آنان اجرا گردد، آری آنان به نظر علی ؑ با کافران و مشرکان تفاوت داشتند و حکم کفار درباره آنان جاری نبود.

اعتراض مردم و پاسخ علی ؑ:

روشی که علی ۷ پس از پیروزی با افراد سپاه دشمن در پیش گرفته بود مورد اعتراض گروهی از سپاهیان قرار گرفت، آنان پیش علی ۷ آمدند و بر وی چنین اعتراض نمودند: «یا علی! تو دیروز خون این مردم را برای ما مباح و تجویز می‌کردی ولی امروز اموال و زنانشان را بر ما حرام می‌کنی؟!»

علی ۷ در پاسخ آنان فرمود: دستور و برنامه اسلامی درباره اهل قبله و کسانی که کلمه توحید بر زبان می‌رانند و تظاهر به اسلام می‌کنند همان است که من درباره آنان اجرا نمودم.

ولی عده‌ای از اعتراض کنندگان به این پاسخ قانع نگشتند و به مخالفت خود ادامه دادند، علی ۷ برای قانع کردن آنان گفت: مردم! اکنون که شما اصرار دارید و می‌گوئید که باید با افراد این لشکر مانند کفار و مشرکین رفتار شود پس بیائید اول درباره عایشه که رئیس و فرمانده این لشکر بود قرعه بزنیم تا به نام هریک از شما در آید او را با خود ببرد مانند زنان کفار، در خانه خویش کنیز کند.

در اینجا اعتراض کنندگان به رمز فرمان امیر مؤمنان پی‌بردند و از اعتراض و ایراد خود نسبت به پیشوایان نادم و پشیمان گشتند.

علی ۷ بدین ترتیب آنان را با دلیل و برهان و با یک پیشنهاد وجدانی ساکت نمود ولی برای این که مطلب کاملاً روشن شود دلیل دیگری پیش کشید و گفت: «چون افراد لشکر عایشه به ظاهر خدا پرستند و به توحید و یگانگی پروردگار شهادت می‌دهند من نیز به خاطر همان عقیده و به خاطر این که کلمه توحید بر زبان می‌رانند بر آنان منت می‌نهم و به احترام یگانه پرستی با آنان مانند یک فرد مسلمان رفتار می‌کنم و فرزندانشان را وارث پدران می‌دانم».

صاحب کنز العمال این داستان را چنین آورده است: پس از پایان جنگ علی در میان لشکریانش خطبه‌ای ایراد نمود و در آن میان، «عمار یاسر» به پا خاست و گفت: یا امیر مؤمنان! مردم در موضوع اموال دشمن، اعتراضاتی بر تو دارند و می‌گویند که ما با هر کسی بجنگیم و بر هر قوم و ملتی پیروز گردیم می‌توانیم ثروت آنان را به غنیمت ببریم زنان و فرزندانشان را به اسارت بگیریم ۲۱۶.

پیش از آنکه علی جواب عمار یاسر را بگوید مردی از لشکریان، به نام «عباد بن قیس» که از خاندان بکر بن وائل و مردی سخنور و خوش بیان نیز بود از جای خود برخاست و علی ۷ را مخاطب ساخت که: یا امیر مؤمنان! سوگند به خدا که برآستی در تقسیم ثروت و اموال اهل بصره درباره ما، مساوات و عدالت را رعایت نکردی، علی ۷ فرمود وای بر تو چگونه من مساوات و عدالت را درباره شما رعایت

^{۲۱۶} روش عصر جاهلی همین بوده است. ابوبکر خلیفه اول نیز از همان روش پیروی نمود و با کسانی که از بیعت وی سر می‌تافتند همانگونه رفتار می‌کرد. رجوع شود به کتاب عبدالله بن سبا، ج ۲ فصل ۱: تحویلات فی حروف الرده و خاتمه الکتاب. و همچنین خلیفه اول با مسلمانان که از دادن زکات خودداری می‌کردند جنگ نمود و درباره آنان حکم کفار را عملی ساخت، ثروتشان را در میان لشکریان خود تقسیم کرد و اینگونه جریانات بود که در روز جنگ جمل سبب اشتباه مسلمانان گردید که به روش اسلامی و انسانی علی ۷ اعتراض نمودند.

نکردم؟ آن مرد گفت چون اموال و املاک اهل بصره را به جز آنچه در میدان جنگ به دست آورده بودیم برای ما تحریم نمودی و اسیر کردن زنان و فرزندانشان را نیز ممنوع و قدغن کردی! علی (ع) برای قانع ساختن تمام اعتراض کنندگان؛ آن مرد بگری را مورد خطاب قرار داد و گفت: برادر بگری! مگر تو با قوانین اسلام بیگانه هستی و نمی‌دانی که «اطفال صغیر و بی‌گناه» را با گناه پدرانشان مؤاخذه نمودن از نظر اسلام جایز و روا نیست به بهانه این که پدران با ما می‌جنگند نمی‌توانیم اطفال و کودکان آنان را به اسارت ببریم و آنها را به صورت کنیزان و غلامان در بیاوریم.

و اما موضوع ثروت و زنان دشمن: این مردم ثروتی که اکنون در اختیار دارند هنگامی آنها را به دست آورده‌اند که هنوز با ما سر جنگ و دشمنی نداشتند و از افراد مسلمانان بودند و آنروز که آنان این زنان را به همسری خود انتخاب نموده‌اند، نکاحشان طبق فرمان خدا و روش اسلام انجام گرفته بود. و اما فرزندانشان، آنان نیز به فطرت اسلام چشم به جهان گشوده‌اند مسلمان به دنیا آمده‌اند با این خصوصیات که توضیح داده شد حکم اسلام درباره اموال و زنان و فرزندان آنان همانست که برای شما ابلاغ نمودم.

شما از ثروت و اموال آنان تنها آن مقدار را که در میدان جنگ و اردوگاهشان به دست آورده‌اید می‌توانید به غنیمت ببرید و به همان مقدار اکتفا کنید ولی بقیه اموالشان تعلق و اختصاص به خود و فرزندانشان دارد و اگر کسی با ما از سر جنگ و مخالفت بیرون آید ما تنها او را در مورد مجازات قرار می‌دهیم و گناه او را ابداً بر دیگران تحمیل نمی‌کنیم و حتی فرزندش را نیز به جای وی سزاوار مؤاخذه و مجازات نمی‌دانیم. برادر بگری! من، پای خود را به جای پای رسول خدا گذاشتم و در میان اهل بصره در میان کسانی که علیه من شوریده‌اند، خونریزی‌ها و برادر کشی‌ها به راه انداخته‌اند، روشی را اتخاذ نمودم که رسول خدا در روز فتح مکه با مردم آن شهر با همان روش رفتار نمود، اموال و ثروتهای اهل مکه را جز آنچه از لشکر به دست آمده بود به خود آنان واگذار کرد.

علی سپس اضافه نمود: برادر بگری! مگر تو نمی‌دانی «دار الحرب» یعنی شهری که اقامتگاه کفار است با «دار الهجرة» که اقامتگاه مسلمانان است از نظر قوانین اسلامی تفاوت زیادی دارد زیرا در دار حرب یعنی هنگام جنگ با کفار هر چه از اموال آنان به دست آید به طور کلی متعلق به مسلمانان است ولی در دار هجرت یعنی هنگام جنگ با اهل توحید با کسانی که به یگانگی خدا شهادت می‌دهند اموال آنان تعلق به خودشان دارد جز آنچه در میدان جنگ از آنان گرفته شود.

خدا بر شما رحمت کند، آرام باشید، و راه اعتراض و مخالفت پیش نگیرید و بر اسیر گرفتن لشکریان عایشه پافشاری و اصرار نورزید و گرنه، به این یک سؤال من پاسخ دهید که کدام یک از افراد شما

حاضر است در موقع تقسیم اسیرهای جنگی عایشه در سهم او قرار گیرد و او را به عنوان اسیر و کنیز به خانه خود ببرد؟!

وقتی که سخن علی (ع) به اینجا رسید صدای مردم و افراد لشکر از هر سو بلند گردید و گفتند: یا علی! هیچ یک از ما به چنین عملی راضی نخواهیم بود و اساساً چنین جرثومی را نسبت به رسول خدا روا نخواهیم داشت که همسر او را به کنیزی ببریم و اضافه نمودند: یا امیر المؤمنین! تو در عمل خود راه حق می‌پویی، ما هستیم که در اعتراض نسبت به تو خطاکار بوده و راه اشتباه می‌پیمودیم یا علی! عمل تو از راه علم و دانش بود و اعتراض ما از راه جهل و نادانی، اینک ما از گناه خود توبه می‌کنیم و از خرده گیری های خویش نادم و پشیمانیم خداوند به وسیله تو ما را به خیر و سعادت رهبری کند.

عمار یاسر برای دومین بار برخاست و خطاب به لشکریان گفت: «مردم! از علی پیروی کنید و فرمان او را مورد اجرا و عمل قرار دهید به خدا سوگند او در تمام مراحل روش پیامبر را پیش می‌گیرد و از رفتار وی هرگز تخلف نمی‌کند، علی همان راهی را می‌رود که رسول خدا رفته است رسول خدا تمام امور مسلمانان را بر وی محول نموده است و قضاوت در میان مردم را بر او تفویض کرده است و او را همانند هارون پسر عمران که مقام جانشینی موسی را به عهده داشت معرفی نمود آنجا که فرمود علی! تو نسبت به من مانند هارون هستی نسبت به موسی با این تفاوت که پس از من پیامبری مبعوث نخواهد گردید، مردم! این فضیلت بزرگی است که تنها به علی اختصاص دارد».

گفتار عمار در اینجا پایان یافت، علی (ع) بار دوم سخن آغاز نمود و خطاب به مردم گفت: آنچه به شما می‌گویم اطاعت کنید و دستور مرا به مورد اجرا بگذارید زیرا اگر از گفته من پیروی کنید به خواست خدا شما را به راه مستقیم و به سعادت ابدی و بهشت جاودانی رهبری خواهم نمود گرچه طی این راه با شدائد و سختیها مواجه می‌شوید و در پیمودن این مسیر تلخیها و ناکامیها است.

و اما عایشه افکار و عقده های درونی که نسبت به من داشت او را به جوشش در آورد آزاری به من رسانید که درباره کسی چنین آزاری را روا نمی‌داشت ولی با این حال من او را همانند گذشته مورد احترام و نیکوئی های خود قرار داده اعمال نیک و بد وی را به خدا وا می‌گذارم.

خداست که هر کسی را بخواهد در مقابل جرم و گناهش مجازات می‌نماید و یا او را مورد عفو و اغماض قرار می‌دهد. سخن امام که به اینجا رسید صدای آری صحیح است از یاران وی طنین انداخت و از اعتراض بیجائی که نسبت به او داشتند نادم و پشیمان گردیدند، پس از یک اختلاف طولانی و اعتراض شدید گفتار و نظریه امام را تصدیق و تأیید نمودند و بر فرمان وی گردن نهادند و صریحاً بر اشتباه خود اعتراف نمودند و در مقام عذر خواهی از پیشگاه علی چنین گفتند:

«یا امیر المؤمنین! به خدا سوگند آنچه تو درباره تقسیم اموال سپاه دشمن گفتی حکم خدا بوده است ولی ما از جهالت و نادانی به روش عادلانه تو اعتراض می نمودیم چه نیکو که در اعتراض خود آنچه که تو را ناراحت کند بر زبان نراندیم و حرفی که خلاف رضای تو باشد اظهار نکردیم».

«ابن یساف» که از لشکریان علی و دارای طبع سیال و ذوق سرشار بود این جریان را به صورت شعر در آورده چنین گفت:

مردم! رأی و عقیده‌ای که شما درباره اهل بصره اظهار می نمودید از راه جهل و نادانی بود و ابراز آن عقیده خطا و نادرست، زیرا همسر رسول خدا را نمی توان به صورت غنیمت جنگی در آورد و مانند اسیران جنگی کنیز خانه مردم کرد. چه آنکه این عمل از وجدان بدور و از کوتاه نظری و انحراف فکری سرچشمه می گیرد.

پس امروز آنچه را که علی می گوید بپذیرید و گفتگوهای سری و اعتراض های مخفی و زیرگوشی را به کنار گذارید، طبق فرمان و نظر علی رفتار کنید آنچه از اموال و ثروتهای دشمن در خانه هایشان می باشد دست یغما و غارت به آنها نبرید و در آنها تصرف نکنید ولی آنچه از سلاحهای جنگی، لباسها، چهارپایان و اجناس دیگر دشمن که در میدان جنگ به دست آورده اید به عنوان غنیمت جنگی برای شما حلال و روا است بالاخره هر چه علی از اموال دشمن برای شما روا می داند حق شما از غنیمت همان است که باید راضی و قانع باشید.

مردم! عایشه نیز مادر شما است گرچه جرم و گناهش بیشتر و لغزش و اشتباهش فراوان باشد. او به خاطر رسول خدا محترم است بر ما است که احترام وی را رعایت کنیم و آبرو و حیثیتش را

محفوظ بداریم. ۲۱۷

ان رأیا رأیتومه سفاهاً
لخطا الايراد و الاصدار
لیس زوج النبی تقسیم فینا
ذاکریغ القلوب و الابصار
فاقبلوا الیوم مايقول علی
لا تتاجوا بالانم فی الاسرار
لیس ما ضمت البیوت بفیء
انما الفیء ما تضم الاوار
من کراع فی عسکر و سلاح
و متاع بیبع ایدی التجار
لیس فی الحق قسم ذات نطاق
لا و لا اخذکم ذات خمار
ذاک فیئکم خذوه و قولوا
قد رضینا لا خیر فی الاکثار
انها امکم و ان عظم الخطب
و جائت بزله و عثار
فلها حرمة النبی و حقا
علینا من سترها و وقار

مدارک این فصل: تاریخ یعقوبی، کنز العمال: ۸۳/۶-۸۵: حدیث ۱۳۰۲-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۱۶-کنز العمال: ۸/۲۱۵/۲۱۷-منتخب کنز
۱۵/۶، ۳۳۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۶۳/۱.

۵-۳-۶- علت جنگ حضرت علی (ع) با طلحه و زبیر

«خفت ان یتخذنا عبادالله خولا»

ترسیدم که طلحه و زبیر بندگان خدا را بردگان خویش سازند.

(علی (۱)

پس از آنکه ابن یساف اشعار خود را به پایان رسانید مردی از میان سربازان به پا خاست و عرضه داشت که یا امیر مؤمنان! با طلحه و زبیر چرا جنگیدی؟ علت و راز مطلب چه بود؟

علی (۱) در پاسخ وی گفت: من با طلحه و زبیر برای این جنگیدم که آنان بیعت مرا بشکستند و مردان پاک و بندگان بی گناه خدا را به قتل رسانیدند آنان خون حکیم بن جبلة و پاسبانان شهر بصره و نگهبانان بیت المال را به ناحق ریختند چگونه می تواند باشد که عده ای خودسرانه و از راه ظلم و تعدی خون مردم بیگناه را بریزند و پیشوا و بزرگ آنان به مقام دفاع برنیاید؟!

روشی که من با طلحه و زبیر در پیش گرفتم اختصاص به من ندارد زیرا اگر آنان این گونه پیمان شکنی و آشوبگری و خونریزی را در دوران ابوبکر و عمر به راه می انداختند ایشان نیز به مقام دفاع می آمدند و با آنان می جنگیدند. مردم! اینک افرادی از اصحاب رسول خدا در میان این جمعیت هستند و بر آنچه می گویم شاهد و گواهند که: هر کس از بیعت ابوبکر سر می تافت ابوبکر و عمر با تهدید شمشیر او را به زیر بیعت و فرمان خود در می آوردند و دوباره به تبعیت و پیروی از حکومت وقت وادارش می ساختند چنانکه در دوران خلیفه اول عده ای از بیعت وی سرپیچی نمودند و پس از بیعت انصار هنوز آنان توقف داشتند ولی طولی نکشید که تحت فشار قرار گرفتند و مجبور به بیعت گردیدند، و با اینکه بیعتشان از روی رضا و رغبت نبود با این حال بیعت و پیمانشان را محترم شمردند تا آخرین روز به آن ادامه دادند اما چه کنم؟ طلحه و زبیر با میل و رضای خود و آزادانه با من بیعت نموده بودند ولی با این وصف دیری نپائید که پیمانشان را شکستند.

آنان طمع و آرزوی امارت بصره و یمن را در سر داشتند، ولی چون من ولعی بر این مقام در آنان احساس نمودم این بود که از تفویض امارت بصره و یمن بر آنان خودداری نمودم، از طرف دیگر، عشق به ثروت و فزون طلبی در دل آنان موج می زد، آنان بر مال و ثروت مسلمانان چشم دوخته بودند و می خواستند مسلمانان را به صورت بردگان و غلامان و زنانشان را به صورت کنیزان در آورند و ثروتشان را به یغما ببرند و همه اینها از راه تجربه بر من ثابت و مسلم گردید و مرا بر این واداشت که با آنان بجنگم و دستشان را از مال و جان مسلمانان کوتاه کنم مسلمانان را از فساد و شر آنان آسوده و رها سازم.

سپس علی ۱۰ رو به اهل بصره نمود، اعمال زشت و دورویی آنان را مورد نکوهش و توبیخ قرار داد و گفت: «مردم بصره! شما سپاهیان و پیروان حیوان زبان بسته‌ای بودید که با صدای آن به شورش می‌آمدید و حملات خود را شدیدتر می‌نمودید هنگامی که آن حیوان بی‌زبان پی‌گردید و به روی زمین غلطید فرار را بر قرار ترجیح دادید و از میدان کارزار گریختید.

مردم بصره! شما مردم سست اخلاق و پیمان شکنی هستید آئین شما آئین نفاق و دورویی است حتماً خصوصیات شهر شما است چنین اثرات بدی را در نهاد شما به وجود آورده است شما افرادی هستید که هر کس در میان شما زندگی کند بدبخت و گرفتار گناهان و لغزشهای اخلاقی خواهد بود و هر کس از میان شما بیرون رود مشمول رحمت خدا خواهد گردید.

۶-۳-۶- علت بازگشت عایشه به مدینه

«ان علیاً یا مرک ان ترجع الی بلدک»

عایشه! علی ۱۰ فرمان می‌دهد که به شهر خود بازگردی.

(ابن عباس)

جنگ پایان پذیرفت، عفو عمومی اعلان گردید، و غنائمی که در میدان جنگ از دشمن به دست آمده بود در میان لشکر علی ۱۰ تقسیم شد، بگو مگو خاتمه یافت، آبها از آسیاب افتاد و سرو صداها خاموش گردید، اوضاع به حال عادی خود برگشت، آنگاه علی ۱۰ پسرعمویش عبدالله بن عباس را پیش خود خواند و به او گفت: عبدالله! تو به پیش عایشه برو و با وی صحبت و گفتگو کن تا رضایت او را جلب کنی و به شهر و دیارش برگردانی.

ابن عباس می‌گوید: من پیش عایشه رفتم و اجازه ورود خواستم تا پیام علی را به او برسانم برای من اجازه نداد من نیز بدون اجازه، وارد خیمه او شدم تشکی که در آن بود به زیر پایم کشیدم و در روی آن نشستم.

عایشه: ابن عباس! به خدا سوگند که من مانند تو کسی را ندیده‌ام که دستورات پیامبر خود را این چنین نادیده بگیرد تو بدون اجازه ما، وارد خانه ما شدی و بدون اذن و رضای ما، در روی فرش ما نشستی؟

و بنا به نقل دیگر، عایشه گفت ابن عباس تو از دو جهت، راه خطا پیمودی و با گفتار پیامبر مخالفت نمودی زیرا اولاً بدون اجازه من وارد خانه من شدی و ثانیاً بدون اذن من در روی فرش من نشستی.

ابن عباس: تو احکام را از ما یاد گرفتی و حالا حکم خدا را به ما یاد می‌دهی؟ اینک علی امیر مؤمنان دستور می‌دهد که به شهر و دیارت برگردی.

عایشه: خدا رحمت کند عمر را که او امیر مؤمنان بود.

ابن عباس: نه، نه هرگز من او را به امارت نمی‌پذیرم و از رفتن به زیر فرمان وی ابا و امتناع دارم.
ابن عباس: عایشه! آن دوران گذشت، دوران عزل و نصب تو سپری گردید، امروز دیگر رأی و گفتار تو هیچ گونه ارزش و تأثیری ندارد، موافقت و مخالفت تو یکسان است. ۲۱۸

ابن عباس می‌گوید: سخن من که به اینجا رسید گریه بر عایشه مستولی شد و آنچنان گریست که صدای حق‌وق‌وی به گوشم می‌رسید ۲۱۹ سپس گفت:

عبدالله حاضریم به شهر خود بازگردم من نمی‌خواهم در شهری بمانم که شما در آنجائید زیرا دشمن‌ترین شهرها در نظر من شهری است که شما در آنجا باشید «ان ابغض البلدان الی بلد انتم فیه».
ابن عباس: عایشه! به خدا سوگند جزا و پاداش نیکی‌های ما بنی‌هاشم بر تو، این نبود که علیه ما قیام کنی، راه مخالفت با ما پیش‌گیری، چون ما بودیم که تو را، مادر مؤمنان نمودیم، ما بودیم که پدر تو را صدیق امت قرار دادیم!!

عایشه: عبدالله! رسول خدا را به رخ من می‌کشی؟ و به نام وی بر من فخر و مباهات می‌کنی؟
عبدالله: آری ما از خاندان خود به وجود کسی افتخار و مباهات می‌کنیم که اگر او از خاندان تو بود حتماً تو نیز بر ما مباهات و افتخار می‌نمودی.

ابن عباس می‌گوید: پس از گفتگو با عایشه، به پیش حضرت علی برگشتم سخنان خود با عایشه را به آن حضرت بازگو نمودم او نیز بر پیشانی من بوسه زد و گفت:

«درود به خاندانی که در نطق و گویائی و در حاضر جوابی مانند همنده». «بابی ذریه بعضها من بعض».
اعثم کوفی در فتوح البلدان نقل می‌کند که: پس از خاتمه جنگ علی ۱) به استر مخصوص رسول خدا ع ۲) «دلدل» سوار گردید و در بصره به طرف خانه‌ای که عایشه موقتاً در آنجا بود حرکت نمود، و پس از استیذان وارد آن منزل شد، امیر المؤمنین دید که عایشه با عده‌ای از زنان بصره، دور هم نشسته و گریه و زاری می‌کنند، در آن هنگام صفیه دختر حارث ثقفی و چندین تن دیگر از زنان، به علی ۱) رو کرده و چنین گفتند:

یا علی! تو عزیزان و دوستان ما را کشتی، جمعیت ما را از هم پاشیدی، خدا فرزندان تو را یتیم کند، چنانکه تو فرزندان عبدالله خلف را یتیم نمودی، و چشم ما را در فقدانش گریان ساختی.
امیر مؤمنان ۱) صفیه را شناخت و در جوابش فرمود:

^{۲۱۸} ما کان اباعک الافواق ناچه بکینه ثم صرت ما تحلین و لا تمرین.
^{۲۱۹} عقد الفرید: ج ۴/۳۲۸ - ۳۲۹. طبع لجنه التألیف. شرح نهج البلاغه ج ۲/۸۲ طبع مصر. تاریخ اعثم: ۱۸۱ - تاریخ یعقوبی ج ۲/۲۱۳ - مروج الذهب ج ۵/۱۹۷.

صفیه! من تو را در این عداوت و دشمنی ملامت نمی‌کنم، زیرا در جنگ بدر جد و نیایت و در جنگ احد عمویت را کشتم و اینک شوهر تو را نیز در این جنگ به قتل رسانیدم و اگر من کشته‌شده عزیزان و دوستان بودم همه آنان را که در این خانه جمعند و دوستان همدیگر به قتل می‌رساندم. ۲۲۰

سپس امیر مؤمنان (ع) به عایشه فرمود: عایشه! چرا سگانت را از من دور نمی‌سازی عایشه! بدان اگر من طالب سلامتی و خیر مردم نبودم همین الان می‌توانستم کسانی را که در این خانه خود را پنهان ساخته‌اند بیرون کنم و یک یک آنان را گردن بزنم.

اعثم می‌گوید: در اینجا عایشه و سایر زنان ساکت گردیدند، و قدرت و یارای سخن گفتن از همه آنان سلب گردید.

سپس امیر مؤمنان عایشه را مخاطب قرار داده و چنین توییح نمود: عایشه، خداوند تو را دستور داده بود که در خانه خود بنشین و خود را از بیگانگان مستور و محفوظ بداری اما تو! تو با امر پروردگار بزرگ مخالفت نموده، دست به خون مسلمانان آلودی، مردم را به ضد من شوراندی و از راه ظلم، جنگ بزرگی علیه من به وجود آوردی در صورتی که تو و خاندانت به وسیله ما به عزت و شرف نائل گشته‌اید و به وسیله ما خاندان بود که «ام المؤمنین» شدی.

عایشه! اینک باید آماده حرکت باشی، و به خانه‌ای که رسول خدا (ص) تو را در آنجا برقرار نموده است برگردی، و تا دم مرگ در آنجا باشی!
علی (ع) این‌گونه گفت و از آنجا بیرون آمد.

اعثم می‌گوید: فردای همان روز علی (ع) فرزندش حسن مجتبی را به نزد عایشه فرستاد، امام مجتبی به پیش عایشه آمد و گفت: عایشه! پدرم امیر المؤمنین می‌گوید: سوگند به خدائی که دانه را شکافت، سوگند به خدائی که انسانها را به وجود آورد، اگر همین الان به مدینه حرکت نکنی، درباره تو آنچه را که تو خود می‌دانی انجام خواهم داد، عایشه چون این سخن را شنید فوراً برخاست و آماده حرکت گردید.

یکی از زنان که این عجله عایشه را مشاهده نمود سؤال کرد که: عایشه! یا ام المؤمنین! عبدالله بن عباس پیش تو آمد، و از تو خواست به مدینه حرکت کنی گفتار او را نپذیرفتی تا جائی که صدای شما بلند گردید، و ابن عباس خشمناک از پیش تو برگشت، سپس خود علی به نزد تو آمد کوچکترین اضطرابی در تو مشاهده نگردید، ولی چون این جوان به پیش تو آمد، و مأموریتی را از ناحیه پدرش بر تو ابلاغ نمود، اضطراب و دگرگونی عجیبی در تو پدیدار گردید، و گفته او را بلافاصله پذیرفتی؟ عایشه گفت: آری اضطراب من برای این بود که این جوان فرزند و یادگار رسول خدا و نماینده

^{۲۲۰} عبدالله بن زبیر و مروان و دیگران در آن خانه پنهان بوده اند.

اوصاف و اخلاق آن بزرگوار است که دیدن قیافه او مرا به یاد قیافه رسول خدا انداخت و هر کس بخواهد رسول خدا را ببیند به قیافه این جوان تماشا کند؛ و از طرف دیگر این جوان از طرف پدرش حامل پیامی بود، که آن پیام مرا سخت بیمناک نموده و مجبور به حرکت ساخت. آن زن؛ با شنیدن جمله اخیر حس کنجکاویش واداشت تا موضوع را بیشتر تفحص و بررسی کند و گفت: عایشه! تو را قسم می‌دهم به خدای بزرگ پیام علی چه بود که در تو این همه تأثیر نمود؛ و ناراحت و مضطربت ساخت.

عایشه گفت: وای بر تو! در یکی از جنگها، اجناس گرانبھائی به دست پیغمبر ع رسید رسول خدا ع همه آنها را در میان اصحاب و یارانش تقسیم می‌نمود، ما همسران رسول خواستیم که برای ما نیز سهمی بدهد، و در خواسته خود پافشاری و اصرار ورزیدیم، تا آنجا که علی خشمناک گردید و ما را ملامت نمود، و گفت: بس است: بس است! که رسول خدا را آزرده خاطر ساختید ما با علی نیز به مقام مجادله برآمده، و با وی با تندی و خشونت سخن گفتیم.

علی این آیه را خواند که: اگر شما را طلاق گوید خداوند به جای شما زنان بهتر و نیکوتری را نصیب وی خواهد گردانید ۲۲۱.

ما از این گفتار وی بیشتر غضبناک شده و بر تندی و خشونت خود افزودیم، در آن هنگام آثار غضب در چهره رسول اکرم ع نمایان گردید، و رو به علی نمود و گفت: یا علی! اختیار طلاق همسران من در دست تو باشد؛ که هر یک از آنان را طلاق دادی، میان من و او رابطه همسری قطع گردد رسول خدا در این وکالت وقت خاصی معین نمود و این اختیار برای علی به همیشگی محفوظ است که هر وقت می‌تواند، همسران رسول خدا را از طرف وی طلاق دهد، و میان ما و رسول خدا جدائی افکند، و منظور علی از این پیام همین بوده است که اگر به زودی آماده حرکت نگردیم، مرا طلاق داده، و مقام مادر مؤمنین بودن را از من سلب خواهد نمود ۲۲۲.

صاحب کتاب عقد الفرید می‌گوید: پس از این گفتگوها - که عایشه موافقت خود را برای برگشتن به مدینه اعلان نمود - علی U و سائل سفر در اختیار عایشه گذاشت و او را به همراهی چهل و یا هفتاد تن از زنان، به مدینه روانه ساخت.

طبری می‌گوید: علی U بهترین و سائل سفر را در اختیار عایشه گذاشت و دوازده هزار درهم نیز به وی بخشیده و به همراهی عده‌ای از زنان و مردان؛ او را به مدینه روانه نمود و چون این پول به نظر عبدالله

^{۲۲۱}تحریریم: ۶۶.
^{۲۲۲}ترجمه فتوح ابن اعثم ۲/۳۳۹ - ۳۴۰.

بن جعفر ۲۲۳ کم می نمود دوباره پول معتابهی به عایشه داد و گفت اگر امیر مؤمنان اجازه ندهد همه این پولها را از ثروت شخصی خود می پردازم.

مسعودی نیز درباره مراجعت عایشه می گوید: علی U به عبدالرحمن بن ابی بکر مأموریت داد که خواهرش عایشه را با همراهی سی تن از زنان شریف قبیله عبد قیس و همدان به مدینه برساند.

این مطلب را یعقوبی و ابن اعثم نیز در تاریخ خود آورده اند با این تفاوت که این دو مورخ از عبدالرحمن اسم نبرده اند ۲۲۴.

۴-۶-تایر پذیری جنگ جمل از شخصیت عایشه

۱-۴-۶-نتایج شوم جنگ جمل

«قتل فی ذالک نیف و ثلاثون الفاً»

در جنگ جمل بیش از سی هزار مسلمان کشته شد.

(یعقوبی)

آثار و نتایج شومی که بر جنگ جمل مترتب گردید و عواقب ناگواری که پس از این جنگ تدریجاً به وجود آمد واقعاً حیرت انگیز و بهت آور است.

مورخین در این باره چنین می نگارند:

در جنگ جمل میان دو لشکر تا حدی تیراندازی شد که چوبه های تیر هر دو لشکر تمام گردید و آنچه در میان دو لشکر نیزه ها رد و بدل گردید و در سینه های مردان جنگی فرو رفت و آنقدر افراد دو لشکر بر خاک تیره غلطیدند که اگر در روی جنازه های کشته شدگان، اسب دوانی می شد پای اسبان جز با اجساد و بدنهای مسلمانان با چیز دیگری تماس پیدا نمی کرد. مردی که خود در آن جنگ شرکت داشت چنین می گوید:

بعد از جنگ جمل من هر وقت در بصره به «دار الولید» یعنی به محل لباسشویی زنان بصره گذرم می افتاد صدای چوبهای رخت شویان، مرا به یاد جنگ جمل می انداخت که در آن جنگ شمشیرها و نیزه ها مانند چوبهای رخت شویان بر رختها، محکم بر بدنها فرود می آمد ۲۲۵.

^{۲۲۳} عبدالله فرزند جعفر بن ابی طالب و برادر زاده علی بن ابی طالب از طایفه قریش و از خاندان هاشم بوده است. مادر وی «اسماء» دختر عمیس خثعمی بود و ماد او هر دو در اوائل بعثت پیامبر گرامی، از مکه به حبشه هجرت نمودند و عبدالله در حبشه چشم به جهان گشود، او اولین مولودی بود که در حبشه از مسلمانان متولد گردید و با پدرش جعفر طیار به مدینه برگشت، هنگامی که پدر او از دنیا رفت، مادرش اسماء را ابوبکر به عقد خود در آورد و از او محمد بن ابی بکر متولد گردید، بنابراین عبدالله بن جعفر با محمد بن ابوبکر به عقد خود در آورد و از او محمد بن ابی بکر متولد گردید، بنابراین عبدالله بن جعفر با محمد بن ابی بکر از طرف مادر، با هم برادر می باشند همانطور که محمد بن ابی بکر با عایشه از طرف پدر برادر و خواهر بودند.

عبدالله به ده سالگی رسیده بود که رسول خدا رحلت نمود، عبدالله مردی کریم، بردبار و یکی از سخاوتمندان مشهور عرب بود، مشهور این است که وی در سال هشتاد یا هشتاد و چهار یا هشتاد و پنج هجری در نود سالگی چشم از جهان فرو بست، ابان فرزند عثمان که حاکم مدینه بود به جنازه وی نماز خواند.

اسد الغابیه: ۱۳۳/۳ - ۱۳۵ - استیعاب: ۴۲۲ شرح حال شماره ۱۴۶۶.

^{۲۲۴} عقد الفرید: ۳۲۸/۴ - ۳۲۹ طبع لجنه التألیف شرح نهج البلاغه ۸۲/۲ طبع مصر تاریخ اعثم: ۱۸۲ - تاریخ یعقوبی ۲/۲۱۳ - مروج الذهب ۱۹۷/۵.

ما، در صفحات گذشته گفتار مورخین را درباره این جنگ نقل نمودیم که آن روز چگونه سرها از بدنها جدا می‌گردید. دستها قطع و شکمها دریده می‌شد، آمار آسیب دیدگان و تعداد دستهایی که در این جنگ از بدنها قطع گردید و چشمهایی که کور شد بیش از آن است که تصور شود.

آمار کشته شدگان را طبری شش هزار تن نقل نموده است ولی ابن اعثم در تاریخ خود می‌گوید تعداد کشته شدگان از لشکر عایشه، نه هزار نفر و از لشکر علی ۱۰ هزار و هفتصد تن بوده است. ابن عبدربه در عقد الفرید می‌گوید: در جنگ جمل از یاران و لشکریان عایشه تعداد بیست هزار، و از لشکریان علی پانصد نفر کشته شدند.

و در تاریخ یعقوبی چنین آمده است که در جنگ جمل تعداد کشته شدگان از دو لشکر، بیش از سی هزار تن بوده است ۲۲۶.

آری در جنگ جمل بیش از حد، ضرر اقتصادی و ناراحتی های روانی و جسمی بر مسلمانان وارد گردید: چه مادرانی که داغ جوان دیدند! چه زنانی که بیوه گردیدند! و چه اطفالی که یتیم و بی‌سرپرست ماندند!!

همه این لطمه ها، خسارتها و خرابیها تنها در یک روز آری در همان روز جنگ و شورش و در یک نقطه محدود و معین به جامعه اسلامی تحمیل گردید، ولی خسارتها و نتایج این جنگ که بعد از پایان کارزار به وقوع پیوست و عواقب شوم و ناگواری که پس از سالهای متمادی تدریجاً به ظهور رسید و دامنگیر اکثر نقاط کشور اسلامی و اکثر مسلمانان شد بیش از آن است که بتوان آمارگیری کرد، و با تعیین و اندازه گیری نمود، تنها صفحاتی از تاریخ را در این باره خواننده عزیز بازگو می‌کنیم و نتایج بعدی جنگ جمل را از لابلای تاریخ در آورده در اختیار آنان می‌گذاریم.

نتایج بعدی:

یکی از میوه های تلخ جنگ جمل شعله ور گشتن آتش جنگ صفین بود زیرا جنگ صفین در واقع دنباله و تتمه جنگ جمل و یکی از آثار شوم آن است. این دو جنگ با نخ محکمی که ابتدای آن در کنار بصره و انتهایش در صفین باشد به هم پیوسته بود و سرنخ نیز در دست عایشه قرار داشت و آنرا با دست نیرومند خود تا انتهایش به جنبش و حرکت در می‌آورد.

زیرا قیام عایشه که از خاندان تیم بود و با عثمان هیچ گونه قرابت و خویشاوندی نداشت راه را برای قیام معاویه که خود از خاندان امیه و از خویشان عثمان بود، باز نمود و بهانه‌ای به دست وی داد چون عایشه بیگانه، که در قیام خود، خون عثمان را عنوان کند معاویه با قرابتی که با عثمان داشت با اولویت

^{۲۲۵} طبری: ۲۱۸/۵ - عقد الفرید: ۳۲/۴.

^{۲۲۶} طبری ۲۲۵/۵ عقد الفرید ط لجنه التألیف ۲۲۴/۴ - تاریخ اعثم و تاریخ یعقوبی در فصل جنگ جمل.

بهتر می‌توانست خون وی را برای قیام خود عنوان و دست آویز نماید و علیه علی (ع) جنگ صفین را به وجود بیاورد.

قیام عایشه به خونخواهی عثمان، سبب گردید که معاویه خلافت را در میان خاندان خود یعنی در میان بنی امیه - که خاندان خلیفه مقتول بود - به صورت سلطنت موروثی در بیاورد بطوری که انتقال آن از خاندانی به خاندان دیگر ممکن و روا نباشد.

نتیجه های ناگوار جنگ جمل با به وقوع پیوستن و پایان یافتن جنگ صفین نیز خاتمه نیافت بلکه این دو جنگ دست به هم داد و جنگ سوم را به نام جنگ نهروان به وجود آوردند و در این جنگ نیز عده‌ای از مسلمانان به خونشان غلطیدند.

زیرا این دو جنگ در روح عده‌ای از مردم بدبین، تنگ نظر و کوتاه فکر آثار بدی گذاشت به طوری که آنان در عمل و کارشان به تشویش و اضطراب افتادند و حالت تردید و وسواسی در آنان پدید آمد، با چشم عداوت و بدبینی به هم نگریستند، اکثر مسلمانان را تکفیر نموده کشتن و ریختن خون آنان را تجویز کردند، راهزنی را پیش گرفتند، امنیت و آسایش را از مسلمانان سلب نموده جنگها و خونریزها به راه انداختند. که دامنه آن جنگها تا دوران خلفای بنی عباس ادامه یافت و در این میان عده زیادی از مسلمانان حیات و زندگی خود را از دست دادند.

از این جا معلوم می‌شود که جنگ جمل همان نبود که در بصره تنها در همان نقطه محدود انجام گرفت و در مدت کمی پایان یافت بلکه آن جنگ کشش پیدا نمود و به نقطه های زیادی از سرزمین های اسلامی کشانده شد و دامنگیر عده زیادی از مسلمانان گردیده و مدت مدیدی در میان مسلمانان وجود داشت ولی به اسمها و عناوین دیگر، نه به نام و عنوان جنگ جمل.

پیدایش اختلافات فکری

«و لها بعد حرمتها الاولى و الحساب علی الله»

عایشه بعد از آن همه خونریزی باز از احترام سابق ما برخوردار خواهد بود و حساب اعمالش با خداست.

(علی (ع))

جنگ و خونریزی و هر گونه اختلاف در میان یک ملت و جمعیت، در افکار آنان نیز تأثیر خاص و عکس العمل مخصوص به جا می‌گذارد، در میانشان تضاد فکری و اختلاف سلیقه‌ای و عقیده‌ای به وجود می‌آورد زیرا طبیعی است که اختلافات عملی همیشه باعث اختلافات فکری و عقیده‌ای هم خواهد بود و به عکس: اختلافات فکری معمولاً به اختلافات عملی منجر می‌گردد.

جنگ جمل و جنگ صفین و نهروان نیز از این قانون طبیعی مستثنی نبودند و هر یک به نوبه خود اثرات بد و زیان بخشی در روح و افکار مسلمانان به جا گذاشتند و در میان آنان تفرقه و اختلافات شدید عقیده‌ای به وجود آوردند، بعد از این جنگها مردم از نظر عقیده و طرز تفکر به چند گروه و دسته تقسیم شدند: عده‌ای طرفدار علی U گردیده گروه علوی را تشکیل دادند^{۲۲۷}.

عده دیگر طرفدار عثمان بوده حزب عثمانی را به وجود آوردند، عده‌ای هم هر دو را تکفیر نمودند و برخی نیز اساساً خود را به کنار کشیده و خویشتن را حزب بی‌طرف معرفی کردند و همین طور هر گروهی حزبی را تشکیل دادند و هر حزبی نیز نام و عنوان مخصوصی به خود گرفته با همین نام و عنوان مشهور گردید.

این بود که بعد از جنگهای داخلی در میان مسلمانان، مذهبها، مسلکها و عقیده‌های گوناگونی پدید آمد و این اختلافات فکری که در جنگها برخاسته بود گاهی نیز به جنگهای شدید و خونین دیگری منجر گردید و گاهی هم گرچه به صورت جنگهای گرم و کشتار نمودار نگشت، ولی به صورت جنگهای سرد و در لباس بگو مگوها و اختلافات متفرقه و بحثهای کلامی به حیات خود ادامه داد، که همه اینها در اثر جنگ جمل بوده و از آثار شوم و عواقب بعدی آن می‌باشد^{۲۲۸}.

آری جنگ جمل علاوه بر نتایج زیانباری که در فصل گذشته به گوشه‌ای از آنها اشاره کردیم مایه بزرگترین اختلافات و شدیدترین کشمکشها در میان توده‌های مختلف مسلمانان گردید.

خوارج عقیده داشتند که طلحه، و زبیر و عایشه با حضرت علی U به مقام جنگ آمدند و با پیشوایشان راه مخالفت پیمودند این بود که همه آنها کافر گردیده و از اسلام بیرون رفتند زیرا آن روز حق به جانب علی بود ولی او نیز در جنگ صفین، با موضوع تحکیم موافقت نمود و حکمیت ابوموسی و عمروعاص را امضا کرد، در نتیجه او هم از آئین اسلام خارج گردید.

عده دیگری از خوارج؛ علی U را در جنگ جمل ذیحق می‌دانستند ولی از لحاظ اینکه وی تمام ثروت اهل بصره را به غنیمت نگرفت و زنان و فرزندانشان را پس از پیروزی به اسارت و بردگی نیاورد روش وی را در این مورد، تخطئه کرده سب و لعنتش می‌نمودند^{۲۲۹}.

عده‌ای از معتزلیها هر دو گروه را تکفیر کردند، لشکریان علی و عایشه هر دو را خارج از اسلام دانسته و بر مخلد و همیشگی بودن آنان در آتش جهنم، قاتل گردیدند^{۲۳۰}.

^{۲۲۷} علویان غیر از شیعیان هستند زیرا اساس و پایه و مذهب شیعه از زمان خود رسول خدا پی ریزی گردیده بود که در میانشان افرادی مانند عمار یاسر، میثم، مالک اشتر و امثال آنان وجود داشت.
^{۲۲۸} کتاب عثمانیه جاحظ ۵۵ - ۲۵۰ - ابن ابی الحدید: ۱۵۹/۲.
^{۲۲۹} الملل ۱/۱۷۶ - التبصیر: ۲۷ - الفرق بین الفرق: ۵۸.
^{۲۳۰} التبصیر: ۴۲.

طایفه دیگری از معتزلیها یکی از دو گروه مخالف را بدون تعیین، فاسق و اهل آتش می‌گویند که همه آن دو گروه خطاکار و گنه کار بودند ولی تنها یکی از آنها فاسق با خداست. به عقیده این طایفه، شهادت هیچ یک از افراد آن دو لشکر مورد قبول نمی‌باشد، آنان می‌گویند اگر همه افراد لشکر علی و عایشه برای یک بند سبزی شهادت بدهند مردود بوده و قابل اعتماد نمی‌باشد ۲۳۱.

طایفه سوم از معتزلیها درباره لشکریان عایشه چنین عقیده داشتند که همه آنان حتی خود طلحه و زبیر گنه کار و اهل آتش می‌باشند مگر کسانی که از کرده خویش توبه نموده از عمل خود پشیمان گردیده‌اند. این طایفه، عایشه را از افرادی می‌دانند که از گناه خود نادم و پشیمان گردیده و توبه نموده است زیرا عایشه پس از جنگ به نزد علی امیر مؤمنان آمد و به گناه خود اعتراف نمود و از وی تقاضای عفو کرد علی U نیز او را بخشید و از لغزش و گناهش صرف‌نظر نمود. ۲۳۲

جاحظ می‌گوید: عقیده بعضی از مردم درباره لشکر عایشه و لشکر علی بر این بوده است که فرماندهان و رؤسای هر دو لشکر اهل نجات و پیروانشان اهل آتشند! ۲۳۳

عده زیادی از اشاعره درباره لشکر عایشه معتقد بودند که آنان در مخالفت خود با علی و در قیام خود علیه وی خطاکار بوده و مرتکب گناه گردیده‌اند ولی این گناه کفرآور نیست و باعث فسق آنان نمی‌گردد و این خطا که از آنان سر زده است نباید باعث عداوت و دشمنی با آنان شود بلکه این خطا و لغزش اشتباهی است کوچک و لغزشی است قابل عفو و بخشش که هر کس در اجتهاد و در استنباط خود به چنین خطا و اشتباه فراوان دچار می‌شود. ۲۳۴

گروه دیگر از اشاعره معتقد بودند که علی و عایشه مرتکب هیچ گناهی نگردیده‌اند و نمی‌توان و نباید آنان را گنه کار و یا فاسق پنداشت و عملشان را تخطئه و یا تکذیب نمود زیرا هر دو گروه از روی اجتهاد به جنگ و قیام اقدام کرده بودند منتهی در اجتهادشان خطا و اشتباه داشتند.

بدین گونه عقاید زیاد و گوناگون، و نظریه های متضاد و مختلفی درباره علی و عایشه و شرکت کنندگان در جنگ جمل به وجود آمده است به طوری که عمل آنان را گاهی تا به سر حد کفر می‌رسانند و گاهی نیز پاک و اهل بهشتشان دانسته نسبت به هر نوع خطا و گناه را بر آنان گناه نابخشودنی می‌دانند.

^{۲۳۱}التبصیر، ۴۱.

^{۲۳۲}شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۹۶/۳ - ۴۴۸/۲.

^{۲۳۳}کتاب عثمانیه جاحظ ۲۴۶ ط مصر سال ۱۳۷۴.

^{۲۳۴}الملل و النحل: ۱۴۴/۱ - المفصل ۱۵۳/۴.

ولی به عقیده ما، نیکوترین گفتار و جالبترین جمله درباره عایشه همان است که علی (ع) گفته است: عایشه پس از این همه ایجاد اختلاف و خونریزی باز هم از احترام ما و تمام مسلمانان، برخوردار می‌باشد، و حساب اعمالش با خداست «و لها بعد حرمتها الاولى و الحساب علی الله» ۲۳۵

۲-۴-۶- ثمرات شخصیت عایشه در جنگ جمل

«و تباشر الحروب فی هودجها أمره ناهیه»

عایشه در میان کجاوه نشسته و فرماندهی لشکر خود را بعهده گرفته است.

(متن کتاب)

ما در تاریخ جنگ جمل تنها مطالبی را برای خوانندگان عزیز بازگو نمودیم که مستقیماً و یا به طور غیر مستقیم با هدف اصلی ما- که ارزیابی احادیث عایشه می‌باشد- ارتباط دارد یعنی حوادثی را که مشخصات روحی و اخلاقی عایشه، افکار و عقاید وی را برای ما نشان می‌دهد، از کتب تاریخ و از مدارک معتبر استخراج نموده در دسترس خوانندگان گرامی قرار دادیم تا بدین وسیله با شخصیت واقعی و قدرت سیاسی و اجتماعی عایشه با اوصاف و خصوصیات روحی، فکری و اخلاقی وی آشنا شویم، زیرا شناختن عایشه در ارزیابی احادیث و روایات وی که هدف اصلی ما بررسی و ارزیابی آن است برای ما کمک و یاری می‌کند و راه تشخیص حقیقت را برای ما تا حدی سهل و هموار می‌سازد. اینک آنچه از مدارک تاریخی، درباره عایشه به دست می‌آید یک به یک، در فصولی چند به طور خلاصه می‌آوریم ولی در این فصل، تنها در پیرامون قوت قلب عایشه- که از مختصات او می‌باشد و او را در میان هم جنسانش ممتاز می‌سازد- گفتگو می‌کنیم.

قوت قلب عایشه:

عایشه از نظر قوت قلب و پردلی، در میان زنان جهان بی‌نظیر بود، به طوریکه تاریخ تا به امروز در قوت قلب، همانند او را در جهان زنان نشان نداده است، او به طوری بر عواطف و احساسات زنانه خود مسلط و پیروز بود که از یک زن، این همه تسلط بر عواطف و احساسات بعید می‌نماید، وی در جنگ جمل در اولین وهله که شهر بصره را به تصرف خویش در آورد و پاسبانان بیت المال را دستگیر نمود، با کمال قوت قلب و بی‌رحمی فرمان داد که همه آنان را به قتل برسانند و با فرمان این زن، دهها نفر مسلمان را در مقابل چشم او مانند گوسفندان سر بریدند!!

بعداً نیز جنگ شروع گردید خود وی در آن جنگ آتشزا و وحشت انگیز شرکت نمود و بدون اینکه کوچکترین بیمی بخود راه دهد، و یا آرامش دل و حالت اعتدالش را بیازد، مانند یک فرمانده ورزیده و جنگ دیده، فرمان می‌داد در حالتی که سرها مانند برگهای خزان فرو می‌ریزد، شکم‌ها پاره می‌گردد،

^{۲۳۵} شرح نهج البلاغه ۱/۶۳- کنز العمال ۸/۲۱۵-۲۱۷- منتخب کنز ۵/۳۱۵-۳۳۱.

دستهای بریده، به هوا پرتاب می‌شود، اما او که همه اینها را با چشم خود می‌بیند، خم بر ابرو نمی‌نماید و بسان کوه محکم و پابرجا در میان کجاوه اش نشسته رهبری و فرماندهی لشکر را بعهدہ گرفته است، پیاپی امر صادر می‌کند، فرمان می‌دهد و در دل وی کوچکترین اثری از رقت قلب و حالت ناراحتی و ضعف، محسوس و مشهود نیست.

آری این امتیاز و خصوصیت در میان زنان جهان تنها اختصاص به عایشه دارد و تاریخ هیچ زنی را در این باره به مانند وی نشان نداده است و ما نیز این خصوصیت را درباره عایشه مادر مؤمنان، قوت قلب نامیدیم تا خواننده عزیز چه بنامد، قساوت قلب و بی‌رحمی و یا قوت قلب و پردلی؟! ما تنها برای خواننده عزیز تاریخ بازگو کردیم و قضاوت را به عهده وی وا می‌گذاریم. سیاست عایشه در جنگ جمل الف)

«فمنک الریاح و منک العطر»

عایشه! امواج خروشان این همه آشوبها از تو بر می‌خیزد.

(عمار)

از آنچه در فصول گذشته بازگو نمودیم چنین استفاده می‌گردد که عایشه دارای یک شخصیت فوق العاده بود، او ذاتاً نیرو و قدرت سحر آسا و معجزه گری داشت، با داشتن این نیروی عظیم، برای وی بسی سهل و آسان بود که حق را به صورت باطل و باطل را به صورت حق جلوه دهد، یا آنچه واقعیت ندارد با صحنه سازی و تردستی مخصوص به خود رنگ هستی بر آن زند.

او در صحنه سازی و سیاست مهارت و خلاقیت فوق العاده داشت و در این رشته دارای ذوق خاص و استعداد سرشاری بوده با همین نیرو بود که توانست جمع کثیری را پس از بیعت با علی (ع) بر پیمان شکنی وادار سازد و آنان را علیه وی بشوراند و به نام خونخواهی عثمان - عثمانی که با فرمان وی به قتل رسیده بود - لشکر بزرگ و انبوهی به وجود بیاورد و به جنگ علی (ع) بسیجشان دهد.

شگفت انگیز است که عایشه با همان قدرت و سیاست عجیب خود در جنگ جمل افکار متضاد را در یک جا جمع نمود و حزبهای مختلف را - که هر حزب و گروهی هدف دیگر و جداگانه‌ای داشت - در یک نقطه متمرکز ساخت و همه آنها را در یک صف قرار داد و لشکر مهمی از آن حزبهای مختلف به وجود آورد!!!

شگفت انگیزتر این که: وی طلحه و زبیر را که سرسختترین دشمنان عثمان و قاتلان واقعی وی بودند با صحنه سازی و تردستی مخصوص به خود، طرفدار و خونخواه عثمان وانمود کرد و آنان را پس از بیعت با علی (ع) به پیمان شکنی واداشت، و امیر و فرمانده لشکری ساخت که به عنوان خونخواهی علیه علی (ع) قیام کرده بودند.

عایشه نه تنها قاتلان عثمان را تبرئه نمود بلکه علی U را به قتل وی متهم ساخت و او را قاتل قلمداد نمود در صورتیکه به گواه زنده و گویای تاریخ، علی U در قتل عثمان اصلاً شرکت نداشت که اینک شواهدی چند از تاریخ در اینجا وارد می‌سازیم:

علی U از بیعت طلحه و زبیر، و پیمان شکنی آنان و این که وی در قتل عثمان شرکتی نداشت و همان طلحه و زبیر بودند که دست به خون عثمان آلودند، از این گونه حقایق کراراً سخن به میان می‌آورد و با منطق رسا و شواهد زنده و روشن پرده از روی آنها برکنار می‌کرد، داد علی در سر این موضوع بلند بود: گاهی می‌گفت طلحه و زبیر با من بیعت کردند و پس از اندک مدتی از من استیذان نمودند که بزیارت خانه خدا روند ولی سر از بصره در آوردند! در آنجا دست به آشوبگری زدند، مسلمانان را کشتند، و بیعت خود را با من بشکستند، دشمنان مرا علیه من شورانیدند و کردند آنچه را که کردند!!

و گاهی نیز خطاب به خود طلحه و زبیر، می‌گفت: شما با من بیعت نمودید، سپس بیعت خود را به هم زدید و پیمانتان را با من بشکستید و مرا به قتل عثمان متهم ساختید، شما می‌گوئید قاتل عثمان علی U است، من می‌گویم قضاوت این موضوع را به عهده بیطرفان از صحابه پیامبر بگذاریم، به عهده کسانی که نه از شما هستند و نه از من، آری آنان باید در میان ما قضاوت کنند، و هر یک از من و شما را قاتل معرفی نمودند به اندازه جرمش مجازات گردد.

علی U در اجتماع مسلمانان از این گونه سخنان زیاد می‌گفت و بدین گونه خود را از خون عثمان با دلائل محکم تبرئه می‌نمود.

از همه این‌ها گذشته روزی که مردم با علی بیعت می‌کردند دخالت نداشتن وی در قتل عثمان و شرکت طلحه و زبیر برای همه روشن و ثابت بود.

ولی با آن همه سوابق و شواهد روشن و منطقی که علی را از خون عثمان پاک و تبرئه می‌نمود باز هم مردم به سخنان وی گوش فرا ندادند و گفتار او را در تبرئه خود نپذیرفتند؟! ولی گفتار عایشه را در اتهام وی با آن همه شواهد کذب باز تأیید و تصدیق نمودند، این نبود مگر در اثر سیاست عجیب و مهارت خاصی که عایشه در تحریف حقایق داشت، و در اثر محبوبیت و موقعیت اجتماعی وی که در دوران شیخین بدست آورده بود.

ابن سیرین درباره برائت امیر مؤمنان از خون عثمان می‌گوید: تا مردم با علی U بیعت نکرده بودند وی به قتل عثمان متهم نبود ولی از روزی که با وی بیعت نمودند اتهام شروع شد و از قاتلان عثمان قلمداد گردید.

ابوالاسود دلی در جنگ جمل به طلحه و زبیر چنین گفت:

شما دو تن و عایشه، دشمن‌ترین مردم نسبت به عثمان بودید و شما بیش از همه مردم را به قتل وی تحریک می‌نمودید، او را به قتل رساندید حال به خون خواهی اش علیه خودتان قیام نمائید چه آنکه قاتل واقعی عثمان شما هستید.

و شما که می‌گوئید باید خلافت به شورا برگردد؛ چگونه و با چه جسارتی چنین مطلب را به زبان می‌آورید؟ مگر شما نبودید که با رضای دل و بدون کوچکترین اجبار و اکراه با علی ۷ بیعت نمودید!!
۴. عمار نیز قبل از شروع جنگ با عایشه ملاقات نمود و به وی چنین گفت:

«فمنک الریاح و منک المطر...» یعنی عایشه! همه این فتنه‌ها از تو آغاز شده است و در هر حادثه و پیش آمدی، اثر انگشت و یا رد پای تو نمایان است حتی قتل عثمان نیز با اشاره و امر تو انجام گرفت!! قبل از شروع جنگ عبدالله بن حکیم نامه‌ی بی به طلحه ارائه داد و گفت: طلحه! آیا این نامه از تو نبود؟ طلحه گفت: چرا؟ این نامه‌ها از طرف ماست، عبدالله گفت: متعجب هستم از این که دیروز طبق همین نامه‌ها، ما را دعوت می‌کردید که علیه عثمان قیام کنیم و او را به قتل برسانیم و یا از خلافت برکنارش سازیم ولی ما این دعوت را از شما نپذیرفتیم و جواب مثبت و مساعدی ندادیم، تا خود شما دست بهم دادید و او را کشتید امروز نیز برای خونخواهی وی به سوی ما آمده اید و خون او را از مردم بی‌گناه و بی‌خبر از همه جا مطالبه می‌کنید!!

پس از خروج لشکر عایشه از مکه سعید بن عاص که از خاندان بنی امیه و از عموزادگان عثمان بود خطاب به مروان گفت: مروان! کجا می‌روید؟ و خون عثمان را از چه کسی مطالبه می‌کنید؟ اینک خون عثمان در پشت شترهای لشکر شما است اگر واقعاً هدف شما خونخواهی است همان یاران خود را بکشید و به خانه خویش برگردید.

و منظور سعید این بود که طلحه و زبیر و عایشه قاتلان عثمان هستند که در لشکر و در پشت شترها به طرف بصره در حرکتند، و همین شرکت طلحه و زبیر در خون عثمان سبب گردید که در جنگ جمل، وقتی دو لشکر به هم در آمیختند و فرصت به دست مروان افتاد به سوی طلحه تیراندازی نمود و او را به قتل رسانید.

اینها دلائل محکم و شواهد روشنی است که علی ۷ را کاملاً از خون عثمان تبرئه می‌کند و دخالت عایشه، طلحه و زبیر را در خون عایشه برای همگان ثابت و آشکار می‌سازد، ولی با این وصف، عایشه با تردستی و زیرکی خاصی، خود و همراهان را از خون عثمان تبرئه نمود، و از طرفداران و خونخواهان عثمان نشان داد و افراد بی‌گناه مخصوصاً علی ۷ را که اصلاً در قتل عثمان شرکت و دخالت نداشت به قتل وی متهم نمود و او را قاتل عثمان قلمداد کرد سپس به عنوان خونخواهی عثمان لشکر مجهز و انبوهی بر ضد وی برانگیخت و یک جنگ بزرگ تاریخی را به وجود آورد!!

این عملی بود حیرت آور و اعجاب انگیز! که از همه کس ممکن و میسر نمی‌شد. اینست که باید گفت: «عایشه یکی از صحنه سازترین و سیاستمدارترین زنان دنیا است».

قدرت خطابی عایشه در جنگ ب)

«ملک فاسجح»

یا علی! حالا که تسلط یافتی ببخشای.

(عایشه)

عایشه در هنر سخن سرایی مهارت عجیبی داشت، و با رموز سخنوری کاملاً آشنا بود بطوری که می‌توان او را یکی از گویندگان نامی و یکی از سخن سرایان معروف و مشهور جهان نامید، خطابه های آتشین و سخنرانیهای گرمی که در کتب تاریخ از وی نقل گردیده است واقعاً اعجاب انگیز است، اینک به عنوان شاهد، نمونه چندی از خطابه های وی را که در طی مسافرت بصره القا نموده است در اینجا می‌آوریم.

نمونه‌ای از گفتارهای عایشه، چند جمله‌ای است که در مقام جوابگویی «ام سلمه» گفته است. آنگاه که وی به جنگ علی ۷ اعزام بود ام سلمه او را نکوهش و ملامت نمود و گفت «عایشه راهی که تو در پیش گرفته‌ای راه خلاف و گناه است از خدا بترس که او ناظر و شاهد اعمال توست».

عایشه در جواب ام سلمه گفت: «ام سلمه! چه نیکو سفری در پیش دارم؟ زیرا من در این سفر میان دو گروه از مسلمانان را که اختلاف شدیدی میانشان حکومت می‌کند اصلاح خواهم کرد دشمنی و نفاقشان را به صمیمیت و برادری تبدیل خواهم نمود و از این راه رضایت پروردگارم را جلب خواهم کرد «لنعم المطلع اصلحت بین فئتين متناجزتين». در اینجا عایشه با صحنه سازی و با قدرت خطابی خود از راه جدل و مغالطه، ام سلمه را جواب گفت، گناه و فساد خود را با رنگ اصلاح و جلب رضای پروردگار رنگ آمیزی نمود، ایجاد عداوت و تولید اختلاف را به صورت رفع اختلاف و ایجاد اتحاد و برادری جلوه گر ساخت.

ولی جای این سؤال باقی است که اگر عایشه در خانه خود می‌نشست و از مکه به جنگ علی حرکت نمی‌کرد عداوت و دشمنی در میان دو گروه مسلمانان کجا بود؟! دو گروه متناجز و مخالفی که عایشه بنا به اظهار خود می‌خواست در میان آنان صلحی ایجاد کند کدام بودند؟! قبل از قیام عایشه و آمدن وی به بصره از این گونه اختلافات و دو دستگی خبری نبود. ای کاش که وی برای اصلاح در میان مسلمانان از مکه به سوی بصره حرکت نمی‌کرد، و این همه جنگ و خونریزی و برادر کشی را در میان مسلمانان براه نمی‌انداخت.

یکی دیگر از سخنرانیها و خطابه های عایشه همان خطابه معروف است که در «مربد» ایراد نمود؛ آنگاه که طلحه و زبیر در مقابل مردم بصره سخنرانی می نمودند ولی مردم به گفتار آنان گوش فرا نمی دادند و زبان به اعتراض می گشودند و سر و صدا به راه می انداختند به طوریکه طلحه و زبیر نتوانستند سرو صدای مردم را خاموش سازند در اینجا بود که عایشه قدم به پیش نهاده سخنرانی گرم و آتشینی ایراد نمود و با همان خطابه، مردم را ساکت و آرام و هیاهویشان را خاموش ساخت، عایشه در آنجا چنین سخن راند:

«مردم بصره! درست است که عثمان گنهگار بود، و لغزشهایی از وی سر زد ولی ما به وی تذکر دادیم او نیز سخن ما را پذیرفت از گناهانش توبه نمود و از راهی که پیش گرفته بود برگشت اما شما مردم، توبه و بازگشت او را به حساب نیاوردید بر وی تاختید و او را بی گناه و مظلومانه به قتل رساندید و خونش را بی رحمانه بر زمین ریختید، سپس علی را بدون رضا و صلاحدید مسلمانان، روی کار آوردید، اینک من به خونخواهی و طرفداری عثمان مظلوم و بی گناه پیا خاسته ام و برای عزل و برکنار نمودن علی از خلافت و زمامداری مسلمانان قیام نموده ام».

این بود قسمت اول سخنرانی عایشه که در میدان «مربد» القا نمود، و در آن میدان پر سرو صدا و پرغوغا سکوت محض به وجود آورد، و تأثیر مخصوص و قابل توجهی در دل مردم به جا گذاشت، با اینکه آنان می دانستند عایشه در گفتار خود صحنه سازی و مغالطه کاری به خرج می دهد، ولی با این حال سر تا پا گوش بودند و سخنان وی را با جان و دل می پذیرفتند، این نبود مگر در اثر قوت خطابی عایشه و این که وی بسیار موقع شناس بود و با رموز سخن گفتن کاملاً آشنایی داشت. وگرنه؛ آثار دروغ و مغالطه کاری در گفتارش نمایان بود زیرا او اگر فرمان به قتل عثمان نمی داد کسی جرأت کشتن او را نداشت، او و خاندانش عثمان را کشتند سپس برای مظلومیت وی اشک تمساح ریختند. عایشه پس از این گفتار، قسمت دوم سخنرانی خود را شروع نمود و در این قسمت نیز سخن را به علی متوجه ساخت، عقده های درونی خود را که از گذشته نسبت به وی داشت آشکار نمود، و پرده از مکنون خاطر خویش برداشت و چنین گفت:

مردم شما با پسر ابوطالب بدون اطلاع مسلمانان بیعت نمودید و او را بدون رضای مردم و غاصبانه بر کرسی خلافت نشانیدید^{۲۳۶}.

عایشه به گفتارش ادامه داد تا آنجا که گفت: مردم بدانید! عثمان مظلوم و بی گناه کشته شد بر شما است که قاتلان او را تعقیب و پی جوئی کنید و در هر کجا یافتید به قتلشان برسانید سپس امر خلافت را بر اعضای شورای عمر محول سازید تا از میانشان کسی را برای خلافت انتخاب کنند، ولی کسانی

^{۲۳۶} در این جا نیز مغالطه کاری عایشه نمایان است زیرا طلحه و زبیر، در بیعت با علی، از اهل بصره پیش قدم بودند.

که در قتل عثمان شرکت داشتید نباید در مجلس شورا، حضور یابند و رأی آنان در تعیین خلیفه پذیرفته نخواهد بود گرچه از اعضای شورای عمر بوده باشند^{۲۳۷}.

عایشه در این گفتار اول بیعت و خلافت علی را فسخ نمود سپس خلافت را به اعضای شورا محول کرد و علی را از حضور در مجلس شورا نیز ممنوع ساخت و گفت کسانی که در خون عثمان شرکت داشتند نباید در موضوع خلافت دخالت کنند و به مجلس شورا راه یابند گرچه از اعضای ششگانه شورای عمر بوده باشند.

اگر گفتار عایشه را تجزیه و تحلیل بکنیم و آن را به صورت فرمول در بیاوریم خلاصه آن مساوی با این خواهد بود که: «جز طلحه و زبیر هیچ کس حق خلافت ندارد و باید تنها یکی از آن دو نفر به خلافت انتخاب شوند».

زیرا ما می‌دانیم که آن روز از اعضای ششگانه شورا، عثمان و عبدالرحمن در قید حیات نبودند علی نیز از طرف عایشه متهم به قتل عثمان بود حق خلافت و دخالت در امر شورا و حتی حق رأی و اظهار نظر نیز نداشت، نفر چهارم که سعد می‌باشد برای عایشه بسیار سهل و آسان بود که در صورت لزوم او را نیز متهم سازد و از حریم و دایره شورا و تعیین خلیفه طرد نماید و میدان را تنها برای دو تن دیگر از اعضای ششگانه شورا که طلحه و زبیر بودند خالی بگذارد، چون این دو نفر به نظر عایشه از خون عثمان بری بوده و در قتل وی هیچگونه شرکت نداشتند و از هر جهت برای خلافت و شورا دارای شرایط بودند.

از این تجزیه و تحلیل تاریخی چنین بدست می‌آید که عایشه در این قسمت از گفتارش، می‌خواست با زیرکی و تردستی مخصوص به خود، موضوع خلافت را منحصراً و در بست در اختیار طلحه و زبیر بگذارد و در واقع هدف وی از کشتن عثمان و برافراشتن پرچم مخالفت با علی و برکنار ساختن وی نیز همین بوده است!

دلیل دیگر بر این که عایشه به روش نفوذ در مردم و به رمز جلب قلوب و تحریک عواطف به خوبی آگاه و فطرتاً یک روانشناس حساس و دقیق بود گفتاری است که درباره افراد قبیله بنی‌ناجیه ایراد و اظهار کرد و آنان را که در جنگ جمل افسار شتر وی را به دست گرفته بودند با این گفتار، تحریک و تهییج نمود و چنین گفت:

«ای خاندان شریف ناجیه! استقامت به خرج دهید، صبور و شکبیا باشید، که من در شما قیافه و سیمای مردان غیور و پایدار قریش را مشاهده می‌کنم: «صبراً یا بنی‌ناجیه فانی اعرف فیکم شمائل قریش».

^{۲۳۷} منظور عایشه تنها علی بوده است زیرا به نظر وی جز علی کسی از اعضای ششگانه شورا در قتل عثمان شرکت نداشت.

عایشه با این گفتار، قبیله ناجیه را از قریش، از خاندان مجد و عظمت و از قبیله شهامت و شجاعت به شمار برد و بدینگونه روح شهامت و فداکاری در دلشان به وجود آورد و آنان را بر این واداشت که تا آخرین نفر در برابر شمشیر لشکریان علی ایستادگی نموده تن به کشتن دهند.

این جمله مؤثرترین وسیله‌ای بود که عایشه در راه رسیدن به هدف خویش به کار برد؛ و به بهترین وجهی از آن بهره برداری نمود زیرا قبیله ناجیه در انتساب به قریش، مورد طعن و ایراد بودند، و رسول خدا درباره سامه که بنی ناجیه بواسطه او خود را تیره‌ای از قریش می‌دانستند فرموده بود: «از عمومی من سامه فرزندی به وجود نیامده است» یعنی بنی ناجیه از سامه نبوده و انتساب آنان به قریش صحیح نیست، ابوبکر و عمر نیز بنی ناجیه را از قبیله قریش نمی‌شمردند. ۲۳۸

نمونه دیگر از دلائل و شواهد موقع شناسی عایشه جملاتی است که خطاب به قبیله ازد ایراد نموده است آنگاه که افراد این قبیله افسار شتر او را به دست گرفته و گرم می‌جنگیدند روی به آنان کرد و گفت:

ای قبیله «ازد» صبور و شکیبیا باشید که صبر و شکیبائی از علایم آزاد مردان است تا «بنی ضبه» در میان لشکر من بود آثار غلبه در لشکر خود می‌دیدم و به پیروزی خود امیدوار بودم «صبراً فانما یصبر الاحرار».

این جمله که عایشه آنرا بر زبان راند قبیله «ازد» را آنچنان تحریک نمود و آنان را به طوری قوی ساخت که هر چه بیشتر تن به جنگ دادند و یکی پس از دیگری در برابر شتر عایشه به خون خود غلطیدند تا بتوانند گوی سبقت از خاندان ضبه را که عایشه مدح و تعریفشان نموده بود برابند. باز نمونه دیگر از موقع شناسی عایشه جمله‌ای است که در پیش علی ۱۱ القا کرد، آنگاه که وی پس از پایان جنگ و دستگیری عایشه او را ملامت نمود و گفت:

عایشه! مردم را به جنگ من شوراندی به خونریزی تحریک و تشویقشان کردی تا خونها در زمین جاری گردید و برادر کشتی‌ها به راه افتاد، آیا رسول خدا چنین فرمانی به تو داده بود؟ مگر او بر تو دستور نداده بود که از خانه خود بیرون نروی و همیشه ملازم خانه خود باشی؟!

عایشه نکته سنج و موقع شناس عایشه‌ای که در موقع حساس خطابه‌های مشروح و مفصل ایراد می‌کرد در اینجا در مقابل علی ۱۱ به یک جمله، آری تنها به یک جمله بسیار کوتاه قناعت کرد ولی جمله حساس، جمله‌ای که می‌توانست مردی عطوف و مهربان و مردی با گذشت و بزرگواری همچو

^{۲۳۸} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۲۶/۳ تحقیق محمد ابوالفضل.

علی را رام کند^{۲۳۹} و او را در مقابل آن همه دشمنیها و کینه توزیها به عفو و بخشش وا بدارد عایشه در آن موقع حساس گفت:

«علی! حالا که تسلط یافته‌ای قدرت و توانایی به دست آورده‌ای از خود عفو و اغماض نشان بده» «ملکت فاسجح» چه جمله کوتاه و بلیغی!! که به صورت ظاهر یک نوع امر و فرمان است و اما در باطن عواطف انسانی را تحریک و محبتها را جلب می‌کند. جمله‌ای که می‌تواند بزرگ مردان را به هر نوع عفو و اغماض و ابدارد!!!

استفاده از عنوان ام المؤمنین (ج)

«و کانت تدلی با مومتها للمؤمنین»

عایشه ام المؤمنین بودنش را برخ مردم می‌کشید.

(متن کتاب)

مسلمانان، همسران پیامبر را ام المؤمنین یعنی مادر مؤمنان می‌نامیدند و همه آنان با این لقب و عنوان معروف بودند ولی عایشه از این عنوان بیشتر استفاده می‌کرد و با بکار بردن آن حربه کاری، موقعیت عجیب و بی‌سابقه‌ای در اجتماع مسلمانان به دست آورده بود، او با پیش کشیدن این عنوان پشت مردم را به لرزه در می‌آورد و دلشان را خاضع می‌ساخت و آنان را در برابر خود به تعظیم و تجلیل و به تبعیت و ا می‌داشت.

ناگفته نماند که این قدرت و نفوذ اجتماعی برای وی از دوران شیخین (عمر و ابوبکر) فراهم گشته بود و تا دوران علی و نیز ادامه داشت و در همه احوال و مراحل عنوان ام المؤمنین بودن را به کار می‌بست و به رخ مردم می‌کشید چنان که وی در مقامات جنگ جمل نامه‌ای به زیدبن صوحان نگاشت و در مطلع آن نامه، همین لقب را به کار برد سپس او را به یاری و به همکاری خود خواند:

«این نامه‌ای است از عایشه ام المؤمنین، دختر ابوبکر، همسر رسول خدا، به فرزند صالح خویش زیدبن صوحان، بعد از حمد و سپاس خدا، زید! به رسیدن این نامه به سوی ما حرکت کن و در این جنگ ما را یاری بنما و اگر به فرمان من گردن ننهی و ما را یاری ندهی لا اقل از علی به دور باش و از هر نوع یاری و کمک به او خودداری کن ۲۴۰»

باز عایشه همین عنوان را در بصره به رخ کعب بن سور کشید فکر و تصمیم آن مرد وقور و سنگین را یکسره عوض نمود، آنگاه که کعب برای اعلام بی‌طرفی، از مردم و از هر دو سپاه به گوشه خانه پناه برده و در به روی خود بسته بود عایشه بر استری سوار گردید و به در خانه او آمد و با وی به گفتگو

^{۲۳۹} علی بالاتر و قدرتمندتر از آن بود که اسیر افسون زنی چون عایشه شود، او اگر عفو کرد، عفو جوانمردانه کرد، عفو که بری از تأثیر

این و آن بود.

^{۲۴۰} طبری ۱۸۳/۵ - ۱۸۴.

پرداخت، کعب از هر نوع پاسخ مساعد و جواب مثبت خودداری کرد عایشه که از کوشش و تلاش خود مأیوس گردید چنین گفت:

ای کعب! مگر من مادر تو نیستم؟ مگر من به گردن تو حق مادری ندارم «یا کعب الست امک و لی علیک حق؟!» این گفتار در درون کعب طوفانی برانگیخت و سخت متأثرش ساخت و سد محکم تصمیمش را در هم شکست و با عایشه به گفتگو پرداخت سپس با وی به میدان جنگ حرکت نمود، قبایل و تیره های مختلف «ازد» نیز به پیروی از کعب به یاری عایشه پیا خاستند. و اگر این گفتار مهیج و محرک عایشه نبود و اگر کعب را به جنگ علی تحریک نمی نمود از پشتیبانی قبائل ازد که مهمترین قبائل بصره بودند محروم می گردید.

آری فاصله از خانه نشینی تا میدان جنگ بسیار است قدرت خطابی و موقع شناسی و عنوان ام المؤمنین بودن عایشه بود که این فاصله دور را در هم پیچید و خانه نشینی را به رزم و پیکار مبدل ساخت.

شاهد سوم بر اینکه عایشه از لقب و عنوان ام المؤمنین استفاده های بیشتری می نمود آنجا است که مردم در جنگ جمل به خاطر همان عنوان، دور شتر عایشه را می گرفتند، تا پای جان پیش می رفتند، در اشعار و رجزهای جنگی خویش نیز همین عنوان را تکیه گاه قرار می دادند و مردم را به دفاع از حریم «مادر مؤمنان!!!» تحریک می نمودند و می گفتند:

ای افراد قبیله «ازد» از مادر خود دفاع کنید زیرا دفاع از وی همانند نماز و روزه بر شما فرض و واجب و حفظ احترام این بزرگ مادر بر فرد فرد شما لازم است. دیگری نیز می گفت:

مردم: این است مادر شما که حمایت و دفاع از وی برای شما وظیفه دینی و وجدانی است و خودداری از اعانت و حمایت وی پایمال کردن حق مادری و عقوق است که عاق شدن و پایمال کردن حق مادری بزرگترین گناه و معصیت می باشد.

قبیله ازد مدفوع شتر عایشه را می گرفتند و آنرا می شکافتند و می بوئیدند و می گفتند:

«وه که مدفوع شتر مادر ما بوی عطر می دهد!! چه بوی دلاویزی از آن بر می خیزد؟!»

این عملی است که تنها اختصاص به عایشه دارد که حتی درباره رسول خدا نیز کسی چنین احساساتی را به خرج نداده است.

(د) عایشه و نفوذ سیاسی

«فقد اراد مروان ان يضرب الجیش بعضه علی بعض»

مروان می کوشید که در میان لشکر عایشه دو دستگی ایجاد کند.

(متن کتاب)

عایشه نه تنها از نظر خطابه سر آمد تمام زنان و در فصاحت و بلاغت در صف بزرگترین و معروفترین سخن سرایان جهان قرار داشت، بلکه از قدرت و نیروی سیاسی و فکری فوق العاده ایی نیز برخوردار بود و با همان نیروی سیاسی و فکریش توانست اختلاف و تضادی را که در میان لشکرش وجود داشت، برطرف سازد و با همان قدرت فوق العاده اش، دشمنی، و اختلاف را که در میان آن جمعیت تا سر حد قتل و کشتار پیش می‌رفت به دوستی و همکاری مبدل سازد.

آری از روزی که لشکر عایشه از مکه حرکت نمود، آثار اختلاف و دو دستگی در میان لشکریان وی آشکار گردید، نقشه «مروان» که جزء لشکریان عایشه، و از افراد معروف و سرشناس بشمار می‌رفت به هم زدن لشکر و اختلاف انداختن در میان آنان بود زیرا او همانطور که با علی (ع) میانه خوبی نداشت با طلحه و زبیر نیز در اثر شرکت آنان در قتل عثمان کینه و عداوت عمیق به دل داشت.

لشکر عایشه که از مکه به سوی عراق حرکت می‌نمودند موقع نماز که رسید «مروان» فرصت را غنیمت شمرد و کاری کرد که بتواند بدان وسیله در میان لشکر اختلاف و آشوب به وجود بیاورد و تا حدی نیز در هدف خویش موفق گردید و به همین منظور بود که خطاب به طلحه و زبیر گفت: اینک وقت نماز است صفها تشکیل یافته و مردم در انتظار اقامه نمازند، کدام یک از شما را که هر دو لیاقت و شایستگی دارید به این مردم پیشنهاد و امیر معرفی کنم؟

خود طلحه و زبیر در برابر این سؤال که نمی‌توانستند جواب بگویند و راز دلشان را آشکار سازند و علناً خود را کاندیدای این مقام معرفی کنند سکوت اختیار نمودند و جوابی به «مروان» نگفتند.

ولی عبدالله پسر زبیر گفت: اینک امیر لشکر و پیشنهاد پدر من «زبیر» است او است که شایستگی این مقام را دارا می‌باشد «محمد» فرزند طلحه نیز گفت: نه، این مقام اختصاص به پدر من دارد و او از لیاقت بیشتری برخوردار است.

بدینگونه مروان تخم اختلاف را افکند و آتش این اختلاف در میان آنان بحدی شدید گردید و آنچنان دامنه اش وسعت پیدا نمود که نزدیک بود شعله آن، همه لشکریان را فرا گیرد و تمام نقشه‌ها نقش بر آب گردد.

جریان به گوش عایشه رسید او با یک اراده قوی و با یک زیرکی و تردستی مخصوص به خود توانست اختلاف را هر چه زودتر و قبل از شروع نماز برطرف نماید و تمام سر و صداها را خاموش سازد.

او پیامی بدین مضمون به «مروان» فرستاد که: مروان! چه می‌کنی؟ می‌خواهی ما را از هدفمان بازداری؟ چرا در میان لشکریان اختلاف می‌اندازی؟ اگر واقعاً منظور نماز است؟ اینک پسر خواهر من «عبدالله» مردم بدو اقتدا کنند و نمازشان را بخوانند و از نفاق و دو دستگی بهراسند.

عایشه با این جمله توانست از طرفی اختلاف را برطرف سازد و تمام لشکریان خود را در پشت سر خواهر زاده اش عبدالله به نماز و ابدار و خود طلحه و زبیر را نیز در صف اول آن قرار بدهد و از طرف دیگر مستقیماً «مروان» را طرف خطاب قرار داد و بر وی تذکر داد که اینک من از نقشه های تو بی اطلاع نیستم و رفتار تو از نظرم دور نیست، مروان نیز مجبور گردید از طرح هر نقشه ای که موجب اختلاف می شود خودداری کند و برخلاف خواسته و هدفش مانند یک سرباز فداکار در مقابل فرمانده جنگ سر تعظیم فرود آورد.

عایشه همین روش خود را یکبار دیگر نیز در بصره به کار بست، آنگاه که طلحه و زبیر به شهر بصره و فرماندار آن پیروز شدند و خود را برای پیروزی های بعدی آماده می ساختند، در موضوع امامت و پیشنمازی با یکدیگر اختلاف نمودند و کشمکش آنان به طول انجامید تا عایشه خود دخالت نمود و آن اختلاف را به فوریت و آسانی برطرف ساخت و آن گره کور را که اثرات خطرناک و عواقب ناگواری را نسبت به لشکر عایشه در برداشت گشود و برای دومین بار فرزند خواهرش «عبدالله بن زبیر» را به پیشنمازی معین کرد و یک نکته سیاسی را نیز اضافه نمود: پس از پیروزی نهائی نیز اختیار با او است هر کسی را بخواهد بخلافت و سرپرستی امور مسلمانان معین نماید.

از این نکته این مطلب استفاده می شود که عایشه نه تنها خویشان را امیر و فرمانده لشکر معرفی می کرد بلکه حکومت تمام مسلمانان و فرمانروائی بجهان اسلام را در اختیار خود می دانست که می تواند بدخواه خود حکومت و زمام امور مسلمانان را به هر کسی تفویض و محول کند و هر کسی را که بخواهد از این مقام معزول نماید.

عایشه و نفوذ اجتماعی وی (ر)

«بعر جمل امنا، ریحہ ریح مسک»

وہ! کہ از پشکل شتر عایشه بوی عطر بر می خیزد.

(افراد قبیلہ ازد)

یکی دیگر از امتیازات و خصوصیات عایشه این بود که: وی دارای نفوذ و قدرت فوق العاده اجتماعی بود، در دل اجتماع و در قلب مسلمانان نفوذ و حکومت داشت، مردم گوش به فرمان وی بودند و بیش از همه از وی پیروی و تبعیت می نمودند.

قدرت و نفوذ اجتماعی او به حدی بود که حکومت های وقت نیز از وی ترسان و بیمناک بودند، او با یک جمله و با یک فرمان می توانست حکومت وقت را متزلزل سازد و علیه آن فتنه و آشوبی برپا کند، این نفوذ و قدرت بود که در هر قیام و مبارزه عایشه را مدد نمود و در پیشرفت و پیروزی وی اثر عمیقی گذاشت که تاریخ گواه روشن و زنده آن است.

علی امیر مؤمنان U خویشان را از خون عثمان تبرئه می‌کرد و با دلائل روشن بی‌طرف بودن خود را در جریان قتل عثمان ثابت می‌نمود، علی U در این باره داد سخن می‌داد و از طرفی بیشتر مردم نیز از این جریان اطلاع داشتند مع الوصف گفتار وی را نمی‌پذیرفتند ولی گفتار عایشه را که علی را به قتل عثمان متهم و شرکت خون او معرفی می‌نمود، با جان و دل می‌خریدند و زبان به «آری صحیح است» می‌گشودند، در صورتی که صحنه سازی و مغالطه کاری عایشه و این که وی چگونه حقایق را وارونه نشان می‌دهد کاملاً روشن و آشکار بود.

لشکریان عایشه در جنگ جمل شتر وی را مانند حلقه انگشتر در میان گرفته بودند و آنرا محور جنگ و قطب پیروزی خویش قرار داده پروانه وار به دورش می‌چرخیدند و با صدای بلند داد می‌زدند: مسلمانان! از مادران عایشه با جان و دل حمایت و محافظت کنید زیرا حمایت وی مانند روزه و نماز بر فرد شما فرض و وظیفه دینی و وجدانی است، سستی و مسامحه کاری در این مورد جرم و گناه است.

این صحنه تکان دهنده و این احساسات گرم، که مردم نسبت به عایشه از خود نشان می‌دادند، از نفوذ و قدرت فوق العاده اجتماعی وی سرچشمه می‌گرفت و گرنه برای هر کسی و باسانی امکان پذیر نیست.

عایشه در اثر همان نفوذ اجتماعی و وجهه ملی بود که توانست «کعب بن سور» قاضی بزرگ و ذی نفوذ بصره را از گوشه خانه به میدان جنگ بکشاند و افسار شتر را به دست وی داده و پیشقراولش بسازد.

قبیله «ازد» در جنگ جمل مدفوع شتر عایشه را به جای عطر می‌بوئیدند و بوی کثیف و نفرت انگیز آنرا سر آمد تمام عطرها می‌پنداشتند و می‌گفتند: وه! که پشکل شتر مادر ما عایشه بوی عطر می‌دهد (بعر جمل امنا، ریحه ریح مسک) در صورتی که این عمل درباره مرکب خود رسول خدا E نیز مشاهده نشده بود.

در جنگ جمل لشکر عایشه برخلاف معمول تمام جنگها؛ پرچمی نداشت و پرچم لشکر، شتری بود که عایشه در پشت آن قرار داشت و در پیشاپیش لشکریان حرکت می‌نمود تا این پرچم ذیروح در اهتزاز بود یعنی اعتدال خود را حفظ کرده و پا برجا بود سپاهیان عایشه تمام شکستها را جبران می‌کردند و مانند کوه محکم در مقابل لشکر علی U استقامت می‌ورزیدند.

کناره گیری و استعفای «زبیر» فرمانده نیرومند لشکر در دل لشکریان اثری از خود باقی نگذاشت، کشته شدن «طلحه» و سقوط «عبدالله» پسر زبیر و فرمانده دیگر لشکر کوچکترین عکس العملی در روحیه

سپاهیان عایشه ایجاد ننمود، اما وقتی که شتر عایشه پی‌گردید و به روی زمین افتاد بر لشکر وی هزیمت و شکست عظیمی وارد آمد بطوری که لشکریان متفرق گردیده و پا به فرار نهادند. خواننده ارجمند! این بود شخصیت سیاسی و اجتماعی عایشه، نبوغ فکری و استعداد عجیب و صحنه سازیه‌ها و مغالطه کاریهای عایشه، این بود قیافه واقعی عایشه و مشخصات روحی، اوصاف و اخلاف وی که در فصلهای گذشته درباره همه آنها مطالبی بازگو گردید ولی....

ولی ناگفته نماند که عایشه با این شخصیت خارق العاده و عجیبش در دوران زندگی یک نقطه ضعف و خود باختگی از خود نشان داد، چه او به زودی تحت تأثیر سخنان افسونگرانه عبدالله بن زبیر قرار گرفت و فریب او را خورد که در فصلهای آینده داستان آنرا خواهید خواند.

۳-۴-۶- سرگذشت عبدالله بن زبیر

«انی لاکتُم بغضکم اهل هذا البیت»

من دشمنی شما خاندان پیامبر را در دل نهان دارم.

(عبدالله زبیر)

محبوبترین مردم در نزد عایشه

عایشه همانطور که در اوصاف و خصوصیات خود نیز یگانه تاریخ و منحصر به فرد می‌نمود و در میان اقوام و عشیره اش بیش از همه به «عبدالله بن زبیر» که پسر خواهرش «اسماء» بود اظهار محبت و علاقه می‌کرد، نه مانند یک خاله بلکه مانند یک مادر مهربان و پر عاطفه که یگانه فرزندش را دوست بدارد عبدالله را دوست می‌داشت و از کثرت علاقه و محبتی که نسبت به وی داشت کنیه «ام عبدالله» مادر عبدالله را برای خود انتخاب نموده و در میان مردم نیز به این نام معروف گردیده بود ۲۴۱.

«هشام بن عروه» می‌گوید: من ندیدم که در موقع جنگ، عایشه کسی را مانند «عبدالله» دعا کند و سلامتی و پیروزی کسی را مانند «عبدالله» از خداوند درخواست نماید. پس از پایان جنگ که مژده سلامتی و نجات «عبدالله» به عایشه رسید فوق العاده خوشحال گردید و از فرط خوشحالی سجده شکر به جای آورد و به عنوان جایزه و مژده به کسی که خبر سلامتی عبدالله را آورده بود ده هزار درهم بخشید.

عایشه مریض بود، خواهر زادگانش و عبدالله نیز در میانشان به عیادت وی آمدند، عبدالله که خاله خود را در بستر بیماری با حالت ضعف و چهره زرد و پژمرده بدید بی‌اختیار اشک به صورتش سرازیر گردید، عایشه سر برداشت و به صورت خواهر زاده اش نگریست و آثار غم در رخسارش مشاهده نمود او نیز ناراحت گردید و گریه کنان گفت: عبدالله! بر من بسیار سخت و سنگین است که تو را دلتنگ و

غمگین و در حال گریه بیینم. فرزندم! تو عزیز من و عزیزترین خویشان من هستی، عزیزم! به صراحت می‌گویم که بعد از رسول خدا و پدر و مادرم کسی را سراغ ندارم که به اندازه تو مورد علاقه و محبت من باشد و هیچ کس نتوانسته است در دل من مانند تو برای خود جای محبت باز کند.

عایشه سپس وصیت نمود که پس از وفات او حجره و خانه خصوصیش را به عبدالله واگذار کنند^{۲۴۲}.

دشمنی عبدالله بن زبیر با بنی هاشم

عبدالله بن زبیر که این همه مورد علاقه عایشه و طرف توجه و محبت شدید او بود سرسخت‌ترین دشمن خاندان پیغمبر محسوب می‌گردید، گو این که وی با کینه و عداوت بنی هاشم و خاندان رسول خدا بزرگ شده و دشمنی آن با خون وی ممزوج و در آمیخته بود.

عبدالله که بزرگ شد و به روی کار آمد در اثر عداوت سختی که نسبت به علی (ع) داشت فکر و عقیده پدرش زبیر را نیز تغییر داد، علاقه و محبت دیرین او را نسبت به پسر دایی خود «علی (ع)» به بدینی و عداوت و دشمنی مبدل ساخت تا جائی که او را در صف دشمنان وی قرار داد و بجنگ و قیامش وا داشت.

خود علی (ع) نیز پرده از این واقعیت برداشته چنین می‌گوید که:

زبیر از دوستان و طرفداران ما بود بطوری که از افراد ما خاندان بنی هاشم محسوب می‌گردید تا فرزند شوم و نالایقش عبدالله بزرگ شد و از آن پس زبیر در صف دشمنان و مخالفان سرسخت ما قرار گرفت^{۲۴۳}.

کینه و عداوت عبدالله با خاندان پیغمبر به آنجا کشید که در مکه چهل هفته متوالی در خطبه نماز جمعه از ذکر صلوات و از ذکر اسم رسول خدا خودداری نمود، چون در این موضوع بر وی اعتراض نمودند در جواب گفت: من از ذکر نام رسول خدا ابا و امتناعی ندارم ولی برای اینکه دماغ کسانی را که با رسول خدا افتخار و مباهات می‌کنند و خود را از خاندان وی می‌دانند بر خاک بمالم و مباهات آنان را در هم شکنم بر ترک صلوات مبادرت می‌کنم و از ذکر نام رسول خدا خودداری می‌نمایم.

این داستان را «عمر بن شبه» و «ابن الکلبی» و «واقدی» و سایر تاریخ نویسان نقل نموده‌اند و بعضی از تاریخ نویسان دیگر مانند «محمد بن حبیب» و «ابی عبیده» و «معمربن مثنی» چنین نقل می‌کنند که: «عبدالله» در جواب اعتراض توده مردم چنین گفت: پیغمبر در میان این مردم یکعه قوم و خویشهای نااهلی دارد که با ذکر نام او فخر و مباهات نموده و بر خود می‌بالند من می‌خواهم با ترک نام رسول خدا آنان را بکوبم و از افتخار و مباهاتشان بکاهم! ^{۲۴۴}.

^{۲۴۲} تهذیب ابن عساکر ۴۰۰/۷ شرح نهج البلاغه: ۴۸۲/۴ - ۴۸۳.

^{۲۴۳} شرح نهج البلاغه: ۳۶۰/۴ تهذیب: ۳۶۳/۷ استیعاب: ۳۵۳ شرح حال ۱۵۱۸ نهج البلاغه ۱۶۷/۲ - ۴۸۰/۴.

^{۲۴۴} مروج الذهب که در حاشیه ابن اثیر چاپ شده ۱۶۳/۵ - ۱۶۴.

خود ابن زبیر نیز به عبدالله بن عباس گفت که: چهل سال است عداوت شما خاندان در دل من جای گرفته است و تا به امروز آنرا در دل خود نهان داشته ام ۲۴۵.

دشمنی و عداوت عبدالله بن زبیر نسبت به عموم افراد خاندان بنی هاشم بود اما در میان آنان با علی U بیش از سایرین اظهار عداوت و دشمنی می کرد و گاهی این دشمنی را به صورت فحاشی و ناسزا گوئی به ساحت امیر المؤمنین ابراز می نمود. ۲۴۶

و از مظاهر و نمونه های دشمنی او با بنی هاشم این است که محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس را با هفده تن دیگر از بنی هاشم که در میان آنان حسن فرزند امام حسن مجتبی U نیز بود جمع نمود و در یکی از دره های تنگ و تاریک مکه که «دره بنی عارم» نامیده می شد زندانی کرد و دستور داد هیزم زیادی در دهانه آن جمع آوری نمودند و تصمیم گرفت پس از مدت معینی که مهلت داده بود همه آنان را در آنجا بسوزانند.

مختار که از این موضوع حاصل نمود چهار هزار جنگجو مأمور ساخت تا خود را به سرعت به مکه رسانند و بنی هاشم را از آتشی که ابن زبیر آماده ساخته بود نجات دادند.

این جریان را عده ای از مورخین به همان صورت که در اینجا آوردیم نقل نموده اند.

ولی ابوالفرج جریان عداوت ابن زبیر با بنی هاشم و داستان محمد حنفیه و یارانش را چنین شرح می دهد:

عبدالله بن زبیر عداوت دیرین و دشمنی عمیق و شدیدی با بنی هاشم داشت و از هیچ تهمت و نسب بدی به آنان دریغ نمی داشت و مردم را به مخالفتشان تحریک و تشویق می نمود و در کمین بود، تا فتنه و فساد در میان آنان به وجود بیاورد و در بالای منبر و در ضمن خطابه هایش بر آنان تعریض و گاهی صراحتاً از آنان بزشتی یاد می نمود و در بعضی مواقع ابن عباس و دیگر افراد سرشناس بنی هاشم جواب او را می دادند و به مقام معارضه می آمدند.

ابوالفرج به گفتار خود چنین ادامه می دهد: ابن زبیر در یک فرصت مناسب محمد بن حنفیه را با عده دیگری از بنی هاشم دستگیر ساخت و در زندان «عارم» حبس نمود، در این هنگام بر وی اطلاع دادند که «ابوعبدالله جدلی» و سایر علاقه مندان محمد حنفیه برای یاری و نجات وی با شتاب به سوی مکه در حرکتند، ابن زبیر با شنیدن این خیر دستور داد به درب زندان هیزم ریختند و آتشی شعله ور ساخت و می خواست که محمد بن حنفیه و یارانش را در میان آتش بسوزانند.

^{۲۴۵} مروج الذهب: ۱/۱۶۳ شرح نهج البلاغه ۳۵۷/۱.
^{۲۴۶} شرح نهج البلاغه، ۳۵۸/۱، مسعودی: ۱۶۳/۵ - ۱۶۴، یعقوبی: ۸-۷/۱.

ابوعبدالله نیز از این جریان مطلع گردید و تلاش و سرعت بیشتری به خرج داد و درست در همان ساعتی که آتش شعله ور می‌گردید با یاران خود وارد زندان شد و آتش را خاموش و محمد بن حنفیه را آزاد ساخت ۲۴۷.

۴-۴-۶- تأثیر عبدالله بن زبیر در بوقوع پیوستن جنگ جمل

«فَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ زُبَيْرٍ كَانَ مِنْ وَرَاءِ هَذَا الْحَرْبِ»

عبدالله بن زبیر سلسله جنیان جنگ جمل بود.

(متن کتاب)

این پسر زبیر که از راه دشمنی می‌خواهد بنی هاشم را به آتش بکشد، همین عبدالله که از راه عداوت و دشمنی رأی و فکر پدرش را درباره پسر دائیش علی تغییر می‌دهد و محبت و صمیمیت او را بر دشمنی و عداوت شدید مبدل می‌سازد، همان پسر زبیر است که اختیار عایشه را نیز به دست گرفت و او را که با علی سابقه کینه و عداوت داشت بجنگ و محاربه او برانگیخت و بدین‌گونه جنگ جمل را در میان مسلمانان به وجود آورد، این یک ادعای بدون دلیل نیست بلکه حقیقتی است که شواهد تاریخی فراوان گواه آنست:

ابن عبدالبر نقل می‌کند که: روزی عایشه گفت: هر وقت عبدالله فرزند عمر را دیدید بمن خبر کنید و او را به نزد من آوردید که با وی سخنی دارم، روزی وی را به نزد عایشه آوردند عایشه گفت: یا «ابا عبدالرحمان!» روزی که من عازم بصره بودم چرا از این مسافرت مرا منع نکردی؟

وی در جواب عایشه گفت: عایشه! آنروز تو در برابر مردی مانند «عبدالله» بن زبیر قرار گرفته بودی که فکرش بر فکر تو پیروز گشته و عقیده خویشتن را بر تو تحمیل نموده بود به طوری که تو دیگر در مقابل وی قدرت مخالفت نداشتی و گفتار من در برابر وی سودی نمی‌بخشید و مانع از حرکت تو نمی‌گشت.

عایشه گفت: هر چه بود گذشت اما بدان! که اگر تو مرا از آن سفر منع می‌کردی هرگز به آن اقدام نمی‌نمودم و از شهر و دیار خویش بیرون نمی‌رفتم ۲۴۸.

امیر مؤمنان نیز قبل از شروع جنگ جمل طی نامه‌ای به عایشه چنین نوشت که:

عایشه! محبت و شدت علاقه به ابن زبیر و قوم و خویشی طلحه ترا برای نکشاند که به عذاب خداوند متهی گردد.

^{۲۴۷} اغانی ۶/۹ طبع دار الکتب.

^{۲۴۸} استیعاب: ۳۵۴ شرح حال عبدالله بن زبیر شماره ۱۵۱۸ شرح نهج البلاغه ۴/۴۸۱.

مورخین می‌گویند که: عایشه چون به جواب رسید و صدای پارس سگان آن را شنید و گفتار رسول خدا را به یاد آورد که روزی این جریان را برای وی خاطر نشان ساخته و بر عایشه نیز تعریض نموده بود او تصمیم گرفت که لشکر را به حال خود بگذارد و از همانجا بخانه خویش برگردد. عبدالله نیز در اثر علاقه و محبت شدیدی که بر وی داشت تحت تأثیر سخنان او قرار گرفت و گفتارش را پذیرفت.

آری عایشه با آن همه سیاست و کاردانی و قدرت فکری که دارا بود در اینجا ضعفی از خود نشان داد و در برابر عبدالله کاملاً عاجز و درمانده گردید ولی ابن زبیر به این اندازه قناعت ننمود و از ترس اینکه شاید کسی عایشه را بر حقیقت امر متوجه سازد و او دوباره از تصمیمش برگردد از او جدا نگردد و مانند سایه به همراه عایشه حرکت نمود تا وارد بصره شدند و بجنگ و فسادشان ادامه دادند. ولی اگر عبدالله بن زبیر در اینجا عداوت دیرینه اش را ظاهر نمی‌ساخت و عایشه را گول نمی‌زد اساساً صحنه جنگ جمل به وجود نمی‌آمد و آن همه خون مسلمانان بر زمین نمی‌ریخت این بود که گفتیم سلسله جناب جنگ جمل عبدالله بن زبیر بوده است.

آری خواننده عزیز! از همه این مدارک تاریخی چنین استفاده می‌گردد که: محرک واقعی عایشه و عامل اصلی و بوجود آورنده جنگ جمل همین عبدالله بن زبیر بود نه عبدالله سبا که بیش از ده قرن است تاریخ نویسان اسم او را بر دهان انداخته‌اند و یک افسانه و داستان جعلی را به صورت یک واقعیت اصیل تاریخی در اختیار مردم گذارده‌اند که شرح و تفصیل آن داستان جعلی را در فصل آینده می‌خوانید.

فصل هفتم: جنگ صفین به رهبری معاویه

۱-۷- ریاست طلبی معاویه

قبلاً اشاره شد که خلیفه دوم برنامه‌ریزی کرده بود تا معاویه بعد از عثمان و عبدالرحمن بن عوف خلیفه شود. به همین جهت به معاویه میدان می‌داد و او را کسرای عرب می‌نامید. در نتیجه معاویه در زمان عمر و عثمان با داشتن حکومت شام، قدرت و شوکت فراوانی به هم زده بود و در فکر اشغال پست خلافت بود. جریان ذیل قدرت‌طلبی او را نشان می‌دهد:

عثمان در زمانی که محاصره شده بود، نامه‌های به چند نفر از والیان خود که لشکر در اختیار داشتند ارسال کرد. از آن جمله به معاویه نوشت:

برای حفظ جان و کمک من لشکری به مدینه بفرستید.

معاویه لشکری فرستاد و دستور داد:

در ذاختب ، یک منزلی مدینه بمانید تا فرمان من به شما برسد ، و نگویید حاضر چیزی می بیند که غایب نمی بیند! خیر ، من حاضرم و شما غایب .

آن لشکر هم در ذاختب ماند تا عثمان کشته شد و بعد به شام بازگشت . ۲۴۹

معاویه این چنین عمل کرد ، چون می خواست عثمان کشته شود تا بتواند به بهانه خونخواهی عثمان به خلافت برسد . قبلاً گفتیم اگر طلحه نیز روی کار می آمد ، معاویه باز به خونخواهی عثمان به مدینه لشکرکشی می کرد و او و صحابه دیگر را می کشت و خلافت را در دست می گرفت . اما چون مردم دور حضرت علی علیه السلام را گرفتند و با او بیعت کردند ، معاویه ، طلحه و زبیر را تحریک کرد تا ایشان با حضرت امیر بجنگند . به این ترتیب هر طرف که شکست می خورد ، طرف دیگر ضعیف شده معاویه می توانست در امارت شام باقی بماند . معاویه با این نقشه می خواست اول علی علیه السلام را بزند و بعد در زمان مناسب طلحه و زبیر را از پیش پای خود بردارد و به خلافت کل ممالک اسلامی برسد . برای این مقصود به طلحه و زبیر ، جداگانه نامه ای نوشت :

«من برای خلافت شما بیعت می گیرم . شما کار خود را انجام دهید و علیه علی قیام نمایید» .

حضرت امیر علیه السلام در آغاز خلافت خود ، جریر را به شام فرستاد تا از معاویه بیعت بگیرد . معاویه به جریر گفت :

به صاحب خود (حضرت امیر علیه السلام) بنویس که شام و مصر را تیول من قرار دهد و مالیات اینها برای من باشد و هنگام وفات خود بیعتی از کسی برگردن من قرار ندهد . اگر چنین کند به خلافت او گردن می نهیم .

جریر این مطلب را به حضرت علی علیه السلام نوشت .

حضرت در پاسخ او نوشتند :

«معاویه می خواهد از من بیعتی بر گردن نداشته باشد و آنچه دوست دارد انجام دهد . او می خواهد تو را آن قدر معطل کند تا افکار مردم شام را به دست گیرد . این پیشنهاد را مغیره در مدینه به من گفته بود و من قبول نکردم . زیرا دوست نداشتم خداوند مرا یاور

گمراهانی چون معاویه ببیند . اگر این مرد بیعت مرا پذیرفت ، بسیار خوب و گرنه نزد ما باز گرد» . ۲۵۰

با توجه به خصوصیات معاویه که در بالا ذکر شد ، نه تنها ابقای معاویه در حکومت شام از جهت شرعی صحیح نبود - و اگر این کار را حضرت علی علیه السلام انجام می داد برای همیشه نصب والیان جور و حکام ظالم ، شرعیت پیدا می کرد و حضرت امیر علیه السلام که محور حق بود حاضر نبود باطلی را تصویب کند - بلکه از لحاظ سیاسی هم مصلحت نبود حضرت امیر علیه السلام معاویه را در امارت شام ابقا کند . چه آنکه معاویه در این صورت به مردم می گفت :

من از جانب عمر و عثمان امیر بودم و علی نیز مرا ابقا کرد . ولی من او را قبول ندارم . خصوصاً با توجه به وضعیت منطقه شام که لشکرگاه بود و نیز عمده آذوقه مکه و مدینه از آنجا تأمین می شد ۲۵۱ ، احتمال قیام والی آنجا علیه حکومت مرکزی وجود داشته ، چنان که توسط معاویه بالاخره انجام شد .

در هر صورت معاویه حاضر به بیعت نشد و حضرت امیر علیه السلام او را عزل کرد . چند نامه شدید اللحن بین آن حضرت و معاویه رد و بدل شد و در پایان ، قدرت طلبی معاویه او را بر آن داشت که جنگ صفین را علیه آن حضرت به راه اندازد .

۲-۷- معاویه و برپایی جنگ صفین به خونخواهی عثمان

و رفع فی عسکر معاویه نحو من خمسأه مصحف

«در سپاه معاویه، پانصد قرآن بر سر نیزه رفت»

مسعودی

در گذشته دیدیم که چگونه معاویه، با همه حقوقی که عثمان بر وی داشت، با مکاری خاص خود، از کمک کردن به وی خودداری کرد، و چندان درنگ نمود که عثمان را مسلمانان ناراضی، کشتند. شاید او بدین ترتیب می خواست مانعی بزرگ از سر راه خلافت خود بردارد. اما به دنبال قتل عثمان، برخلاف میل معاویه، امام امیر المؤمنین - اولین خلیفه منتخب مردم - زمام امور را به دست گرفت، و با استحکام ویژه خود از او خواهان بیعت و اطاعت گردید.

۲۵۰ . وقعة صفین : ص ۵۸ ؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : ج ۱ ص ۲۵۰ .

۲۵۱ . دمشق ، حمص ، کوفه ، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی و از جهت آذوقه برخلاف مکه و مدینه خودکفا بوده اند .

لذا معاویه نقشه‌ای سخت شوم و ویرانگر طرح کرد. او می‌خواست به بهانه مظلومیت عثمان و درخواست خون وی، که اولین بار در جنگ جمل طرح شده بود، با امام بجنگد. شاید بدین وسیله آرزوی بزرگ خود و وصیت پدرش ابوسفیان را به انجام رساند، و حکومت بر قلمرو وسیع اسلام را به دست آورد. از این رو پیراهن خون آلود عثمان را در کنار منبر مسجد دمشق آویخت، و پیرمردانی با موسی سفید و قیافه حق به جانب در اطراف آن به گریه و زاری واداشت! آنگاه در ضمن یک سخنرانی اعلام کرد که او ولی مقتول است، و بایستی انتقام خون او را از کسانی که وی را بنا حق کشته‌اند، بگیرد!

مردم شام در برابر این صحنه سازی های سخت فریبنده گول خوردند، و گرفتار دام فریب معاویه شدند. مگر نه این بود که شامیان به دست یزید، برادر وی اسلام آورده و در حدود بیست سال هم بود که در تحت تربیت معاویه به سر برده بودند. بنابراین ساده لوحی آنها از یک سو و تربیتشان به شکلی که بنی امیه می‌خواستند، و انس سالیان دراز با ایشان از سوی دیگر، دست به دست هم داده و آنها را برای پذیرش نقشه‌ها و افکار معاویه آماده ساخته بود. همه این عوامل باعث شد که مردم شام بزودی با وی بیعت کرده، سر به فرمان بودن خود را اعلام داشتند ۲۵۲.

شامیان می‌خواستند با امام بجنگند، و می‌پنداشتند کشتندگان عثمان، در اطراف وی و در پناه او قرار دارند، و ایشان آنها را به دست خواهند آورد و به انتقام خون خلیفه شهید مظلوم!! به قتل خواهند رساند. بیعت انجام شد، و مردم شام برای خونخواهی عثمان، به همراه معاویه، به جنگ امام امیر المؤمنین U حرکت کردند. دو لشکر در ربیع الاخر سال سی و ششم از هجرت، در سرزمین صفین با یکدیگر تلاقی نمودند ۲۵۳.

مدت توقف دو لشکر در دشت پهناور صفین، کنار رود فرات بسی به طول انجامید. امام امیر المؤمنین هیچ گاه در جنگ ها، نخستین قدم را بر نمی‌داشت که اسلام این گونه می‌خواست، و چنین فرمان می‌داد. در همان اولین روزها معاویه معبر فرات را- که تنها محل دسترسی به آب بود- تصرف کرده و آب را به روی لشکریان امام بست، و با اینکه عمروعاص مشاور حيله گرش بدو پند داده بود که علی هیچ گاه تشنه نخواهد ماند، دست از عمل زشت و ننگین خود برنداشت. اما اشتر، سردار شجاع لشکر امام U با تلاش و کوششی پی گیر، راه استفاده آب را از لشکر معاویه باز پس گرفت. آنگاه آن چنان که سزاوار بزرگی و بزرگواری علوی بود پیامی بدین مضمون به معاویه فرستاد:

۲۵۲ صفین/ ۱۲۸-۱۲۷، تحقیق عبدالسلام هارون.
۲۵۳ صفین ۲۰۹، شرح النهج ۱/۲۵۰.

«ما عمل بد تو را به بدی کیفر نمی دهیم، ما و شما در استفاده از آب برابریم. بیایید و آب بردارید. آب برای استفاده همگان آزاد است.» ۲۵۴

۳-۷- نیرنگ معاویه در جنگ

اربطو المصاحف علی اطراف القنا

«قرآنها را بر سر نیزه‌ها کنید.»

معاویه

این اولین برخورد دو لشکر بود. مدتی دراز جنگ متوقف شد؛ زیرا امیر المؤمنین (ع) تا حد ممکن می‌کوشید تا جنگ و زور، نظریات خود را به کرسی ننشاند، ولیکن شامیان جز از «خون عثمان» نمی‌گفتند؟!

در ماه ذی الحجه هم جنگ‌های کوچکی اتفاق افتاد که نتیجه نهائی نداشت، و به علت در رسیدن ماه محرم، طرفین از جنگ دست کشیدند. اما پس از پایان این ماه، دوباره جنگ ادامه یافت. در تمام این مدت معاویه می‌کوشید که فرمان حکومت شام را از امام (ع) دریافت دارد، آنگاه نبرد را پایان بخشد، ولی امام به هر قیمتی بود، همکاری مردی چونان معاویه را نمی‌توانست بپذیرد.

در یک درگیری نهائی و شدید، شجاعت و پافشاری لشکر امام، باعث شد که جناح راست سپاه، سخت پیشرفت کرده تا خیمه معاویه جلو برود. اما جناح چپ در مقابل حمله شامیان تاب نیاورد، و عقب نشست. در این هنگام امام خود به میدان پا نهاد، و فراریان لشکرش را باز گرداند. آنگاه معاویه را به جنگ تن به تن دعوت نمود. از این رو که با مبارزه سر کردگان دو سپاه و کشته شدن یکی از آن دو، اختلاف میان دو گروه عظیم خاتمه یافته و خونریزی که آن همه از نظرگاه امام (ع) ناخوشایند بود، پایان می‌پذیرد. اما معاویه از ترس جان دعوت آن حضرت را نپذیرفت که می‌دانست هیچ دلیری در آوردگاه از چنگال نیرومند امام جان بدر نخواهد برد.

شب نیز جنگ ادامه یافت. سپیده دم بود که آثار شکست نهائی در لشکر شام، نمودار گشت. مالک اشتر مرد دلیر کوفه از جناح راست و امام از قلب لشکر، سخت دشمن را زیر ضربان خود گرفته بودند. ستونهای لشکر کوفه در اعماق جبهه شام فرو رفته بود. معاویه آماده فرار شده چیزی از شکست قطعی او و سپاهش باقی نمانده بود. می‌رفت که این رکن بزرگ جاهلیت و کفر برای همیشه از بین برود، و حکومت علوی بر سراسر قلمرو اسلام فرمانروا گردد. ناگهان اندیشه‌ای شیطانی در مغز عمروعاص، مشاور حيله گر و مکار معاویه جان گرفت. آنگاه به اشارت او و به فرمان معاویه لشکر شام قرآن‌ها بر سر نیزه کردند، و گفتند ما به حکم قرآن راضی هستیم؟

پانصد قرآن بر سر نیزه رفت ۲۵۵. اسلام ناشناختگان سپاه امام، در برابر این فریب سخت لرزیدند که فریبی بس بزرگ بود، و جز ثابت قدمان در اسلام، کسی توان رستن از آن را نداشت؛ به ویژه که مزدوران معاویه و منافقین سپاه کوفه چون اشعث بن قیس، در آن میان فتنه می‌کردند ۲۵۶.

هر چه امام امیر المؤمنین U و تیز بینان لشکرش، پافشاری کردند که این کار، خدعه و نیرنگ است، اینان اهل اسلام و قرآن نیستند، و ما بارها ایشان را به سوی قرآن خوانده ایم، و زیر بار نرفته‌اند، مفید واقع نشد. انقلابیون لشکر امام به ریاست اشعث، دست از لجاجت و خودسری بر نمی‌داشتند، و چنانکه گفتیم دست خیانت نیز در کار بود، و مزدوران معاویه در جلوگیری از اتفاق می‌کوشیدند.

در این هنگامه از یک سو مالک اشتر لشکر معاویه را در هم شکسته نزدیک بود، نبرد را به نفع لشکر عراق پایان دهد، و از سوی دیگر اشعث و یارانش به سختی امام را تحت فشار قرار داده بودند که اشتر را فرمان بازگشت دهد. امام کس فرستاد که مالک بازگردد. مالک گفت: به امام عرضه بدار، این نه ساعتی است که مرا از جبهه بازگردانی، من به خداوند امیدوارم که به زودی پیروزی را دریابم.

فرستاده به نزد امام بازگشت، و سخن مالک را بازگو کرد. در همان لحظات، گرد و غبار شدید و بانگ و خروش رزم آوران در میدان نبرد بالا گرفت. پیروزی لشکر عراق و شکست لشکر شام نمایان گردید. آنان که امام U را چون نگین انگشتی در میان گرفته بودند، فریادشان برخاست، و به امام گفتند:

شما به اشتر فرمان داده اید که آتش جنگ را برافروزد؟

امام فرمود: وای بر شما مگر من با فرستاده ام پنهانی سخن گفتم، مگر نه این بود که در برابر شما و با صدای بلند دستور دادم؟!

گفتند: پیغام ده که اشتر بازگردد، و گرنه از تو جدا می‌شویم!

چرا؟ چرا به خاطر این قرآن‌ها که سر نیزه کردند، این گونه آشوب می‌کنند؟

فرستاده گفت: آری!

اشتر گفت: بخدای سوگند! می‌ترسم این کار میان ما اختلاف افکند، عملی که با اشاره فرزند «نابغه» ۲۵۷ انجام گرفته است ما را به بن بست بکشاند! آه! آیا نمی‌بینی که خداوند چگونه پیروزی را نصیب ما کرده! آیا سزاوار است در چنین لحظه‌ای از میدان جنگ بازگردم؟

فرستاده گفت: آیا میل داری، در میدان جنگ فاتح شوی، اما از آن سو امام را بکشند، و یا به دشمن تسلیم نمایند!! اینان به امام گفته‌اند: یا اشتر را بازگردان، یا تو را به شمشیرهای خود می‌کشیم، همان طور که عثمان را کشتیم! یا اینکه به اسیری به دشمنت می‌سپاریم!!

^{۲۵۵} مسعودی: مروج الذهب ۲/۳۹۰، دار الاندلس.

^{۲۵۶} تاریخ یعقوبی ۲/۱۶۵، چ نجف.

^{۲۵۷} «نابغه» مادر عمروعاص از روسپیان بنام مکه در عصر جاهلیت بوده است. بدین سبب مخالفان او را به طعن ابن النابغه می‌نامیدند.

اشتر گفت: نه بخدای سوگند! نمی‌خواهم چنین پیروزی نصیبم شود.
این بگفت، و از میدان بازگشت، و به محضر امام شرفیاب شد. آنگاه به کسانی که گرد آن حضرت بودند، رو کرده با تشدد گفت:

ای خواران سست عنصر! در لحظه‌ای که بر دشمن پیروز شده اید، و او را که کتاب خدا و سنت پیامبر را زیر پا گذارده و بدان عمل نمی‌کند، به جنگ گرفته اید، به اندک حیلش می‌لرزید، و در برابر دعوت حيله گرانه اش به قرآن، جای خالی می‌کنید! لااقل به اندازه یک ساعت به من مهلت دهید، تا جنگ را خاتمه دهم.

گفتند: نمی‌پذیریم!

اشتر گفت: به اندازه یک تاخت اسب مهلت دهید.

گفتند: آنگاه ما در گناه با تو شریک می‌شویم!

اشتر گفت: به من بگویید: آنگاه که جنگ می‌کردید، و خوبان شما مانند عمار یاسر کشته می‌شدند، بر حق بودید، یا اکنون که بدان شما باقی مانده‌اند، و شما خواهان صلح هستید؟ اگر اکنون بر حق می‌باشید، کشتگاه شما که خوبان بودند، و انکار پاکیشان نمی‌توانید، در آتش می‌سوزند!؟

گفتند: اشتر! ما را واگذار که از تو پیروی نمی‌کنیم، و از برابرمان دور شو!

اشتر گفت: بخدای سوگند! فریب خوردید. ما نماز شما را دلیل شوق شما به خدا و زهد در دنیا می‌پنداشتیم. اینک به خوبی آشکار شد که از مرگ می‌هراسید و فرار می‌کنید، و به ما ندن در دنیا اشتیاق دارید هیچ وقت پس از امروز عزت نخواهید دید! دور باشید، همان سان که ستم کاران دور شدند! ۲۵۸

آشوب گران که از جوابش درمانده بودند، او را به دشنام گرفتند، و تازیانه بر روی اسبش نواختند! کار بالا گرفت. اشتر نیز سخنانی درشت گفت: امام برایشان بانگ زد: آرام بگیرید.

همگان آرام گرفتند. اشتر رو به جانب امام U کرده گفت: رخصت بفرما تا بر اینان حمله کنیم، و همه را از پای در آوریم.

حاضران بانگ برداشتند: علی امیر المؤمنین، به حکمیت راضی شد، و به حکم قرآن رضا داد.

اشتر گفت: اگر او راضی شده است، من نیز راضیم!

از همه سو صدا برخاست: امیر المؤمنین راضی است! امیر المؤمنین راضی است!

در این حال، امام U سر به زیر افکنده ساکت بود، و کلمه‌ای سخن نمی‌گفت. ۲۵۹

^{۲۵۸} فابعدوا كما بعد القوم الظالمون. (وقعه صفین ۴۹۱/۲)
^{۲۵۹} وقعه صفین / ۴۹۲ - ۴۹۰.

۴-۷- حکمیت ابوموسی و عمروعاص

انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یهث

«مثل تو، مثل سگی است که اگر به او حمله کنی، زبان از دهانش آویخته نفس می‌زند، و اگر رهایش نمائی، زبان از دهان آویخته نفس می‌زند.»

ابوموسی، خطاب به عمروعاص

انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفاراً

مثل تو، مثل دراز گوشی است که بار کتاب می‌برد»

عمرو، خطاب به ابوموسی

چنانچه مشاهده کردیم، سرانجام امام ناچار شد که نظر آشوب‌گران سپاه خود را که خواهان «حکمیت» بودند، بپذیرد. ماجرا به تعیین و انتخاب حکم کشیده شد. اهل شام «عمروعاص» را برگزیدند. اشعث و یاران کوفیش که پس از این واقعه از جمله خوارج شدند. گفتند: ما ابوموسی را برای این کار برگزیدیم!

امام فرمود: من ابوموسی را بر انجام این مهم نمی‌پسندم.

اشعث و یارانش پاسخ دادند: ما جز او را انتخاب نمی‌کنیم، چه او در اول کار ما را از این جنگ برحذر داشت.

امام فرمود: من به او و حکمیت او خشنود نیستم! او از من دوری کرده، و مردم را از یاری من منع نمود. سپس از من فرار کرد، تا این که او را امان دادم. من برای انجام این کار ابن عباس را نامزد می‌کنم.

گفتند: به خدای قسم! ابن عباس با تو فرقی ندارد، ما نمی‌پذیریم کسی از جانب لشکر عراق حکم شود، مگر آن که نسبتش با تو و معاویه یکسان باشد!؟

امام فرمود: پس مالک اشتر را تعیین می‌کنم.

اشعث گفت: مگر کسی جز اشتر، زمین را زیر پای ما به آتش کشیده، مگر جز این است که ما در حکم اشتر هستیم؟؟

امام فرمود: حکم اشتر چیست؟

گفتند: حکم اشتر آن است که ما و لشکریان شام، آن قدر بر سر یکدیگر شمشیر بزنیم که آن چه خواسته تو و خواهان اوست، انجام پذیرد!

امام فرمود: پس کسی جز ابوموسی را نمی‌پذیرند؟

گفتند: خیر!

فرمود: پس هر چه را می‌پسندید، انجام دهید.

کسی به دنبال ابوموسی رفت. ابوموسی حاضر شد. اشتر عرضه داشت:

یا امیر المؤمنین! مرا نیز با وی در کار حکمیت شریک کن.

این پیشنهاد هم به مردم کوفه عرضه شد، آنها چون گذشته لجوجانه امتناع ورزیدند. سپس نامه‌ای نوشتند، و در آن بر دو حکم، خداوند را شاهد قرار دادند که تنها به موجب قرآن و سنت پیامبر حکم کنند، و بر آن پیمان بستند. آنگاه اضافه کردند که اگر آن دو برخلاف قرآن کریم و سنت نبوی حکم کنند، مسلمانان از حکمشان بیزارند.

با امضای این پیمان نامه، عمرو مشاور حيله گر و مکار معاویه از جانب اهل شام به حکمیت انتخاب شد، و ابوموسی مرد سفیه و بی‌ایمان از جبهه عراقیان ۲۶۰.

در اوان اجتماع حکمین در «دومه الجندل» عمروعاص سخت در احترام و بزرگداشت ابوموسی اشعری می‌کوشید، و او را از سر تزویر بر خویشتن مقدم می‌داشت، و می‌گفت: «تو مدتها قبل از من با رسول خدا مصاحب بوده‌ای، و سنت نیز از من بیشتر است.» پس از این که ابوموسی و عمروعاص با هم به شور نشستند، ابوموسی گفت: ای عمرو! آیا تو خواهان صلاح امت و خشنودی خدا نیستی؟

عمرو پرسید: صلاح امت در چیست؟

ابوموسی پاسخ داد: حکومت و خلافت را به عبدالله بن عمر ۲۶۱ بدهیم که او به هیچ وجه در این جنگ‌ها پا درمیانی نکرده است!

عمرو گفت: معاویه را چرا فراموش کردی؟

ابوموسی پاسخ داد: معاویه را با خلافت چکار! او به هیچ وجه استحقاق آن را ندارد!

عمروعاص گفت: نظر درست، همان است که تو می‌گویی، من بدان راضی هستم، و این همان رأی است که صلاح مردم را در بر دارد.

صبحگاهان به میان مردم آمدند. ابوموسی به عمرو گفت: به منبر بالا برو، و سخن بگو.

عمروعاص طبق نقشه‌ای که داشت، اظهار کرد: من هرگز بر تو پیشی نخواهم گرفت؛ زیرا تو برتر از من هستی، و از نظر هجرت و سن بر من پیشی داری!

بدینسان ابوموسی برخاسته به منبر فراز آمده پس از حمد و ثنای الهی گفت:

«ای مردم ما درباره آن چیزها که الفت و یگانگی امت اسلامی را باز گرداند؛ فکر کرده ایم. هیچ چیز را بهتر از خلع این دو مرد: علی و معاویه، نیافتیم که پس از خلافت را به شورای مسلمانان بسپاریم، تا

^{۲۶۰} ذهبی: سیر اعلام النبلاء ۲/۲۸۲، چ مصر، دارالمعارف.

^{۲۶۱} قابل توجه این که عبدالله بن عمر داماد ابوموسی اشعری می‌باشد. بنابراین همه کوششهای ابوموسی به خاطر دامادش و کاملاً خالصانه بوده است!!

برای خویشتن هر کسی را که دوست دارند، انتخاب کنند. من علی و معاویه را خلع کردم! شما به کارتان پردازید، و هر کس را که دوست دارید به حکومت بردارید.»

این بگفت، و از منبر فرود آمد. به دنبال او عمروعاص به منبر برآمد. حمد خدای گفت، و او را ستایش کرد، آنگاه این چنین به سخن پرداخت:

«گفتار این مرد را شنیدید. او علی را خلع کرد. آگاه باشید، من چون او علی را عزل نمودم! و به جایش معاویه را قرار دادم، زیرا وی ولی و خونخواه امیر المؤمنین عثمان! و سزاوارترین کس برای جانشینی او می‌باشد!»

ابوموسی که از این همه مکاری و ناجوانمردی، سخت ناراحت شده بود، بانگ برداشت: چرا چنین کردی، خداوند ترا یاری نکند، غدر کردی و گناه. مثل تو، مثل سگی است که اگر بدو حمله برند، زبان از دهان برآورده نفس می‌زند، و اگر واگذارندش، زبان از دهان برآورده نفس می‌زند! عمروعاص نیز از جوابش درنماند، و گفت: مثل تو، مثل دراز گوشی است که بار کتاب بر پشت دارد، و آن را حمل می‌کند! ۲۶۲!

حکمین و همراهانش با ناراحتی و دشنام از یکدیگر جدا شدند، در حالیکه نتیجه‌ای از حکمیت به دست نیامده بود، جز این که معاویه را در ردیف مردی چونان امام امیر المؤمنین^۱ قرار داده و او را که تا آن هنگام عنوانی جز یک حاکم طاغی و یاغی نداشت، به خلافت بر قلمرو اسلام، نامبردار کرده بودند! ۲۶۳.

۵-۷- غارتگران شامی به فرمان معاویه

و اخذ یبعث الی اطراف علی من یغیر علیهم و یهلک الحرث و النسل
«معاویه پس از بازگشت به شام غارتگرانی به قلمرو علی^۱ فرستاد که ریشه آبادانی و نسل انسانی را از جای برکنند»

سال سی و هفتم از هجرت معاویه با صفوف بازمانده از سپاهش به شام بازگشت. اما طرح جدیدی برای نابود ساختن و فلج کردن جبهه حق، لشکر امام امیر المؤمنین^۱ به اجرا در آورد. او هر چند بار لشکری کوچک به گوشه و کنار سرزمین های تحت حکومت امام می‌فرستاد تا «بکشند! بسوزانند! غارت کنند! اسیر بگیرند؟ و بالاخره آبادانی‌ها را خراب نمایند!»

افرادی چون نعمان بن بشیر، سفیان بن عوف، عبدالله بن مسعده، ضحاک بن قیس، بسرین ابی ارطاه و امثالشان، کسانی بودند که به این مأموریت های جنایت بارانه گسیل شدند، و فرمان معاویه را که از

^{۲۶۲} وقعه صفین / ۵۴۹ - ۵۴۶، اخبار الطوال / ۲۰۱ - ۱۱۹.
^{۲۶۳} صفین / ۶۴۳، تحقیق عبد السلام.

ارمغانی از مرگ، نابودی، ترس و رعب برای مسلمانان بی‌گناه به همراه داشت، در سرزمین های آباد اسلامی - عراق و حجاز و یمن - اجرا ساختند!

ما داستان اسف بار این خونریزی‌ها و آدمکشی‌ها و اعمال ضد انسانی را در ضمن شناخت این مردان مزدور برای شما بازگو خواهیم کرد:

نعمان بن بشیر

وجه معاویه نعمان بن بشیر ال عین القمر فی الف رجل فاغار و اعليها

«معاویه نعمان بن بشیر را با هزار تن به عین التمر فرستاد و اینان آن شهر را به غارت کشیدند.»

مردی از انصار و از طایفه خزرج به شمار بود که هشت یا شش سال قبل از رحلت پیامبر اسلام ع به دنیا آمد. او در آشوب‌ها و فتنه های دوران عثمان، که همه و همه به خاطر اعمال خلاف عثمان به وجود آمده بود، هوادار خلیفه به شمار می‌رفت. بعد از قتل عثمان، با معاویه همراه شد، و پس از او هم با پسرش یزید همکاری می‌کرد. این کاملاً برخلاف رفتاری بود که اکثریت قریب به اتفاق قومش داشتند. طوایف انصار، در تمام دوران حکومت امیر المؤمنین و حضرت مجتبیٰ U با این دو بزرگوار همراهی می‌کردند، و از هیچگونه جانبازی و گذشت خودداری نمی‌نمودند.

نعمان بن بشیر همان کسی است که پیراهن خون آلود عثمان را از مدینه به شام آورد، و معاویه چنانکه دیدیم آن را در کنار منبر دمشق برپا داشته مردم ساده لوح شام را بدان وسیله بر ضد جبهه اسلامی علوی و امام امیر المؤمنین U تهییج و بسیج نمود. او در دوران خلافت معاویه حاکم کوفه و پس از آن فرمانروای شهر حمص شد، اما پس از معاویه بن یزید، خلیفه سوم اموی، طرفداری از عبدالله بن زبیر را برگزید. لذا لشکریان اموی او را در «مرج راهط» در ذی الحجه سال شصت و چهار به قتل رسانیدند ۲۶۴.

معاویه نعمان را در سال ۳۹ هجری با هزار مرد به «عین التمر» ۲۶۵ فرستاد. در این شهر پادگانی مسلح از سربازان امام وجود داشت که شماره آنان به صد تن بالغ می‌شد. نعمان حمله‌ای سخت به ایشان کرد. اما مدافعان شجاع و دلیر شهر غلاف های شمشیرهایشان را شکسته سخت در مقابل غارتگران شامی به جنگ و دفاع پرداختند. در اثنای درگیری، پنجاه نفر از سرزمین های اطراف به کمک ایشان رسیدند. افراد جبهه اموی گمان بردند که مددی است بزرگ که برای دشمن رسیده. این بود که شبانگاهان فرار را بر قرار ترجیح دادند، و به سرحدات شام گریختند ۲۶۶.

سفیان بن عوف

^{۲۶۴} رجوع شود به شرح حال او در «اسد الغابه» ۲۳/۵-۲۲، «الاصابه» ۵۲۹/۵، شماره ۸۷۳۰.

^{۲۶۵} آبادی است در غرب کوفه و نزدیک شهر انبار. (معجم البلدان ۱۷۷/۴-۱۷۶)

^{۲۶۶} طبری ۷۷/۶، حوادث سال ۳۹، ابن اثیر ۱۵۰/۳، تفصیل بیشتری از حادثه در شرح النهج ۲۱۳/۱-۲۱۲؛ ابن کثیر ۳۱۹/۷-۳۲۴.

اقتل كل من لقيته.. و اخرج كل ما مررت به

«بکش هر که را با تو روبرو شود... ویران کن هر چه را بر او بگذری.»

فلو ان امرعاً مسلماً مات دون هذا أسفألم یکن علیه ملوماً بل كل به جدیراً

«اگر مسلمانی از این اندوه بمیرد، سزاوار است، و بر او ملامتی نیست»

علیؑ

دومین غارت و چپاول که از ناحیه سپاه شام، در قلمرو علوی انجام شد، به وسیله سفیان بن عوف، رهبری می‌شد. سفیان فرزند عوف بن معقل ازدی غامدی، می‌باشد.

او در جنگ‌ها و فتوحات شام، با ابوعبیده جراح همراه بود. معاویه نیز، بعدها فرماندهی جنگ و جهاد با رومیان را به وی سپرد، و او سرانجام در سرزمین روم سال ۵۱ یا ۵۲ هجری از دنیا رفت. سفیان از طرف معاویه مأموریت‌های دیگری نیز یافت که از جمله آنها حمله به سرزمین‌های اسلامی عراق می‌باشد. این حملات در سال ۳۹ هجری انجام گرفت. معاویه در ضمن وصایایی که به وی در هنگام خروج از شام، می‌کرد گفته بود:

«با هر کس که در طول سفر جنگی خود مصادف شدی، و با تو همراه و همراهی نبود، یعنی از علاقه مندان خاندان اموی به شمار نمی‌آید، بی‌درنگ به قتل برسان! هر قریه و آبادی که در راه از کنار آن عبور کردی، ویران ساز! اموال را غارت نما؛ زیرا غارت اموال از نظر تخریبی بی‌شبهت به کشتار نیست، حتی در پاره‌ای از موارد نیز جان‌گدازتر می‌باشد.»^{۲۶۷}

طبری و ابن اثیر این غارتگری را چنین تصور می‌کنند: معاویه سفیان را به سرکردگی یک لشکر شش هزار نفری قرار داده و او را به مأموریت جنگی فرستاد. معاویه در فرمانی برای سفیان چگونگی جنگ و غارت را بدین‌گونه نشان داد که نخست به آبادی «هیت»^{۲۶۸} خواهی رفت، و آنجا را مورد حمله قرار می‌دهی. سپس حرکت کرده و با رسیدن به دو شهر انبار و مدائن حمله خود را به دو آبادانی مزبور آغاز می‌کنی!

سفیان حرکت کرد، تا به آبادی هیت رسید؛ کسی را در آنجا نیافت که بکشد یا غارت کند. به ناچار از آنجا کوچ کرد تا به شهر انبار رسید. پادگانی کوچک مرکب از صد سرباز جنگی محافظت آن را بر عهده داشتند. در جریان جنگ و دفاع، عده زیادی از اینها کشته شدند. سپس شهر به غارت گرفته شد. در نتیجه سفیان با اموال فراوانی به نزد معاویه بازگشت^{۲۶۹}.

^{۲۶۷} بنا به قول ابراهیم بن محمد بن ثقفی در کتاب غارات، منقول از «شرح النهج» ۹۰/۲ - ۵۸، تحقیق محمد ابوالفضل.

^{۲۶۸} «هیت» آبادی‌ای در کنار فرات و در اطراف بغداد و انبار می‌باشد. (معجم البلدان ۴۲۱/۵ - ۴۲۰)

^{۲۶۹} طبری ۸۰/۶ - ۷۸، ابن اثیر ۱۵۳/۲ - ۱۵۰.

ابوالفرج، ادیب و مورخ شهیر، در کتاب «اغانی» داستان حملات سفیان را چنین آورده است. مرد غامدی شهر انبار را مورد حمله قرار داد، و فرماندار شهر و گروهی از مردان و زنان ران را بی‌رحمانه به قتل رسانید! داستان این حادثه جانگداز را به اطلاع امام رسانیدند، آن حضرت در یک سخنرانی که بدین مناسبت ایراد نمود، چنین فرمود:

«شما فرامین و سخنان مرا پشت سر انداختید تا اینکه از اطراف شما را مورد حمله و غارت قرار دادند. این مرد غامدی است که به شهر انبار آمده و فرماندار و گروه کثیری از مردان و زنان را به قتل رسانیده است. به خدای سوگند! به من خبر داده‌اند که او زنان مسلمان و اهل کتاب تحت الحمایه را مورد حمله قرار داده، زینت آلات و پای بند و دست بندشان را به زور از دست و پایشان به غارت برده است. با چنین وضعی مهاجمین به شهر خویش بازگشته‌اند، در حالی که دستشان از اموال غارت شده پر بوده و هیچ کدامشان هم کوچکترین زخمی برنداشته است؟! اگر یک مرد مسلمان و غیور به خاطر این اعمال ضد انسانی و خلاف اسلام از تأسف و اندوه بمیرد، سزاوارتر است و مورد سرزنش نخواهد بود.» ۲۷۰.

عبدالله بن مسعده

امره ان یصدق من مرّبه من اهل البوادی و ان یقتل من امتنع من عطائه

«معاویه فرمان داد از این جا تا به مکه هر کس از قبایل بدوی به تو زکات نپرداخت، به قتل برسان.»

طبری

«عبدالله بن مسعده»، فرزند حکمه بن مالک بن بدر فزاری، یکی دیگر از سرکردگانی بود که معاویه برای ویرانگری و خرابکاری در قلمرو امام به سوی عراق اعزام نمود.

او در کودکی در جنگی که زیدبن حارثه با قبیله بنی فزاره کرد، اسیر شد. پیامبر اکرم وی را به دختر گرامیش فاطمه علیها السلام بخشید. آن حضرت نیز وی را آزاد کرد. سپس عبدالله در ابتدا در شمار هواخواهان امام امیر المؤمنین^۱ بود. اما پس از مدتی به نزد معاویه به دمشق رفت، و چنان تغییر فکر داد که به صورت یکی از سر سخت‌ترین دشمنان امام در آمد. زندگی او دراز شد تا آنجا که در دوران یزیدبن معاویه در واقعه «حرّه» یا حمله لشکر شام به مدینه شرکت کرد. جنگی که سراسر قساوت و تجاوز و هتاک و ننگ بود، و لکه سیاه دیگری بر دامان آلوده یزید و خلافت بنی امیه نشانید.

^{۲۷۰} نهج البلاغه ۶۳/۱، شرح محمد عبده، البیان و التبیین ۱/۱۷۰، کامل میرد ۱/۱۳، عیون الاخبار ۲/۲۳۶، العقد الفرید ۳/۱۶۳، الاغانی ۴۳/۱۵، ج دوساسی.

عبدالله بعدها نیز در جبهه شامیان، با عبدالله بن زبیر جنگید، و بر اثر آن سخت مجروح شد. مورخین پس از واقعه مزبور، دیگر از زندگانی این مرد چیزی ننوشته اند ۲۷۱.

معاویه عبدالله بن مسعده را با هزار و هفتصد نفر سرباز به قلمرو امام فرستاد، و بدو دستور داد که از هر آبادی که گذر می‌کند، بزور زکات بگیرد، و هر کسی که از پرداخت آن خودداری کرد، به قتل برساند. عبدالله به دنبال اجرای فرمان معاویه از شهرهای مدینه و مکه و سرزمین حجاز عبور کرد ۲۷۲.

ضحاک بن قیس

فاغار علی الحاج فاخذ أمتعتهم

«حاجیان را در راه مکه غارت کردند.»

«ضحاک بن قیس»، مردی از قریش و از سرکردگان جنگی معاویه به شمار می‌رود. هفت سال قبل از رحلت پیامبر اکرم به دنیا آمده است. وی در جنگهای معاویه سخت کوشید، و گرفتاری های فراوان را بتن خویش خرید. ضحاک مدت های مدید ریاست شرطه شهر دمشق را به عهده داشت. بعدها در سال پنجاه و سه از هجرت حاکم کوفه شد، و تا چهار سال در آنجا فرمانروائی کرد. سپس برای بار دوم در دمشق ریاست شرطه یافت. وی هنگام مرگ و دفن معاویه متصدی امور بود، و یزید را که در شکارگاه بسر می‌برد. از مرگ پدرش مطلع ساخت. اما پس از مرگ معاویه بن یزید خلیفه سوم اموی با عبدالله بن زبیر بیعت کرده و با مروان بن حکم، خلیفه اموی در «مرج راهط» جنگید. در همین سرزمین و در ضمن همین نبرد بود که در نیمه ذی الحجه سال شصت و چهار از هجرت کشته شد ۲۷۳.

طبری می‌نویسد: معاویه، ضحاک بن قیس را با سه هزار سرباز به سوی عراق گسیل نموده و بدو فرمان داد که از قسمت سفلائی سرزمین «واقعه» گذر کرده تمام اعرابی که در این نواحی سکونت دارند، و از امام اطاعت می‌کنند مورد غارت قرار دهد!؟

ضحاک فرمان معاویه را به گوش جان پذیرفت، و به سوی سرزمین «ثعلبیه» رفته و قبایل آنجا را به غارت گرفت. سپس حرکت کرده به سوی کوفه تاخت. در ناحیه «قطقطانه» با عمرو بن قیس بن مسعود که به راه حج می‌رفت، برخورد کرد و بدون آنکه ارزش و قداستی را در نظر بگیرد، او و کاروانش را که به سوی خانه خدا می‌رفتند، غارت کرده آنها را از ادامه مسیر بازداشت ۲۷۴.

در کتاب «غارات» ثقفی، داستان ضحاک بدین گونه بازگو شده است: ضحاک به عراق رو کرده در همه جا اموال را غارت می‌نمود، و افراد را به قتل می‌رسانید، تا اینکه به سرزمین «ثعلبیه» رسید. در آنجا

^{۲۷۱} رجوع کنید به اسدالغابه ۲۵۵/۳، الاصابه ۳۵۹/۲، شماره ۴۹۵۳ نسب او در جمهره انساب العرب ۲۴۵/، جنگ بنی فزاره در طبری ۸۳/۴، یعقوبی ۴۴/۲، المحبر/ ۴۹۰، امتاع الاسماء ۷۰-۲۶۹ آمده است.

^{۲۷۲} طبری ۷۸/۶، ابن اثیر ۱۵۰/۳.

^{۲۷۳} اسد الغابه ۳۷/۳-۳۶، تهذیب ابن عساکر ۹/۷-۴.

^{۲۷۴} طبری ۷۸/۶، ابن اثیر ۱۵۰/۳.

حاجیانی را که به راه مکه می‌رفتند، غارت کرد، و اموالشان را به یغما برد. سپس راه خویش پیش گرفت تا اینکه با عمرو بن قیس فرزند برادر عبدالله بن مسعود صحابی مشهور پیامبر^ع برخورد نمود. او را که همراه کاروانها به مکه می‌رفت، بکشت، و گروهی از همراهانش را هم به قتل رساند^{۲۷۵}.

بسرین ابی ارطاه

امران یسیروا فی البلاد فیقتلوا کل من وجدوه من شیعه علی

«معاویه فرمان داد که در بلاد اسلامی گردش کنند، و هر کس که از هواخواهان علی بود، بکشند».

بسرین ابی ارطاه، از قبیله قریش و یکی از خونخوارترین فرماندهانی بود که معاویه به عراق و حجاز اعزام داشت. او از هواخواهان سرسخت معاویه و در شمار سران سپاه وی در جنگ صفین بود. در یکی از روزهای جنگ، معاویه به وی فرمان داد که به جنگ امام برود، و در میدان جنگ تن به تن با وی مصاف دهد، و بدو گفت، شنیده ام که تو آرزمند بوده‌ای که در جنگ با وی دست و پنجه نرم کنی؟! اکنون به جنگش برو، اگر خداوند تو را بر او پیروز ساخت!! به دنیا و آخرت دست یافته ای؟! همچنان معاویه وی را تشجیع می‌کرد، و برای رفتن به میدان بدو شهادت می‌داد. البته می‌دانیم تن به نبرد با امام سپردن، کاری بس سترگ بود، و هیچ دلیری از مصاف آن حضرت، جان به سلامت بیرون نمی‌برد. لذا بسر با همه تهور و جسارت و تعصب جاهلیت عربی، از قدم پیش نهادن سرباز می‌زد. تا این که روزی در ضمن جنگ، ناگاه خود را با امام روبرو دید. به سوی آن حضرت حمله آورد. امام امیر المؤمنین^ع پیش از آن که اسلحه او فرود آید، ضربتی به وی زد که او را از روی زمین بر زمین انداخت. این مرد بی‌حیثیت که جان خود را در چنگ شیری قوی پنجه و دلیر مردی چونان امام سخت در خطر می‌دید، ناگزیر به عملی شرم آور و ننگین و دور از مردانگی دست زد. لباس خویش را به کناری زد، تا عورتش آشکار شد!! امام بزرگوارانه - همانطور که همیشه بود - چشم پوشیده رو گردانید، و او را به حال خود وا گذاشت.

چنانکه می‌دانیم در همین جنگ نیز، حادثه‌ای دیگر، به همین شکل، برای عمرو عاص اتفاق افتاد. امام آن روز نیز روی گردانید، و از قتل مردی که در میدان جنگ، برای حفظ جان خویش، به این اندازه از پستی تن در داده بود، خودداری کرد.

این دو حادثه در ادبیات عرب، انعکاسی تند داشته و شاعرانی چند، درباره آن شعر گفته‌اند. از جمله حارث بن نصر سهمی است که چنین می‌سراید:

آیا در هر روز از روزهای جنگ، شما سوار جنگ آوری به میدان گسیل می‌کنید.

که عورت او در میان گرد و غبار میدان جنگ نمایان می‌شود!

^{۲۷۵} شرح النهج ۱۱۷/۲ - ۱۱۱، نهج البلاغه، شرح مجد عبده جلد اول خطبه امام را بدین مناسبت نقل می‌کند.

در این هنگام است که علی نیزه خود را بر روی او فرود نمی آورد.
و معاویه در نهان بر آن مرد می خندد؟!
دیروز عورت عمرو آشکار شد، و این زشتکاری همیشه چون دستاری بر سر او بسته خواهد ماند.
و امروز نیز عورت بسر، چون عورت عمرو نمایان گشته است!
به عمرو عاص و بسر بگویید: راه خود را به دقت بنگرید.
نکند بار دیگر با شیر ژیان روبرو شوید!
شما لازم است که ثناخوان و ستایشگر عورت های خود باشید!!
زیرا به خدا سوگند، عورت های شما بودند که باعث نجات جان شما شدند!!
مسلماً اگر عورت شما نبود، جان به سلامت نمی بردید؟!
این حادثه باید مانع بازگشت شما به میدان جنگ گردد.
اشتر شیر مرد میدان جنگ صفین نیز در این زمینه اشعاری سروده است:
آیا هر روزی از روزهای جنگ، پای یکی از بزرگان شما برفراز می رود؟!
و عورتی در میانه گرد و غبار جنگ آشکار می شود!
ضربت شدید صاحب نیزه ای که بر او ستم رفته است.
باعث می شود که عورت ها آشکار گردند!
عورت چه کس؟ عمرو و بسر که کمر ایشان شکسته باد ۲۷۶.
مورخین در این مسئله اختلاف کرده اند که بسر آیا درک محضر پیامبر اکرم کرده است، یا نه؟ و در صورت ملاقات آیا از آن حضرت حدیثی شنیده است، یا خیر؟ اما معتقدند که وی پس از پیامبر در دین خویش پایدار نماند، و در سری «مرتدین» قرار گرفت.
آنگاه که امام امیر المؤمنین، اعمال جنایت بار و خونریزی های شدید او را در بلاد اسلامی عراق و حجاز شنید، و دانست که وی حتی از کشتن کودکان خردسال نیز خودداری نکرده است، او را نفرین کرده فرمود: بارالها از او دینش را باز ستان، و عقلش را هم قبل از مرگ از وی بازگیر!
دعای امام به هدف اجابت رسید، و او قبل از مرگ، عقل خود را از دست داد تا آنجا که به هذیان گویی پرداخت. دائماً فریاد بر می آورد، شمشیر! شمشیر! سپس به جستجوی آن می پرداخت. شمشیری چوبین به دستش می دادند، و مشگی پر از باد در برابرش می نهادند. آنقدر با چوب خود بدان

^{۲۷۶} شرح النهج ۳۰۱/۲، در این مدرک این دو بیت و ابیات سابق وجود دارد.

می نواخت تا اینکه خسته و ملول می شد. این چنین روزگار به نکبت و رنج به سر آورد، و سرانجام در همان دوران معاویه جان سپرد ۲۷۷.

طبری می نویسد: در سال چهلیم از هجرت، معاویه بسربن ابی اراطه را با لشکری به سرزمین های تحت فرمان امام، فرستاد. او با لشکرش از شام حرکت کرد، تا به مدینه رسید. حمله این مرد خونخوار سخت مردم بی دفاع آن شهر و افراد باقیمانده انصار- کسانی که سالیان دراز از اسلام دفاع کرده و در این راه از بذل جان و مال خودداری ننموده بودند- را به ترس و وحشت دچار کرد. در اثر حمله، بسیاری از خانه های شهر مدینه ویران شده، گروه بسیاری بی خانمان گردیدند.

سپس از مدینه بیرون آمده، به سوی یمن رفت. در سرزمین یمن لشکر بسر، با بار و بنه عبدالله بن عباس والی این سرزمین برخورد کرد که همراه آن دو فرزند خردسال وی بودند. این مرد بی رحم و خونخوار، به دست خود آن دو را سر برید!! البته این تنها جنایت و خونریزی او نبود، بلکه افراد بسیاری از مسلمانان هوا دار امام امیر المؤمنین را به قتل رسانید، تنها به گناه دوستی و علاقه نسبت به آن بزرگوار! ۲۷۸

ابراهیم بن محمد ثقفی، مورخ بسیار کهن اسلامی، در کتاب «غارات» نوشته است: معاویه بسر را با سه هزار تن سرباز شامی به عراق فرستاد، و بدو فرمان دارد همچنان برو تا به مدینه برسی. مردم را پراکنده کن، و با هر کس برخوردی کردی او را بترسان، اموال کسانی را که مالی دارند، و در اطاعت ما داخل نیستند، غارت کن!!

فرمان مشؤوم معاویه به دست بسر اجرا شد. این مرد و لشکرش به هر آبادی می رسیدند، شتران و چهارپایان آنها را تصاحب کرده یا سوار می شدند، و یا اینکه آن را به همراه خویش می بردند. در تمام راه میان شام و مدینه، آبادی ها به همین سرنوشت اسف بار دچار شدند. پس از رسیدن به شهر مدینه، بسر و لشکرش به شهر وارد شدند. او در میان مردم مسلمان شهر به سخنرانی پرداخت، و آنها را سخت دشنام داده، تهدید کرد ۲۷۹.

در کتاب «تهذیب التهذیب» داستان بسر چنین آمده است: معاویه، بسر را در اوایل سال چهل هجری به سوی یمن و حجاز فرستاد، و بدو دستور داد که هر کس را که در اطاعت امام است، به قتل برساند! این مرد جبار، به فرمان معاویه، در مکه و مدینه زادگاه اسلام و مهبط وحی، اعمالی جنایت بار و دور از انسانیت انجام داد ۲۸۰.

^{۲۷۷} الاغانی ۴۵/۱۵، تهذیب ابن عساکر ۲۲۲/۳ - ۲۲۰.

^{۲۷۸} طبری ۷۸/۶.

^{۲۷۹} کتاب «الغارات»، به نقل «ابن ابی الحدید» ۴/۲ - ۱، تحقیق مجد ابوالفضل، «یعقوبی» ۱/۲ - ۱.

^{۲۸۰} تهذیب التهذیب ۴۳۶/۱.

ابن عساکر می‌نویسد: او با توده های مردم برخورد می‌کرد، و هر کس را که به اطاعت امام دل داده بود، می‌کشت. مثلاً قبیله بنی کعب که در یک آبادی ما بین راه مکه و مدینه به سر می‌بردند، قتل عام کرد، و سپس اجساد کشتگان را به چاه انداخت ۲۸۱.

مسعودی در کتاب معتبر خود «مروج الذهب» در این زمینه می‌نویسد: بسر در مدینه و میان راه مدینه و مکه، افراد فراوانی از قبیله «خزاعه» و جز ایشان را به قتل رسانید. سپس به «جرف» ۲۸۲ رفته گروه فراوانی از اعراب مقیم آن سرزمین را که به ابناء مشهور بودند، کشت. او هر کس از طرفداران و هواخواهان امیر المؤمنین را می‌یافت، زنده نمی‌گذاشت ۲۸۳.

ابوالفرج اصفهانی ادیب و مورخ مشهور، در کتاب اغانی گزارش می‌دهد: معاویه بسر را بعد از داستان حکمین، به قلمرو حکومت امام امیر المؤمنین فرستاد.

آن حضرت در آن ایام هنوز حیات داشتند. معاویه به بسر فرمان داده بود که در بلاد مختلف گردش کند، و هر کس از شیعیان و اصحاب امام را گرفت، بکشد، و نیز پس از قتل عام، اموالشان را به غارت بگیرد، و حتی از زنان و کودکان دست باز ندارد!

بسر، این سرکرده خونخوار و سیاه اندیش، طبق فرمان معاویه، حرکت کرده تا به مدینه رسید. در آنجا گروهی از یاران و هواخواهان امام را به قتل رسانید، خانه های زیادی را ویران ساخت. آنگاه به سوی مکه رفت، و در آنجا افرادی از فرزندان ابولهب را کشت. سپس به «سراه» کوچ کرد، و دوستداران امام را در آن سرزمین به قتل رسانید. پس از آن به «نجران» رفته و در آنجا عبدالله بن مدان حارثی و فرزندش را که از خویشاوندان خاندان عباس بودند، کشت آنگاه به یمن رفت. فرماندار این سرزمین از جانب امام، عبیدالله فرزند عباس بود که البته در آن هنگام در یمن حضور نداشت، و یا اینکه به گفته پاره‌ای از مورخین، پس از شنیدن خبر آمدن بسر فرار کرده بود. بسر هم چون عبیدالله را بدست نیامد، دو کودک خردسال وی را دستگیر کرده و به دست خود هر دو را سر برید!؟ سپس با لشکر خویش به سوی شام، به نزد معاویه بازگشت ۲۸۴.

مورخین می‌نویسند: زنی به بسر گفت: ای مرد، تو این همه کشتار کرده ای، و اینقدر از مردان را به قتل رسانیدی، دیگر چرا این دو کودک خردسال را می‌کشی؟ به خدای سوگند! در جاهلیت و اسلام هیچ کس این گونه کودکان را به قتل نمی‌رسانده و نمی‌کشته است!! بخدای سوگندای فرزند اراطاه،

^{۲۸۱} ابن عساکر ۲۲۲/۳، شرح حال بنی کعب در نهاییه الارب للقلقشندي / ۳۷۱.

^{۲۸۲} جرف در جانب شمالی مدینه با فاصله ای سه میل قرار دارد. (معجم البلدان ۱۲۸/۲)

^{۲۸۳} مروج الذهب بهامش ابن اثیر ۹۳/۶، نهاییه الارب / ۲۳۰، شرح حال خزاعه و نیز در «جمهره انساب العرب» / ۲۳۱ - ۲۲۸.

^{۲۸۴} الاغانی ۴۵/۱۵، چ ساسی، برای اطلاع از شرح حال عبیدالله بن عباس نگاه کنید به اسدالغابه ۳/۳۴۰.

حکومتی که با کشتن کودکان خردسال و پیرمردان کهنسال و قطع پیوند خویشی و دوری گزیدن از رحمت و مهر، بنیان گذارده شود، بسیار بد حکومتی خواهد بود!؟^{۲۸۵}

گفته اند: مادر داغ دیده این دو کودک، آنقدر در مصیبت آنها به رنج و درد دچار گشته بود که چون دیوانگان عقل خویش را از دست داده، تنها به سخنی گوش می سپرد که در آن از دو فرزند دلبندهش، صحبتی به میان می آمد، و در گوشه و کنار و در هر مجمع عمومی، این اشعار جانگداز ورد زبان او بود:

«هان، کدامین کس از داستان دو فرزند دلبنده من آگاه شد؟

که مانند دو درّ گرانبها بودند، که سر از صدف بیرون آوردند.

هان، از داستان دو فرزند من چه کس با خبر است؟

که چون قلب من، و شنوایی من بودند.

اینک قلبم از من ربوده شده است!

هان، چه کسی از حال دو فرزند من آگاه شد؟

که چون مغز استخوانم بودند، و اینکه مغز را از استخوانم بیرون کشیده اند!

از بیچارگی دل از دست رفته و حیران من،

که آگاهی یافت؟

آن دل بر دو کودک خردسالی که در غیاب پدر زبون شدند، پریشان است!

به من گفتند: ولی به گفته و پندارشان باور نداشتم.

مرا آگاه کردند که بسر با شمشیر برآن گلوی دو فرزند مرا برید.

آه، که بیدادی چنین بزرگ ممکن است!؟^{۲۸۶}.

در دو کتاب استیعاب و اسدالغابه می خوانیم: بسر ابی ارطاه در یکی از یورش های وحشیانه اش، قبیله «همدان» را مورد حمله قرار داد. مردانشان را کشت، و زنانشان را اسیر نمود. اینان اولین دسته از زنان مسلمان بشمار می آمدند که در اسلام، اسیر شده و بر سر بازاری برای فروش عرضه گردیدند^{۲۸۷}.

و دیگر بار در کتاب «غارات» می خوانیم: گروهی از مردم «مارب» در راهی کاروانرو با بسر و سربازانش برخورد کردند. این مرد دور از انسانیت، همه آنها را به قتل رسانید، و تنها یک نفر از ایشان به سلامت برد که او هم از چنگ خونین وی فرار کرده به قبیله خویش بازگشت، و در یک جمله کوتاه

^{۲۸۵} این اثر ۱۵۴/۳-۱۵۳، تهذیب ابن عساکر ۲۲۵/۳-۲۲۴ و نیز اشعار را می توان در اغانی ۴۵/۱۵ و در شرح النهج به نقل از کتاب غارات، به دست آورد.

^{۲۸۶} الاغانی ۴۵/۱۵، چ ساسی.

^{۲۸۷} الاستیعاب ۶۶/۱-۶۵+ اسد الغابه ۱/۱۸۰.

مصیبت بزرگشان را اعلام داشت: «من خیر مرگ و کشتار همه پیران و جوانانمان را برای شما آورده ام»^{۲۸۸}.

۶-۷- مقابله حضرت علی (ع) با رویشهای سپاه معاویه

و لا تقابل الامن قاتلك و لا تظلمن معاهداً

«پیکار مکن با کسی که با تو نجنگد، و بر مسیحیان و یهودیانی که با مسلمانان عهد بسته‌اند، ستم مکن»
علیؑ

اینک باید بدانیم که امام امیر المؤمنینؑ، در برابر یورش‌ها و حملات ناجوانمردانه و خونبار بسر، فرمانده سپاه معاویه، چه کرد؟ او چون همیشه، در برابر بیدادگری و باطل بی‌ایستاد، و از مردم برای از بین بردن این عوامل ظلم و خونریزی کمک خواست. کوفیان هم چون گذشته، با سردی فرمان امام را تلقی کردند! گویی نمی‌خواستند از کیان خویش که اینک در معرض نابودی بود، دفاع کنند. گویی خاک مرگ بر شهرشان پاشیده شده بود! فریادهای دردآلود امیر المؤمنین در فضای مسجد کوفه و شهرش طنین می‌انداخت، اما ارواح مرده و بی‌تحرک کوفیان را بیدار نمی‌ساخت.

مدتی گذشت تا سرانجام یکی از بازماندگان مردان سلحشور اسلام، به نام «جاریه بن قدامه» از جای برخاسته و ندای امام را لبیک گفت. امام، طبق نقل یعقوبی، در هنگام گسیل داشتن وی چنین فرمان داد:

«هرگز با کسی که با تو نجنگیده است، پیکار مکن. هیچ‌گاه مجروحی را به قتل مرسان. اگر چه مجبور باشی خود و افرادت پیاده راه بپیمایید، هرگز چهار پایان مردم را به زور تصاحب ننمائید. در آبادی‌ها و سرچشمه سارها، هرگز بر صاحبان آب، در استفاده پیشی نگیرید! تنها بازمانده و اضافه آب آنها را به مصرف برسانید، آن هم با رضایت خاطر ایشان. هرگز مسلمانی را دشنام مده و شماتت مکن که در این صورت لازم است که دیگران تو را ادب کنند؟! هرگز افراد اهل کتاب را که با مسلمانان پیمان بسته‌اند، مورد ظلم و ستم قرار مده...»

در قسمت دیگری از این فرمان چنین آمده بود:

«جز آنجا که حق به تو فرمان می‌دهد، خون کسی را مریز، همانطور که وظیفه داری خون مرد را به خاطر حق پاسداری و محافظت کنی^{۲۸۹}!!»

در کتاب «غارات»، داستان جنگ‌های دفاعی جاریه را این چنین می‌خوانیم:

^{۲۸۸} شرح النهج ۱۵/۲، به تحقیق محمد ابوالفضل.
^{۲۸۹} یعقوبی ۱۴۳/۲، چ بیروت.

جاریه از کوفه خارج شده و ابتدا به بصره رفت. از آنجا کوچ کرد، و راه حجاز را پیش گرفت، و همچنان پیشروی نمود تا به یمن رسید. در این هنگام بسر از حرکت جاریه مطلع گشت. لذا راه خود را کج کرده و به یمامه رفت. جاریه به سرعت خویش افزود، و در هیچ شهر و قلعه‌ای فرود نیامد، و در هیچ مکانی توقف نکرد. همه جا به دنبال بسر بود، و او در پیش از این سوی به آن سوی می‌گریخت! تا اینکه از حدود قلمرو امام بیرون رفت. مردم هم که اینک بسر را به حال فرار می‌دیدند، در راه از هر گوشه‌ای به سوی او حمله می‌کردند. همه به خاطر اینکه از او ظلم و ستم و سیاهکاری و خشونت فراوان دیده بودند.

افرادی که بسر در یورش‌های وحشیانه اش به قتل رسانید، تا سی هزار تن برشمرده اند! او حتی گروهی را هم به آتش در انداخت، و سوزانید. یک شاعر عرب این حوادث دردناک و خلاف انسانی را در ضمن اشعار خویش بیان داشته که ما یک بیت آن را برای شما بازگو می‌کنیم:

تا آنجا که بسر لشکر خویش را پیش راند.
تا توانست کشتار کرد و به آتش کشید ۲۹۰!!

۷-۷- دو سیاست متضاد

لا نسفکن الدم الا فی حق

«کوچکترین خون ناحقی در زمین جاری نسازید»

فرمان علی U

و لا تکفوا ایدیکم عن النساء و الصبیان

«از زنان و کودکان هم دست بردارید!»

فرمان معاویه

معاویه، گروه‌های غارتگر و خرابکار دیگری نیز به قلمرو نفوذ امام امیر المؤمنین فرستاد که ما داستان تجاوزات آنها را برای شما نقل ننمودیم. خواستاران تفصیل می‌توانند به متون مفصل تاریخ مراجعه کنند ۲۹۱.

اما لشکریان او همیشه از روبرو شدن و درگیری با سربازان امام خودداری می‌کردند، و تنها به نقاط و سرزمین‌های حمله ور می‌شدند که از دسترس به دور بود، و یا از پادگان و وسایل و افراد جنگی، ضعف فراوان داشت!! و هر گاه هم لشکری از کوفه به سویشان گسیل می‌شد، از سر راه او فرار می‌کردند. اینان به معنای واقعی کلمه، گروه‌های خرابکار و غارت‌پیشه و خونریز بودند!

^{۲۹۰} الاغانی ۷۲/۱۷- ۵۱، در شرح حال یزیدبن مفرغ، نسب این مرد در جمهره انساب العرب/ ۴۰۹.

^{۲۹۱} این غارتگران همه قبل از بسر بودند. ابن اثیر ۱۵۳/۳.

از جمله گروههای ویرانگری که با لشکریان امام برخورد داشته‌اند، لشکری بود که معاویه به بین النهرین فرستاد. فرماندهی که امام در آن نقاط گماشته بود از کمیل بن زیاد که بر شهر هیت حکومت می‌کرد، درخواست کمک نمود. کمیل هم با ششصد مرد جنگی به یاریش شتافت. جنگ در میان دو طرف درگیر شد. شامیان طبق معمول فرار را بر قرار ترجیح دادند! و کشته‌های فراوان بر جای نهادند. کمیل دستور داد: «مجروحین را به قتل نرسانید. به دنبال فراریان نشتابید.»

در این جنگ از افراد رزمنده کمیل، تنها دو تن به قتل رسیدند. در حادثه دیگری، یک تن از فرمانداران امام امیر المؤمنین U، به دنبال یکی از گروههای غارتگر و خرابکار معاویه تاخت. آنها تن به فرار دادند. او هم به اطراف پراکند، و تا نواحی «رقه» پیش رفت. و برای هواخواهان عثمان، چهار پا و اسب و سلاحی باقی نگذاشت. معاویه لشکری به سوی او فرستاد که نتوانستند، به دستش آورند، زیرا سالم به مرکز خویش، نصیبین ۲۹۲، بازگشته بود. این فرمانده پس از رسیدن به محل حکومتش، نابغه‌ای به امام نگاهشته و تمام اعمال و رفتار خویش را گزارش کرد.

از گزارش این مرد چنین استنباط می‌شود که وی به هیچ وجه عمل خویش را نامشروع نمی‌شمرد. است. زیرا عمل او تنها انتقام کوچکی از اعمال خشن و خلاف انسانی لشکریان غارتگر معاویه به شمار می‌آمد، و شاید در انتظار بود که امام وی را تشویق کند، و پاداشی بزرگ برای وی در نظر گیرد! اما امام نه تنها او را تشویق نکرد، بلکه در نامه اش فرمان داده بود که او از ادامه و تکرار این گونه کارها خودداری کند، و تنها در صورتی مجاز است که اموال دشمن را تصاحب نماید که جنگی برپا شده دست به اسلحه برده باشد. آن هم بایستی تنها به تصاحب لباس‌ها و سلاح‌ها و مرکب و وسایل جنگی دشمن خویش بسنده کند ۲۹۳.

چنانکه ملاحظه کردیم، دو سیاست متضاد در این دوران در جهان اسلام نقش عمل به خود می‌گیرد:

سیاست امام امیر المؤمنین U

«تنها با جنگجویان بجنگید. چهارپایان مردم را غصب نکنید، اگر چه مجبور باشید پیاده راه پیمایید! از آب چشمه‌ها و چاهها در آبادانی‌های مختلف ننوشید، مگر اینکه افراد و اهالی آن مناطق راضی باشند، آن هم از زیادی و باقیمانده آبشان! مسلمانی را دشنام ندهید. معاهد و هم پیمانی را مورد ستم قرار ندهید، اگر چه آنها از مسلمانان محسوب نمی‌شوند! تنها طبق قانون و به حق می‌توانید خون کسی را

^{۲۹۲} شهری بزرگ و آبادان است بر کنار راه تجارتي موصل به شام. فاصله این شهر تا به موصل شش روز است. (معجم البلدان ۲۸۹/۵ -

۲۸۸)

^{۲۹۳} ابن اثیر: الكامل في التاريخ ۱۵۳/۳ - ۱۵۲.

بریزید. اموال پیکاریان را نمی‌توانید، تصرف کنید، جز آنکه برای جنگ به همراهشان آورده اند: اسب و سلاح؟^{۲۹۴}»

سیاست معاویه

«هر کس که همفکر و هم عقیده شما نیست، بکشید. تمام آبادی‌ها را خراب کنید. اموال را غارت بنمایید، مال و منال هر کسی که در اطاعت ما داخل نیست و ثروتی دارد، به زور تصاحب کنید. از آزار مردم خودداری نکنید. هواخواهان علی را به قتل برسانید، حتی از کودکان و زنان هم دست نکشید!!^{۲۹۵}»

تجزیه و تحلیل

در میان این دو سیاست، ناگزیر بایستی آنکه فرمانش غارت اموال بود، بر آنکه اموال مردم را محترم می‌شمرد، پیروز شود! زیرا کسانی که بخواهند بی‌بند و بار زندگی کنند، و قانون نشناسند، و از انسانیت روی بگردانند، ناگزیر بر افرادی که خود را در قید بند قانون اسلام قرار می‌دهند، و فضیلت و انسانیت می‌شناسند، پیروز خواهند شد. البته نه پیروزی حقیقی که پیروزی دو روزه و ظاهری! به خاطر اینکه دسته اول در راه پیشبرد نظریاتشان، از هیچ چیز و عمل خودداری نمی‌کنند. اما گروه دوم در قید بند آدمیت، از بسیار کارها ممنوع هستند.

به خاطر همین پای بندی‌ها که در جبهه اسلامی علوی وجود داشت، قید و بند اسلام و آدمیت، اهل عراق، لشکر امام سخت سهل انگاری می‌کردند، و ندای حق جویانه و خدایی امام را جواب نمی‌گفتند، زیرا اینان جنگی در پیش داشتند که در دنیا جز مرگ برایشان ثمری ندارد. اگر پیروز شوند، اموال مغلوبان را نمی‌توانند به چنگ آورند، و هر کس را بخواهند بکشند، و یا زن و فرزند آنها را به اسارت بگیرند؟! پس چرا جنگ کنند؟ آنها در این راه هیچ گونه سود مادی انتظار ندارند، و در مقابل، خطر مرگ تهدیدشان می‌کند! بنابراین اگر یک انگیزه خدایی و یک فضیلت انسانی در نظر نداشته باشند، به جنگ رفتنشان بیهوده خواهد بود.

اما مردم شام، بسیار سریع، به ندای معاویه لبیک می‌گویند، زیرا جنگی در پیش دارند که تما غرایز حیوانیشان را ارضا می‌کند. می‌توانند هر کسی را بکشند، و یا هر کس را بخواهند به بردگی و اسارت بگیرند. درآمد مالیشان از راه غارت اموال مردم فراوان است. در این صورت، چرا به فرمان معاویه تن ندهند، و خواسته‌های او را برآورده نسازند؟ به خصوص آنکه اهل شام، از تربیت اسلامی هیچ آگاهی نداشتند و پس از امپراطور رم، معاویه حاکم شهر ایشان شده بود!

^{۲۹۴} یعقوبی ۱۴۳/۲.
^{۲۹۵} شرح النهج ۱۴/۲ - ۳، یعقوبی ۱۴۱/۲.

البته اگر امام، بر فرض محال، از روش حق جویی خویش دست برمی داشت، و خدا و اسلام را - العیاذ بالله - فراموش می توانست کرد، و چون معاویه، به لشکرش در عمل، آزادی مطلق می داد، همه نقشه های ناجوانمردانه و توأم با حيله و دغلبازی معاویه، نقش بر آب می گشت. اما امام چنین کسی نبود. او به مردم کوفه می فرمود:

«بخدای سوگند، من به آنچه شما را اصلاح می کند، واقف هستم. اما چه کنم در عمل بدان، فساد خویشتن خویش را می بینم ۲۹۶.»

آری، امام می توانست با پول مردم را بخرد، و می توانست با مداهنه کاری و چشم پوشی از احکام خدا، قدرتمندان و شیوخ قبایل را بخود جلب نماید. او قدرت داشت با برآوردن امیال مردم لشکری گران ترتیب دهد؛ اما در تمام این اعمال، فساد خود و دین و آخرت خود را مشاهده می کرد. او هرگز بدین آلودگی ها دست نمی آلود که پاکی را با همه عمق و ژرفایش چشیده بود.

معاویه در سایه نام عثمان و به اسم خونخواهی او، با امام می جنگید؟! اما مگر این آبادی های مسلمان نشین و دور افتاده، در سراسر سرزمین عراق و حجاز حتی یمن در خون عثمان شریک بودند، و گنه کار؟! آیا ده ها هزار کشته ای که غارتگران شامی به جای گذاردند، در راه خونخواهی عثمان - که به هر صورت یک تن بیش نبود - به قتل رسیده بودند؟ آیا زنان مسلمان اسیر، و کودکان خردسالی که کشته می شدند، از خون عثمان گناهی به دوش داشتند؟ نه هرگز!

ولی معاویه طبق وصیت پدر! و به خاطر ارضای جاه طلبی هایش در جستجوی حکومت بود. او خواستار فرمانروایی بر سرزمین های وسیعی چون قلمرو اسلام بود، و برای رسیدن بدین نتیجه، بکار بردن هر وسیله ای را روا می دانست، و از هیچ ناجوانمردی و پلیدی هم روگردان نبود. در حقیقت ادعای خونخواهی عثمان لفافه ای بود که برای رسیدن به مقصود خویش از آن سود می جست!!

اینها بود، تصویر کوچکی از نقش بزرگ معاویه در دوران امام امیر المؤمنین (ع).

فصل هشتم: حضرت علی (ع) و جنگ نهروان با خوارج

۱-۸- شناخت خوارج

برای شناخت بهتر خوارج، لازم است خصوصیات و سابقه آنها را مطالعه کنیم. اصولاً در برخورد با هر عقیده ای، گروهی راه افراط و عده ای دیگر راه تفریط را در پیش می گیرند. انسان با کمک عقل باید راه اعتدال و میانه روی را بییاید. در امور زندگی

نیز برخی جانب افراط و بعضی تفریط را می‌گیرند. دین اسلام دین میانه‌روی و راه راست است. خداوند می‌فرماید:

«وَكَذَلِكَ لِكَيْ جَعَلْنَكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»^{۲۹۷}.

این چنین شما را امت میانه‌رو و معتدل قرار دادیم تا گواه بر سایر مردمان باشید. این دین پابرجا و مستقیم نه به راست گرایش دارد و نه به چپ، چنانچه حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید:

چپ‌روی و راست‌روی موجب گمراهی است. تنها راه صحیح میانه‌روی است.^{۲۹۸} در امور زندگی هم انسان باید معتدل عمل نماید. در خوردن، خوابیدن، ورزش، تفریح، مطالعه، کار، معاشرت و حتی عبادت، جانب افراط و تفریط هر دو مضر و گاهی خطرناک است. حضرت علی علیه‌السلام فرموده‌اند:

نادان یا زیاده‌روی می‌کند یا کم‌روی.^{۲۹۹}

در برخورد با اسلام نیز عده‌ای از آغاز تا امروز دچار این افراط و تفریط شده‌اند که خوارج از آنهایند. بسیاری از آنها قاری و حافظ قرآن بودند، با ذکر این نکته که قاری قرآن در آن زمان متخصص همه علوم اسلامی بود. چون غیر از قرآن و علم قرآن، علم دیگری نبود و قاریان آن روز مثل فقهای امروز بودند.^{۳۰۰}

و با توجه به اینکه در زمان حکومت خلفا نقل حدیث پیامبر ممنوع شده بود و قرآن‌های همراه تفسیر (مصاحف) جمع‌آوری و سوزانده شده بودند، اینان تنها ظواهر قرآنرا می‌فهمیدند و از معانی آن بی‌اطلاع بودند و به جای رجوع به مفسر واقعی قرآن، حضرت امیر علیه‌السلام، با اعتماد نابجا بر فهم خود، تفسیر برای می‌کردند.

از خصوصیات دیگر خوارج این بود که بیش از اندازه به ظواهر دین و انجام عبادات پرداخته از اصل و هدف دین دور بودند و روح آن را نادیده می‌گرفتند. بعضی از آنها به

^{۲۹۷} .سوره بقره: ۱۴۳.

^{۲۹۸} .نهج البلاغه: خطبه ۱۶. «اليمين والشمال مضلة والطريق الوسطى هي الجادة».

^{۲۹۹} .نهج البلاغه: حکمت ۷۰. «لاترى الجاهل إلا مغرطا أو مغرطا».

^{۳۰۰} .مثلاً عبدالرحمان بن ملجم که از طرف خلیفه دوم به عنوان قاری و معلم قرآن اسنکدریه تعیین شده بود، در زمره خوارج قرار گرفت و آخر الامر حضرت امیر علیه‌السلام را به شهادت رساند.

قدری نماز خوانده و سجده کرده بودند که پیشانی و سر زانوهایشان از سجده پینه بسته بود. اینها عاقبت معاویه را رها کرده با علی علیه السلام جنگیدید.^{۳۰۱}

در مورد تفسیر برای نیز نکته‌ای قابل ذکر است، و آن اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، جایگاه خود را آتش جهنم قرار داده است».^{۳۰۲}

اما بعضی بدون داشتن تخصص و رجوع به متخصص، تنها با خواندن کمی ادبیات عربی، قرآن را به رأی خود تأویل و تفسیر می‌کنند. اینها خودبینی و غرور دارند و به فهم خود اعتماد می‌نمایند. شاید چنین کسانی یک صفحه متن عربی را درست نتوانند بخوانند.

این مشکل در ایران بیش از همه کشورهای اسلامی است. تعدادی از تحصیل کرده‌های اروپا، به جای آنکه اسلام را از روحانیون عالی مقام و فضیلتی حوزه‌های علمیه بیاموزند، از خود تفسیر قرآن و حدیث می‌گویند و درس اسلام‌شناسی می‌دهند و به قدری خود را بزرگ می‌دانند که نظر همه علما را نادیده می‌گیرند و آنها را تخطئه می‌کنند. حتی فکر ناقص خود را در عرض نظر معصوم قرار می‌دهند. یکی از اینان در تفسیر آیه‌ای از قرآن می‌گفت:

حضرت امیر در این مورد رأی داشت، اما رأی من این است.

این نحوه تفکر مانند تفکر آن ملای وهابی است که به من گفت:

محمد مردی مثل من بود، مُرد (نعوذ بالله).

تفکر خوارچ هم این‌گونه بوده است. لذا زیر بار امام زمانشان نمی‌رفتند. این غرور و استکبار همان خصیصه شیطان است که برای امام زمانش، حضرت آدم، سر فرود نیاورد و این جریان شیطان همیشه در تاریخ ادامه داشته و دارد.

۲-۸- پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به خوارچ

^{۳۰۱} در اینجا بد نیست چند نمونه از اعمال و تفکرات شبیه به کارها و عقاید خوارچ را که در زمان ما وجود دارد، ذکر کنیم. یکی زیادمروری وهابی‌ها در امر توحید است. اینها زیارت، شفاعت و بوسیدن قبور اولیای خدا را شرک می‌دانند و تا حال بسیاری از سنتی‌ها و شیعیان را به این خاطر کشته‌اند. وهابی‌ها با کفار می‌سازند ولی با اهل اسلام می‌جنگند.
مورد دیگر زیادمروری بعضی‌ها در طهارت و نجاست است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «من برای شما شریعت سهل و آسان آورده‌ام». رجوع کنید به: تفسیر قرطبی: ج ۱۹ ص ۳۹، تاریخ ابن کثیر: ج ۱ ص ۳۱۲. «بعثت بالحنيفية السهلة السمحة».
ولی بعضی چنان در امر طهارت و نجاست وسواس دارند که اگر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بودند العیاذ بالله پیامبر را پاک نمی‌دانستند. چون در آن زمان تنها با آب قلیل که از چاه می‌کشیدند، بدن و لباس نجس خود را تطهیر نموده و وضو گرفته غسل می‌کردند. این طهارت و نجاستی که بعضی وسواسی‌ها به آن معتقدند، مطابق حکم اسلام نیست و گاهی سبب خروج از دین می‌شود. افراد وسواسی خود را طاهر و دیگران را نجس می‌دانند؛ مانند خوارچ که خود را مؤمن و مسلمانان دیگر را کافر می‌دانستند.

^{۳۰۲} المغنی عن حمل الاسفار عراقی: ج ۱ ص ۳۸. «من فسر القرآن برأیه فلیتوبأ مقعده من النار».

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی بود به نام حرقوص بن زهیر تمیمی که او را ذوالخویصره یا ذوالندیه^{۳۰۳} می گفتند . روزی پیامبر مشغول تقسیم صدقاتی بود که حضرت امیر از یمن به مدینه فرستاده بود . آن حضرت گاهی به عنوان تألیف قلوب به بعضی سهم بیشتری می داد . ذوالخویصره پیش آمد و به پیامبر گفت :
ای محمد! از خدا بترس و به عدالت عمل کن .
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

اگر من خدا را معصیت کنم ، چه کسی از او فرمان می برد؟! خداوند مرا امین و حی خود در روی زمین قرار داده ، شما مرا امین نمی دانید؟!
بعد پیامبر به اصحاب فرمود :
همانا از صنف این مرد گروهی هستند که قرآن می خوانند ، ولی قرآن از گلوهایشان نمی گذرد (وبه دلشان نمی رسد) . از اسلام بیرون می روند همچنان که تیر از نشانه می گذرد . با مسلمانان می جنگند و آنها را می کشند . ولی متعرض کفار نمی شوند . او را یارانی است که شما نماز و روزه و اعمال خود را مقابل نماز و روزه و اعمال آنها کوچک می شمیرید . در زمانی که مسلمانان دودسته شوند (اشاره به جنگ صفین) اینها خروج می کنند . وسط سرشان را می تراشند . اینان بدترین مردمند و گروهی که از آن دو دسته برحق هستند ، اینها را می کشند . تعمق (زیاده روی و وسواس) در دین دارند
۳۰۴ .

پیشگویی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خوارج این بود که به اصحابشان فرموده بودند :
شما با سه طایفه می جنگید .

ابوسعید خدری می گوید :

پیامبر ما را به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد .

پرسیدم :

ای رسول خدا! در رکاب چه کسی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند :

در رکاب علی بن ابی طالب که عمّار یاسر هم همراه اوست .^{۳۰۵}

^{۳۰۳} چون به جای دست چپ ، برآمدگی پستان ماندی داشته که در سر آن هفت موی دراز روییده بود .

^{۳۰۴} تاریخ ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ — ۳۰۶ ، در ذکر واقعه نهروان از مسند احمد و صحیح البخاری و دیگران نقل کرده است .

^{۳۰۵} الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

ابوایوب انصاری^{۳۰۶} در جنگ صفین حاضر بود . پس از توقّف جنگ به کوفه رفت .
علقمه و اسود او را ملاقات کردند و به او گفتند :
خداوند تو را به نزول پیامبر به خانهات گرامی داشته ، حالا شمشیرت را آوردهای و
اهل لا إله إلاّ الله (مسلمانها) را می‌کشی؟!
ابوایوب انصاری گفت :

پیشرو به اهلش دروغ نمی‌گوید .^{۳۰۷} پیامبر ما را فرمان داد با سه گروه در رکاب علی
بجنگیم ؛ ناکثین ، قاسطین و مارقین . ناکثین (کسانی که پس از بیعت با حضرت امیر پیمان
و عهد خود را شکستند) اهل جمل بودند که با آنها جنگیدیم . قاسطین
(ستمکاران) اهل صفین بودند که از جنگ با آنها آمده‌ام و امّا مارقین (از دین خارج
شوندگان) اهل طرفات و سعفات و نخيلات و نهروان هستند که نمی‌دانم اینها کیانند و
کجایند . ولی حتماً با آنها می‌جنگیم ان شاء الله .^{۳۰۸}

پیشگویی دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که : روزی اصحاب از عبادت و دینداری ذوالثدیه
در حضور آن حضرت تعریف می‌کردند . در همین موقع او به طرف آنها آمد . اصحاب
گفتند :

این است آنکه از او تعریف می‌کردیم .

پیامبر فرمودند :

«شما از کسی تعریف می‌کنید که در چهره‌اش علامتی از شیطان است» .

آن مرد از جایی که پیامبر و اصحاب نشسته بودند ، گذشت و سلام نکرد . پیامبر او را
ندا کرده از او پرسیدند :

تو را به خدا قسم وقتی بر جمع ما می‌گذشتی ، در دل نگفتی در این جمع بهتر از من
نیست؟!
گفت : آری .

سپس او رفت نماز بخواند . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند :

^{۳۰۶} . کسی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آغاز ورود به مدینه به منزل او نزول اجلال فرمودند و در اکثر جنگ‌ها در رکاب آن حضرت حضور داشته است .

^{۳۰۷} . مثلی است در عرب ؛ چون سابقاً کاروان‌ها فردی را جلوتر می‌فرستادند تا راه را بررسی کند که دزد نباشد و محلّ مناسب آب و علزار را جستجو کند و
برای اهل کاروان خبر آورد . چنین شخصی امین بوده و به اهل کاروان دروغ نمی‌گفته است .

^{۳۰۸} . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

چه کسی این مرا را (که خود را از پیامبر بهتر می‌داند و بدین سبب کافر شده است) می‌کشد؟ ابوبکر گفت: من. و به قصد کشتن وی روانه شد. هنگامی که به او رسید، او را دید نماز می‌خواند. گفت: سبحان الله! کسی را که نماز می‌خواند، بکشم؟! در حالی که پیامبر از کشتن نمازگزاران نهی کرده است.

برگشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: چه کردی؟

ابوبکر گفت: دوست نداشتم او را در حال نماز بکشم و شما از کشتن نمازگزاران نهی کرده‌اید. پیامبر دوباره به اصحاب فرمودند: چه کسی این مرد را می‌کشد؟

عمر گفت: من. و به این قصد روانه شد، دید در حال سجده است. گفت: ابوبکر از من بهتر می‌دانست و او را نکشت؛ من هم او را نمی‌کشم.

برگشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: چه کردی؟

عمر گفت: او را دیدم که پیشانی‌اش را برای خدا بر زمین نهاده بود. دوست نداشتم او را بکشم. پیامبر باز فرمودند: چه کسی آن مرد را می‌کشد؟

علی علیه‌السلام عرضه داشت: من.

پیامبر فرمودند: اگر به او برسی تو او را می‌کشی

علی رفت. وقتی به آنجا رسید، مرد رفته بود. حضرت برگشت. پیامبر پرسیدند: چه کردی؟

عرض کرد: رفته بود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: اگر کشته می‌شد در امت من اختلاف نمی‌افکند.^{۳۰۹}

چون ذوالنذیه از جمله کسانی بود که در مقابل حضرت امیر علیه‌السلام جبهه‌گیری کرده جنگ نهروان را علیه آن حضرت برپا نمودند.

حال با توجه به خصوصیات خوارج، برخورد آنها را با حضرت علی علیه‌السلام مطالعه می‌کنیم. چنان که خواندیم لشکر معاویه در جنگ صفین برای جلوگیری از پیروزی لشکر امیرالمؤمنین به حيله عمروعاص، قرآن‌ها را سر نیزه کردند.

عده‌ای ظاهریین که بعدها از خوارج شدند، فریب خورده دست از جنگ کشیدند و حضرت را به قبول حکمیت وادار ساختند. پس از شکست حکمیت به خاطر اعتماد به

^{۳۰۹} . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ ، اصباہ ابن حجر ، ترجمه ذوالنذیه .

فهم خود از آیه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»^{۳۱۰} ، چنین برداشت کردند که تنها خدا حاکم است و هیچ کس حق حکم کردن بین مردم را ندارد . لذا تعیین حکم را گناه و گناه را موجب کفر پنداشتند و خود از این گناه توبه کردند و حضرت امیر و دیگر مسلمانان را نیز گناهکار و کافر دانسته از ایشان خواستند توبه کنند . ذوالنُدیّه و جرثئه بن برج طائی به حضرت علی علیه السلام گفتند : «لا حکم الا لله» .

ایشان نیز گفت : «لا حکم الا لله» .

ذوالنُدیّه گفت :

از گناهت توبه کن و ما را ببر با دشمنان (معاویه) بجنگیم تا خدا را ملاقات کنیم .

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود :

«من که به شما گفتم (قرآن سر نیزه کردن آنها فریبی از معاویه است ؛ به جنگ ادامه دهید) ، شما خودتان نپذیرفتید . حال ما تا تعیین نتیجه حکمیت با آنها قرارداد متارکه جنگ نوشته‌ایم و خداوند فرموده است : «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ»^{۳۱۱} ؛ به عهد خود وفا کنید» .

ذوالنُدیّه گفت :

حکم قرار دادن گناه بود ، باید از آن توبه کنی!

حضرت فرمود :

«این کار گناه نیست ، سست فکری [خودتان] است که از آن نهیتان کردم» .

جرثئه گفت :

قسم به خدا اگر تعیین حکم را گناه ندانی با تو می‌جنگم و به این قتال رحمت و خشنودی خدا را طلب می‌کنم .

علی علیه السلام فرمود :

«وای بر تو! چه قدر بدبختی ، گویا می‌بینم کشته شده‌ای و باد بر روی تو خاک می‌افشاند» .

جرثئه گفت : دوست دارم چنین شود!

حضرت امیر علیه السلام فرمود :

^{۳۱۰} .سوره انعام : ۵۷ و یوسف : ۴۰ و ۶۷ .

^{۳۱۱} .سوره نحل : ۹۱ .

«ولی شیطان شما را به کفر کشانده است» .

پس از گفتگو ، آن دو از نزد حضرت خارج شدند و عقیده باطل خود را میان مردم کوفه نشر دادند . عده‌ای با آنها هم‌عقیده و همدست شدند و به جسارت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشغول شدند ؛ به طوری که در حال نماز آن حضرت یکی از آنها این آیه را خواند :

«وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَلْءِشْرَكَاتِ لَيْحِبَطْنَ عَمَلِكَا وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِرِينَ»^{۳۱۲}

با این آیه به حضرت علی علیه‌السلام کنایه زدند که مشرک شدی و آنچه پیش از این به اسلام خدمت کردی ، نابود شد . حضرت هم در پاسخ این آیه را تلاوت نمود :

«فَاصْبِرْ إِنَّا وَعَدَدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ»^{۳۱۳} .

ای پیامبر! [بر آزار ایشان] صبر کن . وعده خدا [به یاری تو] راست و درست است و رفتار کسانی که به معاد یقین ندارند ، تو را سبک نسازد (بزرگی و وقارت را به سبکی و خفت نکشاند) .

از آنجا که خوارج از آیه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» استفاده می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که کسی نمی‌تواند بین مردم حکم شود و انتخاب حکم از آن خداست ، بر این اساس حضرت امیر علیه‌السلام آنها را در خانه‌ای جمع کرد . قرآنی آورد در میان گذارد و به آن خطاب کرد :

«ای قرآن حکومت کن!»

گفتند : قرآن که حرف نمی‌زند .

حضرت فرمود :

«پس چه باید کرد جز اینکه کسی بر مبنای حکم قرآن بین مردم حکومت کند؟ مگر خود قرآن نمی‌فرماید :

«وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا»^{۳۱۴}

خدا که نمی‌آید بین زن و مرد حکومت کند ، باید آدم حکومت نماید .

حضرت امیر علیه‌السلام در جای دیگر فرمودند :

^{۳۱۲} .سوره زمر : ۶۵ . «به تو ای پیامبر و پیامبران گذشته وحی نمودیم که اگر شرك ورزی عملت از بین می‌رود و از زیانکاران می‌شوی» .

^{۳۱۳} .سوره روم : ۶۰ .

^{۳۱۴} .سوره نساء : ۳۵ . «اگر از اختلاف زن و شوهر نگران بودید ، حکمی از بستگان شوهر و حکمی از بستگان زن بفرستید تا میان آن دو را اصلاح دهند» .

«لا حکم الا لله» گفتار حقی است که از آن باطل اراده شده است . بله ، حکم جز برای خدا نیست در حالی که مردم ناگزیرند از امیری نیکوکار یا بدکار، که در حکومت آن حاکم ، مؤمن عمل شایسته به جا آورد و کافر بهره خود برد .^{۳۱۵}

و نیز آن حضرت در خطبه دیگری فرمودند :

ما مردان را حکم قرار ندادیم ، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم و این قرآن نوشته‌ای است که سخن نمی‌گوید و باید کسی آن را تفسیر کند و مردان بر مبنای آن سخن گویند و چون طرف مقابل ، ما را به حکمیت قرآن فراخواند ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روگردان باشیم . خداوند فرموده است : «فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»^{۳۱۶} . «اگر در چیزی [در امور دین] اختلاف پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر بازگردانید» . و باز گرداندن به خدا این است که طبق کتابش (قرآن) حکم کنیم و ردّ به رسول این است که طبق سنتش عمل نماییم . پس اگر به راستی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر حکم شود ، ما سزاوارترین مردم به آن هستیم.^{۳۱۷}

حضرت امیر علیه‌السلام بعدها طی نامه‌ای به معاویه چنین نگاشتند :

هر آینه تو ما را به حکم قرآن فرا خواندی در حالی که اهل قرآن نبودی و ما تو را اجابت نکردیم ، بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم .^{۳۱۸}

خوارج به آنچه با فهم ناقص خود از ظاهر قرآن درک می‌کردند ، اعتماد نموده برای امام زمان خود (حضرت امیر علیه‌السلام) سرفروود نمی‌آوردند . لذا سخنان آن حضرت را نپذیرفتند و گفتند :

^{۳۱۵} نهج البلاغه : خطبه ۴۰ . «کلمة حق یراد بها باطل . نعم ، انه لا حکم الا لله ولكن هؤلاء يقولون : لا امرة الا لله وانما لا یسألون الله فی امره ویستمع فیها الکافر ...» .

^{۳۱۶} .سوره نساء : ۵۹ .

^{۳۱۷} نهج البلاغه : خطبه ۱۲۵ .

«انا لم نحکم الزجال وانما حکمنا القرآن ، وهذا القرآن انما هو خط مستور بین الذفتین لاینطق بلسان ولا ینطق له من ترجمان . وانما ینطق عنه الزجال . ولما دعانا القوم إلى ان نحکم بیننا القرآن لمنکن الفریق المتولی عن کتاب الله سبحانه وتعالی . وقد قال الله سبحانه «فإن تنازعتم فی شئی فردوه إلى الله والرّسول» فردّه إلى الله ان نحکم بکتابه ورده إلى الرسول ان نأخذ بسنته فإذا حکم بالمدق فی کتاب الله فنحن أحق الناس به وإن حکم بسنة رسول الله صلّی الله علیه وآله فنحن أحق الناس واولاهم بها ...» .

^{۳۱۸} نهج البلاغه : نامه ۴۸ . «وقد دعوتنا إلى حکم القرآن ولست من أهله ولسنا ایاک اجبنا ولكننا اجبنا القرآن فی حکمه» .

حکم تعیین کردن معصیت بوده و معصیت موجب کفر است . ما مرتکب گناه شدیم و اکنون توبه نمودیم . تو نیز باید به کافر شدنت اعتراف کنی و سپس توبه نمایی ؛ وگرنه با تو نیز می‌جنگیم .

حضرت فرمود :

آیا بعد از ایمان به خدا و جهاد با کفار همراه رسول خدا بر کفر خود شهادت دهم؟! «در این صورت گمراه خواهم بود و از هدایت یافتگان نیستم»^{۳۱۹} .^{۳۲۰} پس اگر نمی‌پذیرید جز آنکه گمان برید من خطا کردم و گمراه شدم ، چرا همه امت محمد را به خاطر گمراهی من گمراه می‌دانید و آنان را به خطای من می‌گیرید و به گناهان من تفکیر می‌کنید؟! شمشیرها را بر دوش گرفته آن را بر خوب و بد فرود می‌آورید و گناهکار و بی‌گناه را مخلوط می‌سازید؟! ... این دو حکم قرار شد آنچه قرآن زنده کرده ، زنده کنند و آنچه قرآن از بن برده ، از میان بردارند ... اگر قرآن ما را به آنها (معاویه و اصحابش) بکشاند آنها را تبعیت کنیم و اگر آنها را به سوی ما بکشاند آنها از ما تبعیت کنند . پس من کار زشتی نکرده‌ام و شما را نفریفته‌ام و به اشتباه نینداخته‌ام . همانا رأی همگی شما بر اختیار حکمیت دو نفر قرار گرفت و ما از آن دو پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نمایند . ولی آن دو از قرآن کناره گرفتند و حق را با آنکه می‌دیدند ، ترک گفتند و برخاسته انحرافی خود سیر کردند .^{۳۲۱}

این سخنان نیز مؤثر نیفتاد و در نتیجه خوارج از لشکر حضرت امیر علیه‌السلام جدا شدند و مقابل ایشان جبهه‌گیری نموده شروع به جمع‌آوری سلاح کردند . زمانی که این گزارش را به حضرت امیر دادند ، آن جناب فرمودند :

«تا فتنه‌ای نکرده و خونی نریخته‌اند ، به آنها کاری نداریم و مستمری آنها را از بیت المال قطع نمی‌کنیم» .

خوارج در منزل عبدالله بن وهب راسبی جمع شدند و سخنرانی کردند . یکی از افرادی که خطابه خواند ، ذوالثدیّه بود . با هم قرار گذاشتند قیام کنند و با حضرت علی علیه‌السلام

^{۳۱۹} .سوره انعام : ۵۶ .

^{۳۲۰} .نهج البلاغه : خطبه ۵۸ . «أبعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلوات الله علیه اشهد علی نفسی بالکفر؟! «قَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ» .

^{۳۲۱} .نهج البلاغه : خطبه ۱۲۷ . «فان أبيتُم إلا أن تزعموا أني أخطأت و ضللت فلم تضللون عامة أمة محمد صلوات الله علیه بعضی و تأخذونهم بخطای و تکفرونهم بذنوبی . سیوفکم علی عواتقم تضعونها مواضع البرء و السقم و تخلطون من اذناب بمن لم یذنب ... و انما حکم الحکمان لیحیییا ما أحییی القرآن و یمیتنا ما امات القرآن ... فان جزنا القرآن إلیهم اتبعناهم وان جرمم إلینا اتبعونا فلم آت - لا ابالکم - بجرا ولا ختلتکم عن امرکم ولا لبسته علیکم . انما اجتمع رأی ملاکم علی اختیار رجلین اخذنا علیهما إلا یتعدیا القرآن فتاها عنه و ترکا الحق و هما یبصرانه و کان الجور هواهما فمضیا علیه ...» .

بجنگند . چند نفر را به عنوان رئیس خود پیشنهاد کردند ، مانند ذوالثدیّه . ولی ایشان پست ریاست را قبول نکردند . تنها عبدالله بن وهب راسبی قبول کرد . خوارج با او بیعت کردند و بر فعالیت خود افزودند و به دوستان خود در بصره و جاهای دیگر نامه نوشتند تا به آنها پیوندند و در قریه‌ای به نام جوخاء ، نزدیک نهروان جمع شدند . در آنجا چند مسلمان بی گناه را کشتند . یکی از آنها عبدالله بن خباب بن ارت^{۳۲۲} بود که حضرت علی علیه‌السلام او را والی جایی قرار داده بود . خوارج او و زن باردارش را اسیر کردند . وقتی او را می‌بردند ، یکی از خوارج به خوکی که متعلق به اهل ذمه بود با شمشیر ضربتی وارد آورد . دیگری به او گفت :

چرا چنین کردی؟ این مال اهل ذمه است . برو و از آن ذمی حلالیت بطلب و او را از خود راضی نما .

باز همین طور که می‌رفتند ، دانه خرمايي از درخت بر زمین افتاد . یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت . دیگری به آن اعتراض کرد :

چرا بدون اجازه صاحبش یا بدون دادن قیمت آن را برداشتی!؟

او هم آن خرما را از دهان درآورد و بیرون انداخت . عبدالله بن خباب وقتی برخوردها را دید ، گفت :

شما که این قدر متدین هستید ، نگرانی بر ما نیست (یعنی به ما ظلم نمی‌کنید)!

وقتی او را آوردند ، پرسیدند : نظر تو درباره ابوبکر و عمر چیست؟ چون خوارج از پیروان آن دو بودند . عبدالله از روی تقيه آن دو را تمجید کرد . از او خواستند تا حضرت امیر علیه‌السلام را که به گمان آنها به خاطر قبول حکمیت و تعیین حکم کافر شده ، تکفیر کند . عبدالله امتناع ورزید . ایشان او را کنار نهر آورده مثل گوسفند سر بریدند . بعد شکم زن حامله‌اش را دریدند و بچه‌اش را درآورده سر بریدند .

حضرت امیر که پس از جدا شدن خوارج ، لشکر خود را به خیانت حکمین آگاه نموده و آنها را برای ادامه جنگ با معاویه آماده ساخته بود ، با شصت هزار نفر به طرف صفین حرکت نمود . اهل کوفه و لشکریان گفتند :

خوارج پشت سرما کشتار می‌کنند ؛ خوب است اول به جنگ آنها برویم . بعدا با معاویه خواهیم جنگید .

^{۳۲۲} پدر او خباب ، از اولین گروندگان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه بود که کفار قریش او را شکنجه می‌کردند .

با اصرار اینها حضرت به طرف خوارج حرکت کرد . ابتدا نامه‌ای به آنها نوشت . آنها این چنین جواب نوشتند :

اگر اعتراف کردی که کافر شده‌ای و توبه نمودی ما در مورد همکاری با شما و جنگ علیه معاویه فکری می‌کنیم . وگرنه با شما می‌جنگیم . خدا خیانتکاران را دوست نمی‌دارد .

حضرت امیر علیه‌السلام ابن عباس را برای مذاکره فرستاد . اثری نداشت و تسلیم نشدند . بالاخره خود حضرت در برابرشان آمد و با آنها صحبت کرد . جماعتی از آنان قانع شده از خوارج برگشتند و به لشکر حضرت پیوستند . پس از آن حضرت به بقیه فرمود : «ما با شما کاری نداریم ، تنها کسانی که عبدالله بن خطاب را سر بردند و زن حامله‌اش را شکم دریدند و نیز چند نفر از برادران ما را کشتند ، تحویل ما دهید تا در مقابل جنایتشان قصاص کنیم» .

گفتند : ما همگی قاتلین برادران شمایم و خون آنها و شما را حلال می‌دانیم . حضرت آنها را موعظه نمود و از عذاب الهی ترسانید و از مخالفت و جبهه‌گیری مقابل مسلمانان برحذر داشت و فرمود :

«هر آینه نفس‌های شما ، کار زشتی را در نظرتان زینت داده است ؛ مسلمان‌ها را می‌کشید . قسم به خدا اگر مرغی را - بی‌گناه - می‌کشید نزد خداوند ، بزرگ بود ؛ چگونه خون مسلمان‌ها را ریختید؟!»

جوابی نداشتند مگر آنکه بین خود ندا دادند :

با اینها حرف نزنید و جوابشان را ندهید . برای ملاقات پروردگار آماده گردید و به سوی بهشت بشتابید . برای جهاد صف‌بندی کنید و آماده نبرد شوید .

آن حضرت به لشکرگاه خود بازگشت . قبل از آغاز جنگ به حضرت امیر علیه‌السلام خبر دادند خوارج از نهر عبور کردند و به طرف ما آمدند . حضرت فرمود : «نه ، چنین نیست ، آنها ز نهر به سمت ما عبور نکرده‌اند» .

سپس دیگری آمد و گفت :

خوارج از نهر عبور کرده به سمت ما آمدند .

حضرت فرمود :

«مرگ آنها آن سوی نهر است» .

همچنان چند نفر آمدند و همان گفته را تکرار کردند . حضرت فرمود :

«محل کشته شدن اینها پیش از نهر است ؛ اینها قبل از نهر کشته می‌شوند و به سمت ما عبور نمی‌کنند . قسم به خدا از آنها کمتر از ده نفر نجات می‌یابند (و فرار می‌کنند) و از شما کمتر از ده نفر کشته می‌شوند» .^{۳۲۳}

در آخر حضرت امیر علیه‌السلام مقابل آنها لشکر آرایی نمود و میمنه و میسره قرار داد . سپس جایی را مشخص کرد و پرچمی به ابو ایوب انصاری داد و دستور داد تا فریاد برآورند : «هر کس از خوارج زیر این پرچم گرد آید ، در امان است» .

در این موقع جمعی از لشکر خوارج جدا شده زیر آن پرچم رفتند و تنها چهار هزار نفر یا کمتر به رهبری عبدالله بن وهب راسبی ماندند . جنگ شروع شد و طبق پیشگویی حضرت امیر علیه‌السلام ، همه آنها کشته شدند جز کمتر از ده نفر که فرار کردند . حضرت به اصحاب فرمود :

«بروید جنازه ذوالثدیّه را پیدا کنید» .

رفتند و بر گشتند و گفتند : جنازه او را نیافتیم .

آن حضرت فرمود :

«جنازه او هست ، بروید بگردید» .

رفتند و گشتند و جنازه او را نیافتند . حضرت پرسید :

«اسم اینجا چیست؟»

عرض کردند : نهروان .

فرمود :

«به خدا قسم نه من دروغ گفتم و نه پیامبر به من دروغ گفت . ذوالثدیّه در میان کشته‌هاست . بروید بگردید» .

خود حضرت هم کنار نهر آمدند . جسدهای پنجاه نفر یا بیشتر از خوارج روی هم افتاده بود ، آنها را کنار زدند . جسد ذوالثدیّه را که زیر همه کشته‌ها در گل فرو رفته بود ، بیرون آوردند . در آن وقت حضرت صدا به تکبیر بلند کرده به سجده افتاد و سجده طولانی کرد . سپس فرمود :

^{۳۲۳} . نهج البلاغه : خطبه ۵۹ . «مصارعهم دون النطفة والله لا يفلت منهم عشرة ولا يهلك منكم عشرة . قال الرضى : يعنى بالنطفة مائة من النهر» .

«اگر نبود که تنها بر وعده پیامبر اتکال کنید و دست از اعمال نیک بردارید ، به شما می‌گفتم که پیامبر چه مزده‌ای برای مبارزین با خوارج داده است.»^{۳۲۴}

در روایت دیگر راوی گوید : با مولایم علی بن ابی طالب علیه‌السلام در نهروان بودم . گویا مردم از کشتن خوارج در دل احساس شک و تردید کردند ؛ چرا که بسیاری از آنها قاری قرآن بودند .

حضرت فرمود :

«ای مردم! پیامبر به ما خبر دادند که با چند گروه می‌جنگیم . یک دسته آنها از دین بیرون می‌روند و به دین باز نمی‌گردند ، و نشانه آن این است که میان آنها کسی است که یک دست ندارد و بر کتف او گوشتی مانند پستان هست که سر آن برجستگی دارد و دور آن هفت تار مو روییده ، پس بگردید او را در کشته‌ها پیدا کنید.»

مردم گشتند و او را کنار نهر زیر کشته‌ها یافتند . جسدش را بیرون آوردند . علی علیه‌السلام تکبیر گفت و فرمود :

«خدا و پیامبرش راست گفتند.»

مردم نیز چون ذوالثدیّه را دیدند ، تکبیر گفتند و به هم بشارت دادند و سجده کردند.^{۳۲۵} این واقعه و صحّت پیشگویی پیامبر در بین صحابه به قدری مشهور و مهم بود که عمروعاص جنگ با ایشان را به خود نسبت می‌داد . او در نامه‌ای به ام‌المؤمنین عایشه نوشت :

من ذوالثدیّه و گروهش را نزدیک رود نیل (در مصر) کشتم .

عایشه از مسروق - که از اهل کوفه بود - پرسید :

هیچ خبر داری از اینکه علی ذوالثدیّه را با اهل حروراء (نهروان) کشته باشد؟

گفت : نه .

عایشه گفت :

شهادت کسانی را که دیده‌اند ذوالثدیّه در حروراء کشته شده ، بنویس و برایم بفرست .

^{۳۲۴} . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

^{۳۲۵} . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

مسروق می‌گوید: به کوفه بازگشتم. در آن زمان هفت قبیله در کوفه بودند. از هر قبیله‌ای ده نفر را که جریان را دیده بودند، شاهد گرفتم. آنها در گواهی نامه نوشتند: ما دیدیم که علی علیه‌السلام ذوالثدیّه را همراه دیگر خوارج در نهروان (حروراء) کشت. و ذیل آن را امضا کردند. این گواهی‌نامه را که شهادت هفتاد نفر در آن ثبت شده بود، نزد عایشه بردم و بر او خواندم. گفت:

همه اینها با چشم خود دیدند که ذوالثدیّه توسط علی کشته شده است؟
گفتم: از آنها سؤال کردم و به من خبر دادند که همگی آن را به چشم خود دیده‌اند.
عایشه گفت:

لعنت خدا بر عمروعاص که به من نوشت او با خوارج در کنار رود نیل جنگیده و آنها را کشته است.

این کار عمروعاص بدان جهت بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خبرهایی که از حوادث بعد از خود داده بود، فرموده بودند که بعد از من مسلمان‌ها دو دسته می‌شوند و با هم می‌جنگند (اشاره به جنگ صفین) و سزاوارترین آن دو طایفه به حق خوارج را می‌کشند و فردی با خصوصیات ذوالثدیّه در میان کشته‌های ایشان است. عمروعاص می‌خواست با این ادعا که گروهی را نزدیک رود نیل کشته و در میان آنها ذوالثدیّه بوده است، خود و معاویه را که مقابل حضرت امیر علیه‌السلام در صفین جنگیده بودند، حق جلوه دهد.

عایشه با دیدن آن گواهی‌نامه اشکش جاری شد. سپس گفت:

خدا علی را رحمت کند. او بر حق بود. من با علی همچنان که زن با قوم و خویشان شوهرش بد می‌شود، بد شدم.^{۳۲۶}

۳-۸- نتایج جنگ‌های حضرت امیر علیه‌السلام

رفع فتنه قریش

همچنان که گفتیم قریش با خودخواهی خود، قدرت را در دست گرفته و حکومت قریشی برپا کرده و مال و ثروت را در خاندان خود متمرکز ساخته و ریاست و امارت شهرها و لشکرها را به خود اختصاص داده بودند. علاوه بر آن، احادیثی بر سیادت و برتری خود جعل نمودند. بدین شکل، مسیر اسلام به کلی منحرف شده بود و یک

^{۳۲۶} همان مدرك: ج ۷ ص ۳۰۴. این جریان در اواخر عمر عایشه واقع شده که با معاویه به خاطر کشتن برادرش، محمد بن ابوبکر، مخالف شده بود. برای توضیح بیشتر به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام، مراجعه نمایید.

حکومت قبیله‌ای و موروثی که تنها نام اسلام داشت ، بر مسلمانان حکومت می‌کرد . به این ترتیب از اسلام جز نامی باقی نمی‌ماند .

خطر نشناختن حقیقت اسلام به حدی بود که عده‌ای با دیدن عایشه و طلحه و زبیر در جنگ جمل ، به شبهه افتادند و نتوانستند حق و باطل را تشخیص دهند . کسی از لشکریان حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ جمل خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد :

یا امیرالمؤمنین! این عایشه ام‌المؤمنین ، بانوی پیامبر است و این طلحه و زبیر از بزرگان مهاجرین هستند ؛ چه طور با آنها بجنگیم؟!

آن حضرت فرمودند :

«اشتباه کرده‌ای ، حق را بشناس تا بفهمی چه کسی بر حق است و باطل را بشناس تا بدانی چه کسی بر باطل است» .^{۳۲۷}

تقدیر و حکمت الهی در این بود که با به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه‌السلام و جنگ او با قریش ، این فتنه از میان برود و اسلام دوباره زنده گردد و تنها آن حضرت می‌توانست چنین فتنه‌ای را برطرف کند . این توانایی به خاطر وجود سه عامل در آن حضرت بود : یکی فضایل و کمالات نفسانی آن حضرت ؛ دوم سوابق طولانی در خدمت به اسلام ؛ و سوم بودن صحابه‌ای مشهور در رکاب آن حضرت .

دستگاه خلافت چون از قریش بودند ، برای تثبیت حکومت خود در مقابل انصار احادیثی در فضیلت قریش جعل کرده بودند . حضرت امیر خود از قریش و فرزند ابوطالب و نوه عبدالمطلب^{۳۲۸} و هاشم بود و بالاترین شخصیت قریشی را داشت و خلفا در شرافت نسب به آن درجه نمی‌رسیدند . همچنین دستگاه خلافت از آنجا که از صحابه بودند ، برای صحابه پیامبر امتیازاتی قائل شده و در فضایل آنها روایات بسیاری روایت نموده بودند . حضرت امیر نیز از صحابه بود ، بلکه کسی بیشتر از آن حضرت با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌م‌صاحبت نداشت . او پسر عمو و داماد پیامبر و اولین مسلمان بود . همچنین پیامبر اکرم در مناسبت‌های زیادی فضایل آن حضرت را بیان کرده بودند . هر چند دستگاه خلافت سعی بر کتمان آنها داشت .

^{۳۲۷} تاریخ الیعقوبی : ج ۲ ص ۲۱۰ . «أَنَّهُ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ . وَأَنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يَعْرِفَانِ بِالنَّاسِ وَلَكِنْ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ وَاعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفِ مِنْ أَتَاهُ» .

^{۳۲۸} درباره عبدالمطلب می‌گفتند که زندگانی او شبیه پیامبران بوده و کسی در عرب به فضیلت او نرسیده است .

سوابق و کارنامه درخشان آن حضرت در خدمت به اسلام نیز از عواملی بود که در رفع فتنه قریش مؤثر واقع شد. آن حضرت در جنگ‌ها با رشادت و شجاعت خود کفار و مخالفان اسلام را از پا درآورده بود. سران قریش را در بدر و پرچمداران آنها را در احد و شجاع‌ترین مرد عرب، عمرو بن عبدود را در خندق، و شجاع‌ترین مرد یهود، مرحب را در خیبر کشته بود. و در جنگ حنین که دیگران فرار کرده بودند، آن حضرت تا آخرین لحظه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دفاع نموده، و بیشتر پیروزی‌های لشکر اسلام به دست آن حضرت انجام گرفته بود.

سومین عامل توانایی آن حضرت در شکست شخصیت‌هایی مانند طلحه و زبیر از صحابه و قاریان خوشنام خوارج، همراهی صحابه‌ای مشهور در رکاب آن حضرت بود که در رأس همه آنها دو تن از نسل پیامبر یعنی امام حسن و امام حسین قرار داشتند. همچنین ۱۵۰۰ نفر از بزرگان صحابه، در جنگ جمل همراه آن حضرت بودند^{۳۲۹} و در جنگ صفین هفتاد نفر از صحابه‌ای که در جنگ بدر شرکت داشتند و هفت صد نفر از صحابه‌ای که در بیعت شجره^{۳۳۰} بودند و چهارصد نفر از مهاجرین و انصار، و خلاصه دو هزار و هشت صد نفر از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در رکاب آن حضرت بودند.^{۳۳۱} در حالی که در لشکر معاویه تنها دو نفر از صحابه وجود داشت: یکی نعمان بن بشیر و دیگر مسلمة که چندان سابقه‌ای در اسلام نداشتند.^{۳۳۲}

^{۳۲۹} . بحار الأنوار : ج ۳۲ ص ۱۹۶ .

^{۳۳۰} . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال هفتم هجری به قصد عمره با هزار و چهارصد نفر از مدینه به مکه روانه شدند تا به حدیبیه رسیدند . در آن زمان رسم قریش در مکه چنین بود که کسی را از حج و عمره منع نمی‌کردند اگر چه بینشان پدرکشتگی باشد . « ولی چون خبردار شدند پیامبر و مسلمانان به عمره می‌آیند ، آماده جنگ شدند تا نگذارند آنها به عمره آیند . بنا بر این ، فرستاده پیامبر را در مکه حبس کردند . پیامبر از همراهان خود برای جنگ با قریش بیعت گرفت و در حال بیعت گرفتن به درختی تکیه داده بود . از جمله صحابه که در آن بیعت شرکت داشتند ، عبدالله بن ابی ، سرکرده منافقان مدینه بود که سوره منافقین درباره‌اش نازل شده بود . پس از اتمام بیعت ، این آیه بر پیامبر وحی شد : «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» فتح : ۱۸

«خداوند از مؤمنانی که با تو در زیر درخت بیعت کردند ، خشنود شد و خدا آنچه در دل‌های ایشان است ، می‌داند . پس سکینه و آرامش بر ایشان فرو فرستاد و پیروزی نزدیک (فتح خبیر) به آنان پاداش داد» .

از آنجا که این بیعت زیر درخت واقع شد ، آن را «بیعة الشجره» و صحابه‌ای که در این بیعت بودند ، «اصحاب بیعة الشجره» نامیدند و چون خدا از آنان اظهار رضایت و خشنودی نمود ، این امر باعث افتخار و مباهات ایشان بود . ولی باید توجه داشت که رضایت خداوند شامل حال مؤمنان اهل بیعت شجره می‌شود ، همچنان که در آیه تصریح شده : «رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ» و شامل حال منافقینی چون عبدالله بن ابی که در آن بیعت شرکت داشتند ، نمی‌گردد . چرا که اینها منافق بودند نه مؤمن تا مورد مدح در آیه قرار گیرند .

اینکه سیر منویسان روایت کرده‌اند که هفت‌صد نفر از اهل بیعت شجره در رکاب حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ صفین حضور داشتند ، بدین معناست که نیمی از هزار و چهارصد نفر صحابه‌ای که در بیعت شجره با پیامبر برای جنگ بیعت کرده بودند و آیه درباره آنها نازل شده بود ، زیر لوای آن حضرت بودند در حالی که در رکاب معاویه کسی از این صحابه نبود .

^{۳۳۱} . تاریخ البیعوبی : ج ۲ ص ۱۸۸ .

^{۳۳۲} . همان مدرک .

خصوصاً یکی از همراهان آن حضرت ، عمّار یاسر بود که پیامبر او را ملاک حق معرفی کرده و به او فرموده بودند :

«گروه ستمکار تو را می‌کشند و تو در آن زمان با حقی و حق با توست . ای عمّار یاسر! اگر دیدی علی در راهی می‌رود و مردم در راه دیگر ، پس با علی همگام شو».^{۳۳۳}

و چون عمّار غیر قریشی و مادرش کنیز بود و مانند انصار یا بنی‌هاشم مانع به حکومت رسیدن قریش نبود ، دستگاه خلافت قریش ، داعی بر کتمان فضیلت او را نداشت . بدین خاطر ، این ویژگی عمّار که همراه گروه حق است و در مقابل گروه باطلی قرار می‌گیرد که او را می‌کشند ، در یاد صحابه بود و بدین سبب همراهی عمّار با حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ جمل و صفین ، در روشنگری مردم و توجه دادن آنها به حقانیت حضرت امیر - به شرح زیر - مؤثر افتاد :

در جنگ جمل مرد شماره یک زبیر و مرد شماره دو طلحه و فرمانده لشکر ام‌المؤمنین عایشه بود . سران لشکر گرد زبیر نشسته بودند . کسی آمد خبر داد :
علی بن ابی طالب به طرف ما می‌آید و عمّار یاسر در لشکر اوست .
زبیر گفت :

چنین نیست . این طور نمی‌شود که عمّار با او باشد .

آن مرد گفت : من خود او را دیدم .

زبیر گفت : نمی‌شود .

کسی را فرستادند تحقیق کند . آن فرستاده برای تحقیق رفت و برگشت و گفت :

آری ، عمّار را با علی دیدم .

در این وقت لرزه بر اندام زبیر افتاد و حرف پیامبر به یادش آمد :

«عمّار با حق است و گروه باغی او را می‌کشند» .

مردی از اطرافیان زبیر وقتی اضطراب او را دید ، با خود گفت :

وای بر من! من با کسی آمده بودم که می‌پنداشتم او بر حق است . حال که او در کار خود شک دارد ، من به طرف حق (لشکر علی) می‌روم .^{۳۳۴}

^{۳۳۳} اسدالغابه، ترجمه عمّار. «عن ابی ایوب الأنصاری قال سمعت رسول الله يقول لعفّار: یا عفّار! تقتلك الفئة الباغية وأنت معك، یا عفّار بن یاسر! ان رأیت علیاً قد سلك وادیا وسلك الناس غیره فاسلك مع علی» .

^{۳۳۴} نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۲ ص ۷۸ - ۸۰ ، تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۲۵۰ .

مسعودی نقل می‌کند : در جنگ جمل عمّار یاسر با هزار نفر از صحابه از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان به بصره وارد شدند .^{۳۳۵}

در جنگ صفین مردی از لشکر حضرت امیر به خدمت ایشان رسید و عرض کرد : من از کوفه با بصیرت و اعتقاد در رکاب شما حرکت کردم . امروز می‌بینم ما اذان گفتیم آنها (لشکر معاویه) نیز اذان گفتند ؛ ما نماز خواندیم آنها نیز نماز خواندند ؛ اکنون در شک افتادم .

حضرت به او فرمود :

«عمّار را ملاقات کرده‌ای؟»

گفت : نه .

حضرت فرمود : «عمّار را ملاقات کن و هر چه گوید عمل نما» .

وی نزد عمّار رفت و شک و تردید خود را بیان داشت . عمّار به او گفت :

این پرچمی که در برابر ما برافراشته است ، می‌نگری؟! این پرچم عمروعاص است . من در رکاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌س‌بار با این پرچم جنگیده‌ام . به خدا قسم این بار از آن سه بار بهتر نیست . بلکه بدتر و فاجرت‌تر است . آیا جنگ بدر و احد و حنین را خود یا پدرت دیده‌اید؟

مرد گفت : نه .

عمّار گفت :

جایگاه ما در این جنگ مانند جایگاه ما با پیامبر ، و جایگاه دشمنان ما مانند جایگاه آنها با مشرکان آن جنگ‌هاست . اگر در جنگ ما را عقب برانند تا به نزدیکی‌های خلیج و بحرین برسیم ، باز یقین دارم که ما بر حق و ایشان باطل هستند .^{۳۳۶}

داستان این پرچم چنین بود که هرگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست لشکری را به جنگ بفرستد ، در مسجد خود پرچمی به دست رئیس آن لشکر می‌داد . یک بار پرچم سیاهی را بست و آن را تکان داد و فرمود :

«این پرچم را چه کسی می‌گیرد و حقش را رعایت می‌کند؟»

پرسیدند : حقش چیست؟

^{۳۳۵} . مروج الذهب مسعودی : ج ۲ ص ۳۶۰ .

^{۳۳۶} . وقعه صفین : ص ۳۲۱ - ۳۴۱ .

فرمود :

«آنکه از کفار فرار نکند و در جنگ در برابر مسلمانان آن را نیفزاید وگرنه لعنت خدا بر او باد» .

عمرو عاص آن را با آن شرط از پیامبر گرفت و پیامبر ابوبکر و عمر را در زیر پرچم او به جنگ فرستاد . عمرو عاص این پرچم را نگه داشته بود و آن را در جنگ صفین در مقابل علی علیه السلام برافراشت . در این وقت در دو لشکر غلغله افتاد و گفتند :

این همان پرچمی است که پیامبر برای عمرو عاص بسته بود .

عمار یاسر در اینجا گفت :

آری ، ولی او مستحق لعنت خدا و پیامبر شد . چون پیامبر فرموده بود : لعنت بر کسی که این پرچم را در مقابل مسلمانان برافرازد .^{۳۳۷}

عمرو عاص در این حيله شکست خورد . خواست به گونه‌ای دیگر اهل شام را تحریک کند . از عمار پرسید :

درباره عثمان چه می‌گویی؟

گفت : اولین کسی که در فتنه را بر روی شما گشود ، عثمان بود .^{۳۳۸}

خلاصه براساس شناختی که اصحاب پیامبر از عمار داشتند ، در صفین در کنار او بودند و به دنبال او حرکت می‌کردند و با دشمن می‌جنگیدند .^{۳۳۹} در یکی از روزهای جنگ که عمار زخمی شده بود ، آبی طلب کرد . برایش دوغ آوردند . گفت :

پیامبر به من فرمود : آخرین بهره تو از دنیا جرعه‌ای از دوغ است . بدهید بنوشم .

وقتی آن را نوشید ، حمله کرد و این رجز را خواند :

امروز یارانم ، پیامبر و حزبش را ملاقات می‌کنم .^{۳۴۰} آنگاه جنگید تا کشته شد . دو نفر از لشکر معاویه بر سر اینکه کدام یک عمار را کشته‌اند ، منازعه کردند . عمرو عاص گفت : سر چه دعوا می‌کنید ، سر آتش جهنم؟!

معاویه به عمرو عاص پرخاش کرد و گفت : چرا این حرف را می‌زنی؟

^{۳۳۷} . وقعه صفین : ص ۳۲۱ - ۳۴۱ .

^{۳۳۸} . همان مدرک : ص ۱۳۷ .

^{۳۳۹} . تاریخ الطبری : ج ۶ ص ۳۷ ، اسد الغابة : ج ۴ ص ۴۶ ، ترجمه عمار .

^{۳۴۰} . «اليوم القى الاحبة محمدا وحزبه» .

در این وقت غلغله در لشکر شام افتاد درباره بر حق بودن لشکر علی و باطل بودن خودشان . معاویه با فریبکاری گفت :

مگر ما عمّار را کشتیم؟! آن کس که او را به جنگ آورده (علی علیه السلام) او را کشته و حرف پیامبر درباره او ثابت می‌شود که گروهی باغی او را می‌کشند .

آری ، تنها علی علیه السلام با داشتن آن فضایل و سوابق و این چنین همراهان می‌توانست با قریش بجنگد و ناکثین را در جنگ جمل ذلیل کند و کسی دیگر این ویژگی‌ها را نداشت که بتواند در مقابل طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه قیام کند و آنها را شکست دهد .

بطلان خوارج

خوارج عموماً غیر قریشی بودند و سیادت و ریاست قریش را نمی‌پذیرفتند و شورش آنها خود عکس‌العمل کارهای قریش بود . آنان اهل عبادت ظاهری و زهد از دنیا بودند و به ثروت اندوزی و طغیان قریش اعتراض داشتند و در زیر لوای طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه ، علیه عثمان قیام کردند و سپس به حضرت امیر پیوستند و در جنگ جمل در کنار آن حضرت بودند و چنان دل پری از قریش داشتند که یک بار وقتی با فردی از بکر بن وائل بیعت کردند و پشت سر او نماز خواندند ، شاعرشان ، شبیل بن عزره این شعر را سرود :الم تر انّ الله عزّز دینه

وصلت قریش خلف بکر بن وائل^{۳۴۱} «آیا ندیدی که خدا دینش را عزّت بخشید و قریش پشت سر [مردی از قبيله] بکر بن وائل نماز خواند؟!» به همین جهت وقتی در جنگ صفین در جریان تعیین حکمیت ، معاویه عمروعاص را و علی علیه السلام ابن عباس را برای حکمیت انتخاب کردند ، خوارج گفتند : دو نفر قریشی نمی‌شود بر ما حکومت کنند .

لذا حکمیت ابن عباس را نپذیرفتند و حضرت امیر را مجبور کردند ابوموسی اشعری غیر قریشی را حکم قرار دهد . حضرت امیر علیه السلام با رعایت عدالت در تقسیم بیت‌المال و والی قرار دادن افراد غیر قریشی و جنگ با قریش در جمل و صفین دلیلی برای اعتراض آنها نگذاشت و در مقابل کج‌اندیشی خوارج نیز قیام نمود و چون با نصیحت و موعظه به راه حق نیامدند ، ناچار در نهروان با آنان جنگید .

^{۳۴۱} . تاریخ الطبری : ج ۹ ص ۶۴ ، در ذکر حوادث سال ۱۲۷ .

چنان که به جای حضرت امیر معاویه با آنها می‌جنگید ، انحراف خوارج با مسلمانان آشکار نمی‌شد و اگر حضرت امیر با اینها نمی‌جنگید همه مسلمان‌های متدین ، پیرو مرام خوارج می‌شدند و در این حال نه اسلام تشیع می‌ماند نه اسلام تسنن . به همین جهت بود که حضرت امیر علیه‌السلام بعد از جنگ نهروان در خطبه‌ای، پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم! من چشم فتنه را کور کردم و کسی غیر از من جرأت این کار را نداشت و اگر من نبودم ، کسی نمی‌توانست با اصحاب جمل و نهروان بجنگد».^{۳۴۲}

این کار حتی از امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام ساخته نبود . حضرت امیر علیه‌السلام راه حق را نشان داد و به مردم دنیا تا به امروز فهماند که غیر از اسلام قریش و اسلام خوارج ، اسلام واقعی کدام است .

^{۳۴۲} . نهج البلاغه : خطبه ۹۳ . «أما بعد حمد الله والثناء عليه ، ايها الناس! فإني فقأت عين الفتنة ولم يكن ليجتري أحد غيري» .

